



دواثر در

علوم قرآنی

عکسی از مجموعه شماره ۷۲ کتابخانه کتب نجف

اسلام آباد پاکستان



از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد پاکستان

۱۳۴۱ خورشید

۱۳۰۲ بزرگ تر

۱۹۸۲ میلادی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



دواثر در علوم قرآنی



عکسی از مجموعہ شماره ۲۰ کتابخانہ گنج بخش

اسلام آباد۔ پاکستان



انزلیت سائلت مرکز تحقیقات فارسی لار و پاک

اسلام آباد۔ پاکستان

۱۳۶۱ خورشیدی

۱۴۰۲ ہجری قمری

۵۸۳ میلادی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



39068

شماره ۶۳

تأسیس بر بنیای موافقتنامه مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن مدیر

دفتری که خوانندگان گرامی در دست دارند، عکس یک نسخه خطی متعلق به کتابخانه
نخ بخش است مشتمل بر دو اثر در علوم قرآنی:
الف- از ص ۱ تا ۲۰۲ کتابی به نام "المستخلص" است که یک فریبنده عربی فارسی
و از کهن ترین واژه نامه های قرآنی است. و مؤلف آن حافظ الله بن محمد بخاری- از علمای
اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می باشد. وی لغات قرآن را به ترتیب سوره با (از الحمد
و "البقرة" تا "الناس") آورده، و ضمن توضیح معانی آن با بسیاری از نکات ادبی و صرفی
و نحوی مربوط را شرح داده است. چنانکه گهگاه نیز در پیرامون نام ها و شماره آیات سوره ها
ریشه کلمات، تفسیر عبارات، و اقوال مختلف موجود در هر مورد مطالب سودمندی درج
است.

کتاب مزبور، هم تفسیر ادبی مختصر، اما ارزنده‌ای بر قرآن کریم به زبان فارسی است،
 و هم از منابع مهم برای شناخت اثره‌ها و تعبیرات زبان ما، که در آن غالباً کوشش شده است
 دشوارترین واژه‌های عربی، به فارسی سلیس و سمره ترجمه شود و اصل فارسی پاره‌ای از لغات
 قرآنی نیز ثبت گردد * و به خاطر همین ارزش و اهمیت آن همواره یکی از منابع عمده بکارش
 این گونه فرہنگنامه‌ها بوده، و بارها به وسیله دانشمندان و ادیبان تلخیص و یا بشیوہ تازه‌ای
 تدوین و تنظیم گردیده که حاصل کار برخی هم به چاپ رسیده است. (برای توضیحات بیشتر در
 پیرامون این کتاب و تحریرها و نسخه‌های آن بگردید به: "فرہنگنامه‌های عربی به فارسی
 "صفحات ۱۷، ۴، ۱۵۲، ۶، ۱۷۱، ۲۵۲، ۳، ۲۶۲، ۸، ۲۸۷" فرست نسخه‌های
 خطی کتابخانه گنج بخش" تألیف احمد منزوی ج ۳ ص ۴-۱۰۲۳ "فرست نسخه‌های خطی
 کتابخانه گنج بخش" تألیف محمد حسین نسیمی ج ۳ ص ۴-۵۷۳ مجله اردو زبان المعارف
 منتشره در لاهور شماره جون ۱۹۸۲ شعبان ۱۴۰۲ مقاله سید عارف نوشاهی ص ۸-۲۳).

* برای نمونه نگاه کنید به ص ۱۱۸ زیر عنوان "بجیل" که اشتقاق آن از "سنگ سخل"
 را متذکر می‌شود و سپس این پایا و داشت مفید را اضافه می‌کند: قال الزجاج من كلام الفر
 مالا یجھی مما اعربت العرب نحو جاموس و دیباج و ابریسم.
 چهار

ب. از ص ۲۰۴ تا ۳۷۳ کتابی است به عربی که مؤلف آن عبارات قرآنی را از همان آغاز قرآن (در سوره های "الحمد" و "البقرة") تا پایان (سورة "ان سس") از نظر دستوری به بحث نهاده و موقعیت هر کلمه را در آیه و جمله مشخص نموده، و در خلال این مباحث نیز نکات بسیاری در باب املائی کلمات، اصل و ریشه آن ها، قرائت های مختلف آیات، تبیین معانی مفردات و مرکبات و توضیح مشکلات آن ها، و اقوال مختلف در هر مورد، به قلم آورده است. و اثر وی در مجموع، تفسیر مختصری است بر قرآن که مناسبانه فرصت بررسی برای شناختن مؤلف آن نبود و این کار به وقتی دیگر موکول گردید و همین اندازه سر نخ به دست پژوهندگان می دهیم که مؤلف در ص ۲۸۴ و ۲۹۵ (و شاید هم در جاهای دیگر) از جبار الله زمخشری صاحب کشف (متوفی در ۵۳۸) نام می برد، و این می رساند که پس از وی با حد اقل معاصری بود و است. چنانکه در ص ۲۸۸ نیز از جامع العلوم صفهانی و در ص ۳۵۲ از "السید الامام ظهیر الدین" و در جاهای دیگر از دیگران یاد می کند که با تحقیق در احوال و آثار آنان بهم می توانیم تاریخی را که در آن می زیست مشخص تر نماییم و هم منابع معتبرتری

وی را.

* * * * *

اما این که دو اثر فوق را به صورت یک مجموعه عکسی منتشر کردیم به دو علت بود:

۱- به دست دادن یک چاپ مناسب از دو کتاب مزبور، همراه با مقدمه و حواشی و پیوست ها، و با توضیحات لازم و مقابله چند نسخه معتبر دیگر و... کاری نبود که آسان و ارزان و سریع انجام شود، هم وقت بسیاری گرفت، و هم بودجه کلان می خواست و هم نیازمند آن بود که کسی از محققان کارگشته، فن، مدت های مدید بر روی آن کار کند و آن هم با اشتغالات متعددی که محققان علوم اسلامی ایران در این روزها دارند و با عدم دسترسی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان به ایشان و دشواری هایی که در این راه هست و با کثرت اشتغالات مرکز و....

۲- مجموعه ای که چاپ عکسی آن را به دست دادیم، بسیار کهن و گرا بنما است، ویکی از دو کتاب موجود در آن، که در باب خود قدیمی ترین نسخه های موجود است، در سال ۷۲۲ هجری قمری تحریر شده، و در کناره پاره ای از صفحات هر دو، یادداشت های توضیحی طویلی نکات دستوری و لغوی و تفسیری یا مثل بر شان نزول ها و روایت ها، و قرأت های مختلف آیات، به قلم افراد مختلف و به نقل از منابعی همچون کشاف و تفسیر ملا حسین به چشم می خورد که بعضی از آن ها در تاریخ ۱۰۷۹ (سیصد و پنجاه سال پس از تحریر اصل نسخه) نوشته شده

دپاره ای به فارسی و پاره ای به عربی است. و به نظر ما برای اهل تحقیق و حتی برای خوانندگان معمولی جالب خواهد بود که عکس کاملی از یک مجموعه خطی ۳۷۳ صفحهای را در اختیار داشته باشد که در آغاز قرن هشتم (حدود هفتصد سال پیش) و با خط مخصوص آن روزگار، و با آن شیوه املائی کلمات و آن گونه حاشیه نویسی ها و ... استنساخ شده است. گذشته از آن که انتشار کتاب به این صورت، نوعی تکثیر یک نسخه خطی نادر الوجود است و ...

با همه آنچه گفته شد، امید است که به زودی افرادی از اهل فضل و کمال کمرتهد برای تحقیق بر روی این دو اثر را ببندند، و خصوصاً المستخلص را که یک اثر شناخته شده است و خیلی پیش از این هامی باید چاپ تحقیقی آن در دسترس قرار می گرفت. به صورتی که هر چه بیشتر و آسان تر مورد استفاده واقع شود، در اختیار دانش پژوهان بگذارند. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان نیز آماده است که اگر کسانی مایل به همکاری در این مورد باشند از پیچ گوشت اقدام ممکن دریغ ننمایند.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

بهفت

شنانامہ این کتاب

نام	: دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص، ناشاختہ)
مؤلف	: حافظ الدین محمد بخاری، ۲۔ ناشاختہ
سخن مدیر	: مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
چاپ	: ایس۔ تی۔ پرنٹرز، راولپنڈی
خوشنویس	: عبدالعزیز خوشنویس
صحافی	: ایس۔ تی۔ راولپنڈی
تاریخ انتشار	: مرداد ۱۳۶۱ خ / شوال ۱۴۰۲ ھ
بہا	: ۷۰ روپیہ پاکستانی



و مزد کوفت است ارشاد ای هر
 اجرت بود ... نکه و نفرین کرده ال اسم نام
 روی در اصل ... است بنزد کوفیان و سمو
 بنود بصبریان و ... است زیرا که تصغیر
 وی شمی است و مع تکسیر وی اسماء الله و اله
 خدای عزای پرستش الرحمن بسیار خشایند الزم
سُورَةُ الْفَاتِحَةِ

و فی النسخه ص ۱۰۰
 ال اسم الیست الی
 علامه ذکره قاضی العالی

بمذ ... استایش معنی اول اور المصد
 و بمعنی دوم الحاصل بالمصدر و الف و لام
 در ... است بنزد اهل سنت و جماعت
 و نیز اهل اعتزال بن عبد ... و این اختلاف بنا بر مسئله
 خلق اعمال است الرب ... در کار العالم نامی است
 بر ... وجود ... تعالی و در اصل

ال اسم الیست الی

به اللذان در میان

در حال حج اللذان در عمره حال یا موسب

وی اللذان است سببه اللتان در حال رنج و اللذان

در حالت جز و نصبت جمع اللاتی واللواتی واللانی

لأنعام نیگوی کبردن علی برمودی مرد ما هم

وی زهماهت غیر خزوننه الغضب خشم گرفتن

ولاوت الضلال والضلالة گمراه وی راه شدن

۲۸
۴۱

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ آمین و آمین چنین با جا

الم و بای حروفی هجا در اول سور هاتا و بل وی بر لبه

گونه است یکی عام و یکی خاص آنکه عام است در وی

أقا و بل بسیار است در و از وی مشهور ترست یکی آنکه

از متشابه است خرد خدای تعالی نداند

جلسه دوم آنکس جرت نماید

در اول

سری است و سزا و هر قرآن حرو
سوره ها و این قول ابو بکر است برخی الله عنه و اما تفسیر
خاص انا الله اعلم است من خدای بدانم ذلك آن
خاکم و فریب راست و خاکم و وسط را و ذلك مرعیدا
الکتاب نام البریت شکر و بجز آن آوردن « ای
راه نمایند الاثقا، جدر کردن ایمان کبر و

و بعد از آن با لایم و اللام و امز که ایند و بعد از نفسه
الغیب نماید یعنی خلد و ند عالی و قبل قرآن و قبل
آخرت الإقامة برای داشتن چیزی و بولترها و است
کردن و راست کردن الصلاة نماز و دعا و جود و در
و لبت تحفار و کشتن بود لکن کلمه ما چون اسم باشد
شمر معنی اردی که آنکه
تزی شد و دوم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

انک جزا و محنوم نند

اس

تجسد

عجوه موصوفه ششم نکره ناموسوق

توجه نما صر هم علی
هدا مالیکه عید
ماهد استرا

و حور حوت سب چهار معنی دارد یکی انک نفی باشد

دوم انک معنی مصدرها شک مسوم کافه چهارم

زیارت البرزق هر یک در روزی الانفاق

مزمینه کردن الانوال فرد فرستادن الی با وقتا و سبک

قبل سس الاخیره آن جهان الایقان بکمان شدن

اولک کز همه مردان الی فلاح رستن از مکره و سرور

یا متن و بقا یا فرات هر آنه و قبل بدیستی شش

چرفسک در مبتدا و خبر شوند مبتدا را نصب کنند

و خبر مبتدا را بر رفع مبتدا اسم او شود و خبر مبتدا

خبر او و آن ات و ات است مرثا کدرا و ات مر

ابتدا را و ات مر بنا و مر قشبه را و لکن مر

ریت مرتبئی را ولجاً لمعت
 تا کرویدن سواة یکسان و برا
 یکی اینک معنی یکسان باشد قال الله بدن سواة بحیام
 و مما تم دوم آنک معنی میان باشد و ظرف مکان باشد
 قال الله تعالی سواة اجمیم سیوم آنک معنی غیر باشد
 چون سوی چهارم آنک میان باشد و ظرف نسا باشد
 چنانک کوی هذا مکان سواة اینجا یکاه میانه است
 پنجم معنی راست و هاتر چنانک کوی هذه ارض
 سواة ای نسبتویة همزه و هلاح و حرف استنفا بند
 الانذاریم کردن ام یا جروف عطف جده است
 وان داو وفا و ثم و او وام و بل و لا و لکر خفیفه
 و حتی و اما مکشور و بکر لم نه پنج جروفست فاعل
 مضارع را بجزم کند مضارع را بمعنی ماضی

کردانند و لا حدتهای وان در
 الحیثم مهر ... قلب بدل الیسمع والسماع شنوا
 وشنودن ووی در اجل مضد است البصر بینا
 العشاوة پوشش العذاب سکنجه البظیم بزرگ
 الناس مردمان من اورا چهار معنی است یکی بمعنی
 الذی باشد و دوم آنک معنی استفهام باشد سوم
 آنک شرط و جزا را جزم کند چهارم آنک نکره موصوفه باشد
 القول گفتن الاخر با ذبین المخادعة والخداج
 یکدیگر را فریفتن الخبغ والخدیعة فریفتن الا بکر
 ووی از کلمات استثناست النعش نوحان ونوح
 و مستی هر چیزی الشجره انبتن المرض بما شد
 و سماری و قیل المراد ههنا شك و نفاق الزبد
 والزیادة افزونگی
 غدت الالیم در کیم

در آنگاه که

سینوئۀ بودن آکا بر زنجار

کفتی اذ و اذاجون مرد و ظریب استلاخ
ماضی در آید و اذاجه مستعمل الإفساد تباه کردن
الأرض منیر انما من حرم الإضلاح بصلاح آوردن
الآنیدان و آگاه باش السیفیه فی عهد العیلم دانستن
اللقاء دیدن و رسیدن الخلوۃ و الخلاء و الخلوۃ
خالی شدن و گذشتن مع با و شادکه بحر و آید سخن
و منضاف یولا و معنی آوردن یولا الاشتهار افسوس
داشتن و باداش افسوس دادن المتب کسیدن و اثر
کردن و اثر و شدن و هر کبرای فرو گذاشتن
الطغیان از چدر کشتن البغمة سبر کردن شدن
الإشتراء خریدن و فروختن البریج و البوایح سود
کردن التجار و التانی مانی کردن الاقتناء

و ترجمه و معنی است

راه راست یافتن المثلح استان الاستیقاذ آتش
 افر و حتن النار آتش لکام اسم باشد و هم خروج
 اسم باشد ظرف زمان ماضی باشد بمعنی چینی و معنیش
 وجود ثانی برای وجود اول باشد و چون حرف باشد
 دو معنی دارد یکی آنکه فعل مضارع را جزم کند و جواب
 قد فعل و در وی معنی توقع باشد و پارسه سبب هنوز
 بود دوم آنکه معنی اهل باشد الاضائة روشن کردن
 و روشن شدن جوك کرد اکبر الذهاب زفتن النور
 روشنائی التبرک مانند الظلمة تاریکی الانصار
 دیدن الاجتم کبر الاکرم تک الاعمی ناینا البرجع
 باز کردن انیدن الرجوع والرجعی و المبرجع بازگشتن
 الصیب ریزه و قیل ابر السماء اسمان البرعد تنله
 و نایم فرشته که ابر را براند البرق درخش الجبل

بگردن

القدير توانا حرف ن رايخ است يا ايا و هيا و اي
 و همزه اي مناد اي مفرج منبهم است موصوف باسم
جنس و ها حرف ت بنيه و الناس صفة اي الخلق
آقيرن و تقدير کردن و جروغ گفتن الفراش بستر
فراشا اي بساطا و مقرا البناء بنياد بنا اي
سقفا الماء اب الإخراج بيرون آوردن التمر
ميوه النذمتا التنزيل فرستادن العبد بنده
الابيان مدن الپورة بارة از قرآن المثل مانند
الدعاء خواندن الشهيد گواه و حاضر و انته خسته
 شود راه خداوند عروبل دون درفت معنی
 استعمال کرده شولان وجز و فر و تر و بش و اسم
فعل متجدي مبي خند لازم بمعني تاخر و بمعني
حسيس الصدق راست گفتن و دبعه راست کردن

المنزلة و اح المانادك

لا اسز و دبل لا ارد لي جلا و ...
 و الك و د و ن النمر و ...
 و د و د ل ا ي ب و ...

الفجل ببردن الوقد آتش فروزه الجارة سنك
 وپسنگها الجزیه الاغلاذ آماده كردن التبشیر
 مرده دادن العمل كار كردن و كار الصلاح و الصلوح
 نيك شدن و الماضی صلح و صلح الجنة بهشت و نستان
 الجزى و الجریان رفتن آب تحت زير النهز و النهز
 جوی التثابه بیکدیگر مانند شدن پوشیده شدن
 الزوج زن و شوی و جفت و كونه النظير بربا كره
 الخلود جا و بقاء شدن الاستیجاب شرم داشتن و ریده
 المعنوی لا يمنع الجیاء زنده گذاشتن آن که چرونی
 که فعل مضارع را نصب کند چهار راست آن اول و ک
 و اذن و حوز ما بعدا و بما قبل و تعلق دارد اذن
 در وی عمل نکند خنانک کوخا اذنا اذن اکر نکل الضرب
 پیدا کردن و زدن و لازم بودن و رفتن البعوضه
 بسه

۱۴۰
 ۱۴۰
 ۱۴۰

فوق زبر ای الذباب والعنكبوت وقيل ما ذونها
 أي فوقها في الصخر والجثة أما كلمة بفضيل لمت
 وجواب دي باقا بود وايزنا فصل الخطايا خوانند
 الحق درست و سزا و سزاوار کردن واجب
 کردن من باب نصبر الحق واجب شدن و سزاوار
 شدن من باب ضربت ذا وهذا ابن مرد الإزادة
 خواستن اهر خنلاک کراه کردن الكثير بسیار
 الفسق و الفسوق از فرمان پیروز آمدن النقض
 عهد شکستن العهد پیمان و زهار و وصیت کردن
 و يعدك لي بعدئس الميثاق عهد مؤکد
 بسو کند و استواری القطع بریدن الامر فرمودن
 و کار و فرمان بسیار کردن الوصل و البصلة
 پیوستن الخبث و الخبثان نهمان کردن کینه

در این کتاب
 شرحی بر این
 است که در
 این کتاب
 در این کتاب

محمد الامیر

در این کتاب

واین کلمه سوال است از حال المیت و المیت مرد و الاموات
 و الموتی جماعه الاحیاء زنده کردن ایمانه میروانیدن
 الجمع همه الاستواء راست شدن و بنمای جوازی رسیدن
 و قصد چیزی کردن و یعدی بالی و بر چیزی دست
 یافتن و بر چیزی اقبال کردن و یعدی بغلی التسویه
 راست کردن سبعة هفت مرد و سبع هفت زن
 و از سه ناده مذکور را بنا گویند و مؤنث را نانی تا بر
 تحلاف و قباس العلم نیک انا الملك فرشته اجلس
 مملک بود و است الخلیفه بجای دیگری ایستند
 السنک خون بخین الدم خون جلش می بود است
 التسبیح خدای را بپاکی یاد کردن و اجتهال در دینی با
 مرآت را بود ای نتعلم با کمزرتک و النطق بالجملة
 تسبیح له التقلید بپاکی صفت کردن التعلیم آموختن

الجمع همه

الجَرَضُ عَرْضُهُ كَرْدُنِ الْإِنْبَاءِ أَكَاهُ كَرْدُنِ أَدَاةٍ وَمَوْكَا
 اِنْ كَرُوهُ مَرْدَانِ وَزَنَانِ وَإِيْنِ جَمْعِ ذَاوِ تَأْسِتِ اِرْلَفْطُ
 وَى سِيْحَانِ اَللّٰهُ يَأْكِي وَدَوْرِي اَز عَيْبِ حَزَايِ اِهْرَاسْتِ
 عَزْوَجَلِ اِيْنِ اِيْنِمِ عِلْمِ اِسْتِ مَرْتَسِبِجِ وَوَقْدِ اِوَاوِ اَسْبِيْحِ
 اَللّٰهُ سُبْحَانَا بِاَسْمِ بَسِ فَعْلِ اِلَيْفِكُنْدِرِدِ وَمَصْبِدِ اِوَا
 بِكَلِمَةِ اَللّٰهُ اِضَافَتِ كَرْدِنْدِ وَنَصْبِي اِوَا مَرْمَصِدِ اِوَا
 اَنْتَ تَوَمَرْدِ اَنْتَمَا اَيْتَمُ اَنْتَ تَوَزِيْنِ اَنْتَمَا اَيْتَمُ اَلْحَكِيْمِ
 اِسْتَوَارِ كَارِ وَصَوَابِ كَهْتَا اَز اِلْبَاءِ اِسْكَارِ اَكْرَدِنِ
 اَللّٰمُ وَاَلْكَيْتَمَا اَيْ اَيْ شِيْدِنِ اِرَاذِ وَپِنَهَانِ كَرْدِنِ اَلسَّبُوْحِ
 سِرْ بُوْرِيْ نِهْنِيْ نِهَادِنِ اِلْبَاءِ سِرْبَا اَز زَرْدِنِ اِلْاِسْتِكْبَاذِ
 كَرْدِنِ كَسِيْ جَرْدِنِ اَلْيَكُوْنُ اَمْرَا مِيْدِنِ اَلْاَكْلِ خَوْبِنِ
 اَلرَغْبَةُ اِرَاخِ عَيْشِ شَرْدِنِ وَبِسِيَارِ نَعْمَتِ شَرْدِنِ جَنْتَكُنَا
 وَاِيْنِ اَمِيْ اِسْتِ مَبْمَمِ دَرِ ظَرْفِ كَانِ اِيْمَزِ جِيْنِ دَرِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بعضی را سما اشارت شده
 نسو جمع مراد در این است

طرفِ زبان و همیشه مضاف باشد جمله از مبتدا و خبر
 یا از فعل و فاعل و چون ما جروی آرند اذانت جزم کرد
 و شرط و جزا را جزم کند القربان نزد یک چیزی شدن
 خدا این مرد تا و ذی این زن و ما، تنبیه هر همه
 آرند و گویند منند و هذه الشجرة «رخت الظلم ستم
 کردن الازال لجزانیدن الازالة حدود کردن المبط
 فرود آوردن الهبوط فرود آمدن البعض بهر و یعنی
 لخت العذوة شمن و وی اسمی است یک بر واحد جمع و مذکر
 و مؤنث افتد الاستقرا را اولام گرفتن المتابع اتباع بوی
 انتفاع گرفته شوند و بر خورداری المتسبع والمتابع
 بر خورداری خادان و زرا متبعه لان الجین من کام
 المتلقی چیزی از کسی گرفتن و شش با زرشیدن الكلمه سخن
 التوب و التوبة و المنان از کناه بازگشتن و بعد کنی

بآلی و توبه دادن و بعدی بعلی لنبع و التباعه بس روی
 کردن الخوف و الخافه ترسیدن الخزین و الخزن اندوه
 شدن التکذیب خروج زنا شدن الآیه نشان الضابط
 یار الإبراسرا الإبناء و البنو ح و اصل ابن بنو یوسف
 اسرائیل و اسرائیل با همزه و بی همزه اسرا بنده و ایل
 خداوند روی لقب یعقوب است جنوات الله علیه
 و نامصرف سبب عجمت و علمت و اسباب باز جازیه
 از صرف نه است تجرید عجمت و ثانیث و ورن نعل
 و الف و نور زیادت و عبرت و ترکیب و وصف و جمع اقص
 هراسی را که در روی و سبب باشد ازین سبب یا که
 منکر ز کرد آ غیر منصرف باشد و معنی وی عبد الله
 و قيل صفة الله الذکر و الذکری یاد کردن النعمة
 سکون ایفاء و فا کردن و تمام کردن البرهنة و الرشید

بافت لفظی حور طلحه و
 و معنوی حور ربه

حور می و بلاک ریا و
 اراسر اسرا یزد و سکون
 صیغه و الف معنی

وَالرَّهْبُ نَرَسِيدُ التَّصَدِيقِ بِرَأْسِ كَوِي دَاسْتِ
 الْأُولَى خَسْتِينَ أَوْلَ كَافِرِهِ أَيْ لَا يَكُنْ كُلُّ وَاجِدٍ مِنْكُمْ
 أَوْلَ كَافِرِهِ التَّمَنُّهُمَا الْقَبِيلُ أَنْكَ اللَّبِيسُ شُورِيهِ
 كَرْدِ زِي كَارِ بِرِ كَسِي الْبَاطِلُ نَا دَرِ نَسْتِ الْإِبْنَانُ جَادِنُ
 الزُّكُوةِ أَيْ فَرِيضِهِ اسْتِ جَادِنُ زَهَالِ الزُّكُوعِ نَسْتِ
 نَحْمُ دَادِنُ الْبِرِّ وَالْمَبْتَرَةِ نِيكُوِي كَرْدِنُ وَرَأْسْتِ شَرِنُ
 سَوَكْنِدُ وَنَسَلُو وَالنَّبْعُثُ بَا زَا الْإِنْسِيَانُ فَرَامُوشُ كَرْدِنُ
 الْبِنَالَاوَةُ خَوَانِدِنُ الْعَقْلُ خَرْدِيَانُ خَرْدِ مَنَدُ شَرِنُ
 الصَّبْرُ شَكْبَانِي كَرْدِنُ لَكْبِيرَةُ أَيْ لَشَقِيلَةُ وَإِنْ لَامُ بِأ
 لَامُ تَا كِيدُ كُوَيْنِدُ الْحَشُوعُ فَرُوتِي كَرْدِنُ الظَّنُّ
 كَانُ بَرْدِنُ وَدَلْبَرَسِي دَانِسْتِنُ وَخَيْرُ فِعْلُ إِذْوِي دَرِ
 مَبْنَدُ وَخَبْرُ دَرِ آدُ مَرْدُ وَرَأْفَتُ كَنْدُ وَابْرَأْجُواتُ
 اسْتِ حَمْرُ جَسْبِنَشُ وَخَطُّ وَعِلْمُتُ وَوَجْدُتُ وَزَهْمُتُ

چگونه بهر نوم ۵۰۰

التقليل كالتقليل

التقليل كالتقليل

کرمه الیوم
الجمعة ۱۰
نومبر ۱۹۰۰

ورأيت بمعنى علمت الملاقاة واللقاء كسرى رادين
وحيرى رادن التفضيل فضل نهادن الخزانة بادان
وبادان رادان القبول بدرقتن الشفاعة خوا مش
كودن الاخذ كوفتن البعدك مانند امر غير حسن وعده
داد كودن وروا بر كودن والثاني يعدي الى المفعول
الثاني بالباء البعد كستن والباء بمعنى عن النخب
والنصيرة يارى دادن التنجيه رهانيدن الال
خاند لز و بر روان واصل او اهل برده است زواك
تصغير او اهيل است واستعمال او مختصو جبر است
بخدا وندارن خطر جون ملوك وسلاطين فرعون وهامان
وجالوت وقادرون نام بردان كافر السوم رنج رساندن
السوة بدي التنجيس سيار كستن البراة دن النساء
والنيسوة والنيتوان جماعة وانها جمع مراه اندنه ارنفط

كوله به هم بعد لوس

القتل کشتن و محفیت داشتن الخیزنیکی و مال
 واسب و عمر بمعنی بفضیل باشد الف لام هر دو نشود
 و مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع هر دو یکسان باشد
 و باز سیش بهنریولا عند بزلا ظرف مکان و ظرف
 زمان آمد و بمعنی حکم نیز باشد حتی تا البرؤیة
 دین و دانستن الحمبر و الجهره آواز برداشتن و
 و اسکارا کردن و نفع میا «وی لغناست البعث زنده
 کردن و بر کار و داشتن و مرستان و بیدار کردن
 التظلیل سایه و لنگردن الغمام ابر که آفاق را پوشد
 المن ترمکیر السلوی در تبح الطیب باک و خوش و حلال
 الدخول را بدین القریة البایب در ابواب جماعة
 الحیطة کلمه شهادت و کلمه کن بکنن کنز کماه از کوه
 ... در دارند المغفرة والغفران از بزرگ

لِلطَّيِّبَةِ كَنَاهِ الْإِحْسَانِ نَكْوَى كَرْدَنِ وَدَانَسْتَرِ التَّيِّبِ
 بَدَلِ كَرْدَنِ الرَّجْمِ مَكْتُوبِ دُونَِ الْإِسْتِيفَاءِ الْخَوَاسِرِ
 الْعَصَا جَوْرِي سَتِي الْعَصِي جَمَاعَةُ الْإِنْفِجَارِ وَارْشِدِ
 اثْنَا عَشَرَ وَازِدَهُ مَرْدُ وَرَجَزُ وَنَبِيْ اِنْخِ عَشْرِ
 اِثْنَا عَشْرَةَ وَثِنْتَا عَشْرَةَ وَازِدَهُ رِنِ وَرَجَزُ وَنَبِيْ
 اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَثِنْتَيْ عَشْرَةَ وَعَلِدِ نَحْسْتِيْنَ اَوْ بَارِدَهُ
 وَدَوَازِدَهُ مَكْتُورًا تَكْبِيْرًا كَوْنِيْدِ وَمُوْتًا مَائِنَتِ
 مَرْقِيَّاسِ وَارْهِيْبِيْرَةَ تَابُوْرَةَ عَلِدِ نَحْسْتِيْنَ اَوْ مَكْتُورِ
 تَا كُوْمُنِكِ الْاَزْمُوْتِ تَا حَنَّاكِ اَزْمَةَ تَلَا وَعَلِدِ
 دُوَسُوْلًا اَزْمِهِ جِهْمُ كَرِيْ تَا كُوْمُنِكِ وَهَرْمُوْتِ تَا
 نُوْمِ قَنَاسِ وَهَرْمُوْتِ وَعَلِدِ رَا اَزْمِهِ مَرْفُوحِ مَبْنِيْ كُنِيْدِ
 مَكْرَعَلِدِ نَحْسْتِيْنَ اَوْ بَارِدَهُ مُوْتِ وَهَرْمُوْتِ كِه
 مَرْسُكُوْنِ مَسْنَعِ كُنِيْدِ وَمَكْرَعَلِدِ نَحْسْتِيْنَ اَزْدِ وَازِدَهُ كِي

وَالذِّلَّةُ وَالْمَذَلَّةُ خَوَارِشُ الْمَيْكَنَةِ بِجَارِكِ الْبَوَّةِ
 بِانْكَشَنِ النَّبِيِّ مَغَاسِرٌ وَحَقِيقَتِ مَعْنَى اَوْ بَرْدِ اَكَا
 بَلَدٌ قَدْرُ الْمَعْصِيَةِ وَالْبَعْصِيَانُ نِي فَرْمَايِي كِرْدَن
 الْاِعْتَبَاءُ اِنْ جَلِدَ كَدَشْتَنِ الْهَوْدُ وَالْهِيَازَةُ تَوْبِكْرَانِ
 وَجَهْلُ اَشْدَنِ النَّصْرَانِي تَرَسَا النَّصَارِي جَمَاعَةٌ
 الْبَتَانِي حَسْبُ اَوْ تَرَسَا يَانِ الْبَصْبِرُ اَزْدِي بَدِي شَدَن
 الْاَجْرُ مَزْدِ الرَّقِيعِ بِرِدَاسْتِنِ الْطَبُورُ زَكْوَةُ الْقُوَّةِ نَبْرُ
 وَنَبْرُ وَمَنْدَشْدَنِ التَّوَلِي بِرَكْشْتَنِ وَدُوسْتِي حَاسِنِ
 مَلَكِي وَوَلَايَتِ مَرَانْدَنِ وَكَارَكِي قِيَامِ كُورْدَنِ لَوْلَا
 اَكْرَنَهُ وَجِرَانَهُ چِرَاحِ رَاسِمِ دَرَايِدِ مَعْنَى اَوْ اَمْتِنَاعِ الشَّيْ
 لَوْجُورِ خَيْرِ بُوْدِ وَحَوْنِ مَرْفِعِ مَرَايِدِ مَعْنَى وَي غَيْبِ
 بُوْدِ مَسْرُةً مَلَا الْفَضْلُ اَفْرُونِي وَنِكُونِي الْبَرَحْمَةُ
 وَالْبَرَحْمُ وَالْمَبْرَحْمَةُ نَجْشُومَنْ قَدْ وَلَقَدْ بَرْدِ سِنِي وَرَاسِي

الپست شنبه کردن و حنتر و شنبه القرذ کبی القروذ
 و القبردة جماعة الحناد و در کردن الخبسوة دور
 شدن النکال عقوبت که بدان بند کبرند بین البدن
 بش و چون یدان و ابد بمن مضان شود مد معنی
ش شد الیند ست قدرت اصلین ند تجدون
است الایا یک الیند جماعة خلف س و کبر و
فرزند بد الموعظة بند الوعظ والعظة بند لان
النخ کلور بریدن البقرة ماده کا و وقد تفج على
النکیر المتر افسوس داشتن و الملاهی مرا و هنرک
و یعلیک بمن و بالآء و أريدنا المفعول مننا کما يقال
من علم الله ای معلونه الجهل و الجهالة نادان شدن
التبیین بیدا کردن و بیدا شدن الفارخ سهر کا و
منقطع الولاية من الکبر الیکر حوا کا و وز شوک

ناحده

البعوان ميانه سال نه جواز نه سیرتین میزان اسم طرف
 کائن است و او ذوا سم اقتضا کند المون کونه
 الا صفر نبرد الفقوج سخت نبرد شدن يقال
 اصفر قانع سخت درید و اجبر قانی و ایض یقوت
 و اسود جالک و غیره بت و اخضر ناضو البرود
 و المسبوة شادمانه کردن الذلوك نرم و زین صالح
 موزراعت را الاثارة برانگفتن السع آحادین
 الحرف کست کاسته و کست کردن التسليم سلا
 دادن و سلام کردن شبردن سبله سلامت
 شد از عیب یا از کارا الشبه نشان و قبل لاون
 فهاتخالق نون جمیع جلدها الا ان کمز و او را جد
 زمانین کوند آخر ماضی و اول مستقبل و اجرا و هم
 مبنی باشد و فتحه الحبة و المبحی آمون اذ اذ انتم

أَجْلُهُ تَدَارُثُ أَي تَدَابُعُهُمُ التَّدَارُثُ وَيَا كَرِيحًا
 خَلَاتُ كَرْدَنُ الإِرَاءَةُ نَمُودَنُ القَسْوَةُ وَالقِسَاوَةُ
 سَخَنَتُ شَرِنُ التَّفَجُّرُ رَوَانُ شَرِزَابُ التَّشَقُّقُ
 شَكَانَةُ شَرِنُ الخَشْبَةُ تَرَسِيدَنُ الخَفْلَةُ وَالغُفْلَةُ غَاظَلُ
 شَرِنُ الطَّمْبُغُ طَمْبُغُ كَرْدَنُ الفِرْيُوقُ صَرُوهُ التَّجْرِيفُ
 كُودَانِيدَنُ التَّجْدِيثُ جَدِيثُ كَرْدَنُ الفَتْحُ كَسَادَنُ
 وَجَمُّ كَرْدَنُ المِخْلَابَةُ وَالْمِجْمَاخُ بَاكِي حَمِيَّتُ كَفْتَنُ
 الإِبْرَارُ زِينَاهُ كَرْدَنُ وَاسْكَارُ كَرْدَنُ الإِبْغْلَانُ
 اسْكَارُ كَرْدَنُ الأَبْيُثُ نَؤُسِنُكُ الأَمْنِيَّةُ آرْزُو اِمَاي حَمَامَه
 الوَيْلُ وَآيُ كَلْمَةُ تَهْدِيدُ وَوَعِيدَتُ اسْكَاهُ كَوِينُكُ
 سَرَكْسِي حَمَاءُ يَدُ كَمْنُ دَرُفِيلُ وَادِي بَاكُورُ اسْتُ جَرُ
 دُورُحُ الكَتَبُ وَالْكِسَابَةُ نَوْشِنُ الكِبْشُ كَسْبُ كَرْدَنُ
 المَهْشُ يَبُودَنُ البَعْدُ وَالْبَعْدُجُ وَالْبَعْدَةُ شَمْبُودَنُ

الاِخْلَافُ دَعْوَةٌ خِلَافُ كُودُنٍ وَخِلَافُ بَازِ دَا دِنِ
 بَلَى آری سِه جِرْفِ کَلِمَةُ تَصْدِيقِی اسْتِ وَأَنْ نَعْمَ وَنَلِی
 وَای اسْتِ اَمَّا نَعْمَ تَصْدِیقِی وَتَحْقِیقِی بِحَقِّی بِاسْتِ کَلِمَةُ
 سُرُوفِیةٌ بِاسْتِ اِثْبَاتِیةٌ یَاسْتِ یَاسْتِ وَاَمَّا بَلَى حَرْفِ رِجْوَانِ
 اسْتِفْهَامِی نَعْمَ آیدِ وَنَعْمَ بِجَا یَاسْتِ وَکُفْرِیةٌ بِاسْتِ دَرْ قَوْلِ
 اَلْبَسْتِ بِرِکْمِ قَالُوا بَلَى وَاَمَّا اِی کَلِمَةُ اسْتِ دَرْ بَشِ
 قَسْمِ کَارِ بَرِنْدِ بَرَا یَاسْتِ قَا کَدِ قَسْمِ اَلْبَسْتِةُ بَدِی وَبَعْوِ
 اَلْوَالِدَاتِ مَلَا وِی پِی رِذْوِ خِی دَا وِنْدِ وَاوِ مِی سِه
 یَاسْتِ وَنِصَافِیةٌ مِظْهَرِیةٌ وَبَعْرَتِ جِرْفِ وَا جِلِ وَا
 ذَوْ یَا ذَوْیِ بُو دِه اسْتِ وَا وِرَا بَا یَا رَا یَنفِکِنْدِ
 بِاعْتِبَابِ دَلِیلِ بَرِی اَنْکِ جَمْعِ وَا ذَوْ یَاسْتِ اَلْقُرْآنِ
 نَحْوِ شِی اَلْبَسْتِ نَا رَسِیدِةٌ یَاسْتِ بَدِی اَلْمَسْکِیْنِ حَرْفِ رِجْوَانِ
 حَقِّی اَلْاِجْرَاضِ رِوِی کُودُنِ اِنْدِزِی اَللَّابِزِ سِرْجِکِ

این کلمات در لغت آمده است
 و اینها در این کتاب
 به همین معنی
 آورده شده است

الافرادا قرار کردن و قرار دادن الشهادة کواهی
 دادن بالشهود حاضر آمدن ثم انتم مولاه ای مولاه
 او تا کید لایتم او بمعنی الذین ذیلهم ^{ذکر نبطها} کیدون
 التظاهرة ثم ثبت شدن ^{ذکر نبطها} الاثم بزه الاثم ^{منذ} بزه
 شرب العذوان والعذوانی جا ذکر کردن الاسیر بزرده
 الاسیری والاساری جماعة الفداء باز خریدن
 المفاداة والفداء کپی و اذا سیری باز خریدن
 التجریم جرم کردن الخزی رسوا شدن و خولیت
 الحيوة رندگانی والحيوان زنده شدن الاذنی
 نود بکتر الدنیا مؤنثه القيامة رُسْتَحِين البرد
 بار کردن الشك والشك سَحْت شدن التقفية
 چیزی از سر چیزی اشتق و اندر رسانیدن الرسول
 بیغامبر فرستاده البينة حجتی بیدالتايد ^{منذ} سیر و

الظاهر انما هو
 التظاهرة
 و اذا سیری
 التجریم
 البينة

کردن

الروح جاز و حی و رحمت و جبریل و عیسیٰ بن ماریا
 و فرشته کی تهاک صفت باشد و فرسکان از مکرک
 القدر ^{و العبر} ماکی الهوی و سنت اشتر و آرزو و کام و قیل
 خواست دل باخ ^و نساود الاغلفه برده الغلفه جماعة
 الغلاف نيام و پوشش الغلفه جماعة بل نه که از حروف
 عطفاست اللجن نیرین کرح و دور کبود
 الابد مفتاح یاری خواستن الجرفه و العرفان مناسخ
 ریس و سابل است این دو کلمه بنا لغت است در خم
 خطا نغم کی وی بالقتل است در مباح و هر خود و اصل
 فعل ما خی اند بر وزن علم کاذا فعال غیر متصرفه اند
 بقول نغم الرجل نیک مرد است نهد و زیداً در
 نغم مخصوص مباح کویند و در ریس مخصوص نغم و
 رغبی او در قول است کی انلی مبتدا است و خبر او نغم
 الرجل

سوره جبریل
 ۱۲۴

مُقْتَمٌ بِرُؤْيِ حُورٍ أَنْكَرَ خَيْرَ مَبْنَدٍ، مَحْذُوفٍ نَسَبٍ وَتَقْدِيرِ
 هُوَ زَيْدٌ بِأَشْبِ الْبَغِيِّ سَتَمَ كَرْدَنَ وَبَعْدَى عَلَى الْإِهَانَةِ
 خَوَارِ كَرْدَنَ وَرَأَى بَرْنَ وَشَسَّ لَمْ جَرَّ أَجْرًا بِرُؤْيِ لَمَّا سَتَمَ لَمْ
 تَعْلِيلَ دَرَمَاءَ، اسْتَفْهَامٌ دَرَامَةٌ اسْتِ وَالْمَفْعَلُ بِرَأَى
 تَحْفِيفًا، قَطْ شَدَّ الْإِشْرَافُ فِي خَوَارِ نِيدَتِ الْعَجَلُ كَيْ
 حُبَّ الْعَجَلِ الْخَلُوضِ وَبِثَرِ شَدَنَ التَّمَنِّيَ آذُو بَرْدَنَ
 الْأَبْدَ مِيشَه التَّعْلِيمِ وَالتَّعْلِيمَةُ بِمِيشَ فَرَسْتَلَزِ وَحَدَّ
 بِمِيشَ شَدَنَ الْوُجُودِ وَالْوُجُودَانُ بِأَيْتَرِ الْخُرُوجِ آذُو رَسَدَنَ
 الْإِشْرَافُ الْإِنْبَاءُ كَرْدَنَ الْوُجُودِ وَالْمُؤَدَّةُ دَوْمَسْتَدَ ائْتَنَ
 التَّجْمِيضُ زَنْكَانِي دَادَنَ الْهَلْفُ هَزَارَ الْبِسْنَةُ بِسَالِ وَقَطْبُ
 الزُّجْرَجَةُ دُورُ كَرْدَنَ الْبَصِيرُ بِنَا خَبْرُ سَلِ بَرُونَ
 جَبْرُ عَيْلِ نَلَمَ بَرِيدِ حَضْرَتِ وَدَرُوي سَهَ فَرَا نَحَ بَلَسَنَ
 حَبْرُ بِلِ رُوزِنِ حَبْرُ عِلِ وَجَبْرُ بِلِ وَجَبْرُ بِلِ مِيكَائِيلِ

(بعضی کلمات در این
 شعر است)

بروزین مکابیل نام فرشته و جروی و قرآؤ ذکرست
 میکا بل دروزن مکا بل و میکال الاذن جنوی دلاں
 وداستن لبشروالبشیری مرده دارن والبشیری
 مرده المعاہدة با کسی عهد کردن التبتا فلکن
 الظمیریت الاتباع پس روی کردن لکن خزانک
 هم مخفف کردانی از حرف عطف شد راستدراک
 السجیر جادوی کردن و جلاوی با بل نام زمینی در
 عراق ساروت و ماروت دو فرشته اند کوسا بر
 آویخته دریا و با بل الفتنه والفتون آزمودن
 الفتن سوختن و جریخ افکندن التعلیم آموختن
 التفریق والتفرقة بیاکنده کردن المرورد الضبر
 والضبر والمضرة کردن کردن التبع شود کردن
 الخلائق بهر صلاح الشرا والشرا خیر و شر

لو اکبرنه برای امتناع ثانی برای امتناع اول باشد و حوما
 مدد شوند و معنی ملاء کرد و هر دو فعل نه شوند
 المثوبه با داشتن یکی المبراهه کوشش داشته البرعوده
 و مرد شدن اهل کتاب هر دو از ترس یا از باختها
 بر کزیدن النسخه منسوخ کردن و بسخت گرفتن و قوی
 نسخ ای نامبرک بان تبین نسخها او من نسخه ای
 بجهله ذانسخه الانبیاء فراموش کردن این
 نسخها و هی قرآه سالم النبیین و النساء و النبی
 نامبر کردن الولی و دوست النصیر باوی کر
 التبذل بدل کردن السبیل راه الجهد بدخواستین
 التبتین بیدار شدن و درنگ کردن البصیح در کلام
 نجوم و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و ما بعد
 بغز الهودا هر دو لزم جمع مائید یا اصل وی الیهودا کنند

یا سا قبط شد یولاً هانت بیار تو مرد امراست از
 هانی نهانی و قبل هانت جهوت بمنزله هانی
 یعنی اجصر البرمان حجت الاسلام چیزی بکسی
 سیردن و مسلمان شدن و کوهن نهادن الوجیه
 روک و اول چیزی و قبله لیس فغان ناقص است
 از هوئی خاضع اسم و ابرو رفع کند و خیر بنصب خون
 کان و لذوی جز سیزده وجه ماخی نمانده است
 و حکم اخوات لیس حکم لیس باشد و آن سیزده فعلیه
 کان و صباد و عاذ بمعنی صبار و اصبح و لیس و آج
 و ظل و بات و ما زال و ما یرج و ما فقی و ما جام
 و ما انفتح الیک حکم کردن و حکمت الاختلاف
 با یکدیگر اختلاف کردن و نزدیک کسی شدن و الثانی
 یعدی بالی و بهم در شدن المنع باز داشتن المسجول

اینها در کتاب الفرائد
 در باب صیغته است

حکم در العیال و الخلد و الخلد

نزدیک

الْمَسْفِي كَار كُودَن وَ جِرْفَسُو شِنَامَن لِحْرَاب ويران شدن
 و ويرانى المشرف جاي برآمدن آفتاب المغرب حاي
 فروردت آفتاب آن كجا ابيم طرف كاستد او را و
 معنى استى انك سوال است از مكان و دوم انك
 فعل مضارع راحم كند در شرط و حزا و ماء زيادت
 جروى درازند كو بند اينما مر كحا التولية روى خير
 آوردن و بشت كردانند و والى كردانيد ثم انجا
 و كو بند ثم در اشارت بحاي در چنانست كه هنا
 اشارت بحاي نردك الواسع فراخ عطا وى نياز
 القنوت درمان بردارى كردن و در نماز دراز
 ايستادن و در نماز با خواندن البدع نو كنده
 القضاء بحكم كردن و كزاردين آنچه بر تو واجب است
 و تمام كردن و بحكم كردن و كستر و هذا الاخير بعد

در نماز و عظيم

التَّكْلِيمِ سَخَّرَ كَيْفَ ارْتِجَالِ فَرْدِ فَرَسْتَلَانِ الْبَشِيرِ
 مَوْجِدِهِ دِهْنِكَ النَّذِيرِ بِمِ كُنْهِهِ وَبِمِ الْجَيْمِ آتِزِزِ
 الرُّضَى وَالرِّضْوَانِ وَالْمَرْضَاةِ حَشْوِشِ وَبَسْمِ
 الْمَيْلَةِ كَيْشِ الْاِبْتِلَاءِ اَزْمُولَانِ بَرَاهِمِ وَاِسْمَاعِيلِ نَامِ
 دَوْمِغَامِ بِرِيسْتِ بَدْرِ وَاِسْمِ بَرَاهِمِ حُدُودِ رَاةِ لَيْتِ
 الْاِتِّمَامِ تَمَامِ كَرْدَنِ الْاِمَامِ بِشَرِيحِ وِرَاةِ وَاِمَامِ الْاَزْمِ
 دَرِزْدَانِ لِرِخْدِيَا اَزْخَبَا وَاِسْمِ نَبِيَّةِ بَانِ قَوْلِ
 الْفَيْلِ بَاهِقِ وَاِسْمِ بَرِيدِ الْبَيْتِ كَاهِ الْمَشَابِةِ جَايِ
 مَازَكْتِ الْاَمْنِ وَالْاَمْنَةِ وَالْاَمَانِ الْاَمْرِ شَهْرِ وَاِسْمِ
 دَاشْتِ الْتَصْبِيحِ نَازِكِ اَمْرِ دَنْ وَاِسْمِ هَادِي الْاَمْرِ
 وَالطَّوَاغِ بِرِكَتِ الْعَلْفِ زِدَاسْتِ الْغُلُوفِ رُوحِ
 خَيْرِ اَمْرِ دَنْ وَاِسْمِ شَرِيحِ الْغَابِ وَاِسْمِ بَعْلِفِ وَاِسْمِ
 الْبَلَدِ شَهْرِ وَاِسْمِ الْاَضْطِرَّارِ وَاِسْمِ اَمْرِ كَرْدَانِ بَدْرِ الْاَضْطِرَّارِ

وَالصَّابِرِينَ وَالْمُصْبِرِينَ مَا زَكَاةً لَهُمْ وَمَنَّا زَكَاةً ^{علف}
 نؤتيهم إنا لا نؤتيهم إلا ما نريد وَالصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَ بُخْرٍ
وَبُخَيْرٌ وَمَلَةٌ وَكَاهٌ وَكُرْهُ الْمَنَسْكَ قَرَأَ مَا كُتِبَ عَلَيْهِ
وَعَبَادُ مَنَسْكَ قَرَأَ مَا كُتِبَ عَلَيْهِ كَفَّارًا
وَكَرَدًا وَرَشْتًا وَدَانِشًا لِلزَّكِيَّةِ بِأَلِّ كَرَدًا وَأَنبِرًا
وَبُسْتُونَ الْبَرِيَّةِ قَوِي وَنِي هَمَّتَا الرَّغْبَةَ وَالرَّغِبَ
وَالرَّغْبَةَ رَغْبَتًا رَحْمَتِي بِكَرَدًا وَأَنبِرًا وَبُعْدًا عَنِ
وَرَغْبَتِ كَرَدًا رَحْمَتِي وَبُعْدًا عَنِ السَّفَا وَالسَّفَا
نَادَانِ وَتَنَكُّ خَرَدًا شَدَنَ سَفَهَ نَفْسَهُ نَدَانِ بِأَلِّ
بِأَلِّ كَرَدًا وَأَنبِرًا بِأَلِّ سَفَهَ فِي نَفْسِهِ شَدَنَ بِأَلِّ
بِأَلِّ نَفْسَهُ بِأَلِّ فَعَل نَقَلَ كَرَدًا شَدَنَ نَفْسَهُ بِأَلِّ
كَرَدًا شَدَنَ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ
أَنبِرًا كَرَدًا بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ بِأَلِّ

للشطرنج وروسی الامتیراء بشک شدن الوجوه
 آر شوی روی بدو آرند الاستیبات بر یکدیگر بیست
 کرم الجیرام چیزی حرام وما هجرام المحمة بوزش
 الحی زنده المجوع کرسنه شدن دکرسنکی النقصین کم
 کردن النقصان کم شدن المالتحواسنه الإصابة
 رسیدن وبان المضیبة کاری سخت بکپی بید
الصفاسنک لعلز و سخت و نام کومی مکه المهرو
 نام کومی مکه الشعیرة عبلات کاه و هر چیزی که
 وی را نشان کند الحج حج کردن و قصد کردن و سخت
 غلبه کردن الإفتماز عمره آوردن و زیارت کردن
الحناج نزه التطوّل کرد ید التطوع عبادت
 اثر و فی کردن اجمع تاکید اسم معرفه باشد مذکر
 که در وی معنی جمع باشد حوز کل و اعراب و اعراب

موكداً باشند و مجنش همه باشد الانظار زمانه الحی
النهار ردا الفلك كشی و كسثها البث پراكنده
كردن و اسكارا كردن بمازوا اندوه سخت البابنة
حنینه التصريف كردن اشدن البرخ باد وبوي
ولا تد نصرت السجاة ابو التسخير رام كردن
الاجبان ح وست اشتر الجبت والمجبة لوسن اشتر
التبرو سزار شردن التقطع پاره پاره شردن وخللا
كردن السبت سز و سوند الكبر ماز كرد اسد
الكثرة كبار الجسوة ربح الخروج بيرون آهون الجلال
روا شايست وازا جرام بيرون امد وحلال شيدن
الخطوة ميارج وكام أى ما ينقلكم الاية الابانة سدا
كردن و پيدا شردن الفجشاء تعصيت شرب الإلفا
يا فت التعير بانك بركوسفند زدن المناداة والنداء

اى التخطى

خواندن المبتة مردار الليم كوش الحنو بزفول الاملا
 آواز مرداشن البغية والبغاء جستن غير مانع نه
 ستم کنند رد بگرولاجادونه کدزنده از بهت بهت
 البطن شکم فانا اجبرهم چه صبرندراشاروما للتعجب
 وفعل تعجب بردو کونه است یکی آنک بروزرما انقل
 باشد حال کونی ما اجسز نبلوجه نیکوست نزد
 دوم آنک بروزر انقل به باشد حناک کونی اجسز نزد
 چه نیکوست نزد فال الله تعالى ابعو به واسمغ وان
 مرد وصیغت حرار فعل ثلاثی نماید الا جبار شکبا
 کردانیدن وما استفهام واولا اگر اجبر فعل ما چه
 بولما البعیدة ورا القبل سوی وتوانانی و آشکارا
 ابن السبیل راه گیری هذه اضافة ملازمة کابن
 الماء الرقبة کردن یعنی معاونة المكاتبین

بَعْنِي تَفَلَّحُوا رِقَابَهُمْ الْبُأْسَ سَخَنِي الضَبْرَ آءُ نَبِيَّ جَالِي تَك
الْبُأْسَ سَخَنِي وَكَارِزَارٍ وَعَلَبَ المُقَابَضَةَ وَالقِصَابَ ر
 كَسِي دَا اِزْبَرَاي د بَكْرِي هَا ز كَسْتَر وَمَا سَدَّ آخِ دَادَه بَا شَيْءُ
 سَتَدَر كَتَبَ عَلَيْكُمْ القِصَابُ بَر قَاتِل تَمَكُن وَبَر قَاتِل
 قِصَا عِنْد طَبِيبِ المِحْتَةِ وَبَر وَالى اِعْبَانَت وَبَر وَلى قَتِيل
 مُرَابِقَتِ عِبْرَتِ مَعْنِي وَجُودِ رِ قِصَابِ جُلِ بَسْتَنَه كَسْتَر
 كَسْنَدَه وَلى خُود رَا القَتِيل كَسْنَه الجُرَّ آزَادَا الْأُنثَى
 مَادَه الْأَخ بَرَا الْأَخُوَّةَ وَالْأَخْوَانَ عِمَامَةَ الْأَخْبَاطِ هَا
الْأَخْوَانُ ح وَاجل مَرْدِ وَاخْوَالِهِ اسْتِ التَّادِيَةِ
 وَالْإِدَاءَ كَزَارِدِنِ اللَّبِّ خَرْدِ الْوَصِيَّةِ انْدَرِزِ الجَنَفِ
 مِثْلَ كَرْدِنِ الْبَصُومِ وَالصِّيَامِ رُوْنَه دَا شِنِ الْأَخْبَرِ
 دِكْرِ مَرْدِ الْأَخْبَرِي ح دِكْرِ زِنِ الْأَخْبَرُونَ وَالْأَخْبَرُ هَا
الْإِطَاقَه تَوَاسَسَ فَلْبِيَّةَ بَدَلِي وَالْفَلْبِيَّةَ أَجْ سِنِ

نوى بارخیزند الشہزماہ البرمض سوختہ شدن بای
 ادرکری رہیز و کرم شدن و زمرہ رمضان نام ماہ روزہ
 و ہر اصل سوزند کماہ و البرمضان فی الاصل مصدر مرض
 اذا احترق و ہولاً نبصر فی التعریف و زیادۃ الالف
 والبون خو عثمان و سبک ان القرآن فی الیسر
 آسان شدن و آسانی لجسر و الجسرة لاشوار شدن
 و لاشواری التکمیل و الاکمال تمام کردن التکبیر
 خدای را بپرکی یاد کردن الإجابة پاسخ دادن
 الاستجابة پاسخ کردن البرشد و الرشید و البرشاة
 راه راست یافتن مراب نصبر و ضرب و علم الإجلال
 جلال کردن و فرود آوردن البرفت جماع و اصلہ
 الإفصاح مما تجتار نکتی عنہ و عدی بای لتضمین
 معنی الإفصاح اللباس یوشعش الاختیان خیانت کردن

بزرگوار حضرت حقیق السامطی

المباشرة جماع کردن الابغاء جستن لخیط رسته
الابيض سبب الاسود سیاہ الجب کرانه حیری و قبل
اندازه اورد آ، فرود کلا شتر ح لو و جت آوردن و بر سو
دادن الهلال ماه نوال اهلہ جماعة الميقات منکام
المقائلة والقتال با کسی کارزار کردن التفت
یا فن و کرمش بزودی الانتہاء باز اوستلان و بکرانه
رسیدن الجزومة جرمت الالقاء اکلندن الهلک
والهلاک والهلالة والهلکة والتهلکة نیست شدن
الاجصابر بازداشتن اجبرتم بازداسته شویت شمابه
بماری با بد شمن الاستیسپا ز آسان شدن الهبذی
آن چهار پایگی بملکه برند و دنج کند الجلق موی شتر حرن
الراش سر البلوغ رسیدن مجله آجا که جلال شون
دنج فرمانی الاذی بنجه شدن و دنج و فرخشی الصبذ
بزرگوار

النِّسْكُ قِرَابٌ كَرْدٌ أَنْزَهَ خَدَايَ تَبَالَى الشَّيْكَةُ
 قِرَابِي النِّسْكُ جَمَاعَةٌ وَهُوَ مَصْدَرٌ أَوْ جَمْعُ التَّمْتِيعِ بِر
 خُورْدَارِي كِرْفَتْنِ الْكَالِ تَامَ شَدْنِ حَا ضِرِي الْمَسْجِدِ
 الْحَرَامِ أَي دَاخِلِي الْمَيْقَاتِ الْمَعَاقِبَةَ وَالْعِقَاتِ عَقُوتَ
 كَرْدَنِ وَعِنَمَتِ فَتَنْ الْحُجَّ أَي وَقْتُ الْحَجِّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ
 سُؤَالٌ وَذُو الْقَبْدَةِ وَعَشْرٌ مِنْ خِي الْحِجَّةِ الْفَرَضِ
 قَرْنُهُ كَرْدَنِ الْمَجَادِلَةِ وَالْمِجْدَالِ بَاكْسِي سَكَرْ كَرْدَنِ
 الشَّرْوَدِ تَوْشَهْ نَزْدَ اشْتَرِ الزَّادِ تَوْشَهْ النُّقُوي نُر
 هِيْزَكَرِي أَوْلُوًا جَمْعُ ذُوْنَهْ أَرْلَفْظِ وَي الْإِفَاضَةُ
 مَا نَبُوِي بَا زَكْرَدِيْدِنِ وَأَبْ مَرْتَمِنِ عِبْرَاتِ اسْمِ
 عَلِمَ مَوْقِفَ اسْتِ وَمَنْصَرَفَ اسْتِ زِيْرَاكِلِ اِيْرَتَا بَا الْف
 عَلَامَتِ جَمْعُ اِنَاثَ اسْتِ وَنَايِيْثِ لَفْظِي بَا تَقْدِيْرِي سَبَبِ
 مَنَعِ صَبْرَفَ اسْتِ وَارْتَمَانَعِ اسْتِ مَرْتَقْدِيْرِي كَا جُوْرَتَا

بیشتر

نس هروی از اسباب جز علمت سبی در کورنا مدخلاً
 عرفه کی دروی علمت و ثابت است المشغول الجرائم
 المتعلم الممنوع یعنی نزد لفظه الاستغفار از امر من
 خواستن الحسنة نیکوی الوقایة نگاه داشتن النصیب
 بهره السبرعة والسرع زود شدن المحاسبة والحساب
 یا کسی شمار کردن ایام معیة و دات یعنی ایام السرب
 المتعجل شناسیدن تا آخر یا زین شدن الجشیر کردن
 و مراکتبش الاغجاب خوش آمدن الاشهاد کواه کردن
 حاضر کردن الابدیخت خصومت المتخاصمة و الخصام
 یا بیکر خصومت کردن الاملالک هلاک کردن النشل
 فرزند و زاده الفساد و الفسوخ تباہ شدن العز
 والعزة آرزمند شدن و نابا ^{مع طالب شدن} شدن و سخت آمدن
 العزة بالاثم ای الحمیة بالکبر حسبت بس و هروی

الف ولام دو نماید حصن نام دوزخ المهاد آرا مکاه
 البسیم آشتی چاقه همه الزل والزلزل بلعزیز قدم
 هل حرفی است در اهل میرا استفهام را و او را بمعنی
 مکی آنک بمعنی ما، نفی باشد قال الله تعالی هل ينظرون
 دوم آنک استفهام را باشد حوز همزه جنابک کوئی هل
 عندک ماء سیوم آنک معنی قد باشد قال الله تعالی هل
 اتک همادم آنک معنی مکی باشد قال الله تعالی خیرا عنهم
 فهل لنا من شجرة بینیم آنک معنی تقریر باشد قال الله تعالی
 هل ذلك قسم لذي خیر الظلة سایه وان حکم حنله
 اسمی است مکی بر سکون و او را دو معنی است و در هر دو
 مبنی مهم باشد مکی آنک سوال باشد از عدد و اسم نکره را
 نصب کند بر مثنیٰ جنابک کوئی کم در مآ عندک حنله
 بسازد تو یعنی اعشرون در مآ عندک ام ثلاثون دوم

آنک خبر باشد و عدد بسیار فایده دهد و ضد زهرت
 و اسیم نکره را جر کند میسایهت زهرت حنا آنک کوی
 کم رطل زایت بسا بردا که دینم و پروا باشد که هر یک
 در میتز کم خبری در آرنک کویند کم رطل راست و محل
 کم در مرد و یعنی کاه رفیع باشد و کاه نصیب کاه خیر
 التزیمین آرسن السخز و السخز و السخز و السخز
 افسوس در آستن الجیبان و المحسبة ننداشتن و الغابو
 بحسب و الماضی جیب بالکسر لا غیر و لکایا نلم
 و هنوز نمانده است بشما الزلزلة و الزلزلة الحانید
 منی و معنی خازد یکی آنک سوال نماید از زمان حیانتک
 انحر رکان کوی منی خرخ زینک بیرون شهید و منی
 الخروح و در و انها شد که مبتدا منی شخص شد ابراکه
 زمان خبر حشه ناشد خبر جلدت؟ سد یسوی صدک

یستند آتش خسته و جدت هر دو بر و ابا باشد ایرا که این
 ظریف مکاشفت دوم آنک فعل مضارع را حزم کنند
 شرط و جزا چنانکه کوی متی تخلص آجلس و ماء زبانت
 در وی در آرند و همان عمل کنند که پیش ازها گویند بی
 تخرج اخرج و بر هر دو وجه ظریف زمان باشد البره
 والکبراهة والکراهیة به شوازه استن عسی شاید
 بود که و قبل مکر و وی فعل ناقص است اسم را برفع
 کند و خبر را نصب و خبر او حرف فعل مضارع نباشد
 و او را ذو حال است بلی آنک فاعل او اسم صریح باشد
 خون بند دوم آنک فاعل او آن باشد با جملت خویش
 پس خون فاعل او اسم صریح باشد عسی معنی قاربت
 و او را مخبر حاجت شد و خبر او یفعل باشد با آن
 چنانکه کوی عسی زهد است تخرج و تقدیرش قارب

زین الخروج باشد و خون فاعل ازان باشد تا جلد خوش
 عسی بمعنی قرین باشد و اورا خیر حاجت باشد چنانکه
 کونی عسی از تخم زیند و بقل برش قوت خروج زیند
 باشد و مذکور و مؤنث و ثنیه و جمع ذروی بکسان
 بود افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و اوشک
 و کوبت اصدیگر کردن ایندن الصید و بکستن بزل
 و لایزال همیشه الاستیطاعة توانستن الاربتلاج از
 مسلمانان بکستن و خرازان الجبط و الجبوط تا اطل شدن
 لهم اجرة از کسی بتریدن و از زمین زمین شدن المتحاب
 و الجهل تا کسی کارزار کردن الرجاء امید باشد و رسیدن
 الجمیری و انکور المیسر قمار و قمار بازیدن المنفعة شود
 التذکره اندیشه کردن المتخالفة تا کسی آمحترا ایمن
 در کاری افکندن کسی را که ازان نتواند بیرون آمدن

التَّكْحُ وَالنِّكَاحُ زِنٌ كَرِهٌ مَرَدٌ وَشَوْمٌ كَرِهٌ مَرَدٌ
 وَمَحَامِبَةٌ كَرِهٌ مَرَدٌ الْأَمَةُ بَرٌّ سِتَارُ الْإِنِّكَاحِ مَرَدٌ زَانٌ
 دَادَنٌ وَزَانٌ شَوْمٌ دَادَنٌ التَّنْكَرُ بَادٌ كَرِهٌ مَرَدٌ وَسِيلٌ
 آوَرَدٌ لِحَيْضٌ وَالمَحِيضُ مَعْنَى مَا رَشَدِي زِنٌ بَادٌ يَدِينُ حَوِيٌّ
 مَخْصُوصٌ حَزُونٌ مَخْصُوصٌ المَحِيضُ مَعْنَى مَا زِي زِنٌ اَلْمَعْتَرَالُ
 يَكْسُو شِدْنَ التَّطْمِئُّنُ سِرٌّ وَتَرَانِيسُ البَطْهَرُ وَالمَطْهَارَةُ
 بَالٌ شِدْنَ أُنْثَى مَعْنَى دَارِدٌ تَلِي أَنْكِي مَعْنَى كَيْفٌ شِدْ
 جَنَانِكِي كَوِيٌّ اِنْبَعْلُ أُنْثَى شِدْتَ تَكْرُ حَنَانِكِي حَوِيٌّ اَللَّهُ
 أُنْثَى شِدْتُمْ جِوْمٌ أَنْكِي مَعْنَى مِنْ اِنْبَعْلُ حَنَانِكِي كَوِيٌّ
 هَذَا اَزْكَا سِتَارٌ قَالَ اللهُ تَعَالَى قَلْتُمْ فِي هَذَا سَوْمٌ
 أَنْكِي شَرْطٌ وَحَزَارٌ اَحْزَمٌ كَنْدٌ حَنَانِكِي كَوِيٌّ اُنْثَى مَخْلِسٌ اِحْتِلِسُ
 وَدَرِيحٌ وَجَالٌ ظَرْفٌ مَكَانٌ مَا شِدْ اَلْجُرُضَةُ مَا زَكْرٌ
 وَيَشْرِكُ اَرْدٌ اَمْبَهُ اَلْيَمِينُ سَوَكْنُدٌ وَسِيٌّ سِتَارٌ قَوْتٌ

المُواخَذَةُ كَبِيْرًا كِنَاهُ اَوْ كَرِيْمًا اللُّغُوْنَا فَرَجَامُ كَفَسُ
 الْجَلِيْمِ يَرُدُّ بَارًا اِلَّا يَلَاءُ سَوْكُنْدُ غُورْدُ التَّرْتِيْبُ حَشْمُ
 دَاشِ الْفِيْ بَارِ كَسْنِ الْعَزْمِ وَالْعَزِيْمَةُ دَلُّ بَرَكَاةِ
 نَهَادِنِ وَدَرَسَتْ شَرِيْكَارَ الطَّلَاةِ رَهَاشِدِيْنِ
 اِرْعَفِيْ كَاحِ وَالْمَاضِيْ طَلَقَتْ وَطَلَقَتْ التَّطْلِيْقُ
 وَالطَّلَاةُ طَلَاةٌ اِدْنِ الْقَبْرِ يَنْمَادِيْ ذَرِيْبَاكِي
 الرَّحْمُ زَهْلُزْ وَخَوْشِي الْبَجَلُ شَوِي الْبَعُولَةُ الْاَبْحُ
 سَوَاوَاتُ الْمَعْرُوفِ نَكُوْنِي الْوَحْلُ مَرْدُ الزَّجَالِ جَمَاعَةُ
 الدَّرَجَةُ مَا يَكَاةُ بِهَا الْاَبْرَامِيْرَةُ بِكَاةِ التَّثْنِيَةِ لِلتَّكْرِيْرِ
 الْاِمْسَاكُ بَارِ حَاشِي التَّسْبِيْحِ وَالسَّوَاخِ رَهَ اِبْرَدِنِ
 الْاِفْتِدَاءُ خَوْسْتِنِ بَارِ خَرِيْدِنِ التَّجْدِيْ اِذْ جَدُّ
 كَدَشِنِ التَّنَوَّاجِ سِيْلِدُ مَكْرَاةُ كَسْنِ الْاَجَلِ وَرَكَاةُ سِيْلِدِ
 اَخْرُوِيْ اَخْرَمَلِتِ الْمَضَارَةُ وَالضَّرَاةُ يَكُوْنُ اَكْرَبُ

رساندن البضل و بنا او شوی کوزن یا ز جاشن الزکاء
 بصلاح آمدن و یا لیدر کتبت و زیلات منان الولاده
 زادن الارضاغ شیردادن الجول مال الارضاغ
 و الارضاغ و الارضغ شیر خوردن و الماضی رضع و رضع
 الکیسوة پوشیدن و حیاء پوشیدن الیکلیف چیزی از
 کسی درخواست کردن و ازار رخ ما شد التوسیع توانایی
 الوراثة و البریة میراث نامن و بعدی الی المفعول
 الثاني بنفسه و بمن الفیعال ادر شیرها ز کردن النش اذرا
 ما کدر نکر مشورت کردن الامتیر صلیغ دایه گرفتن
 و زیدیر التوقی تمام شدن و جان ز جاشن یلد
 و یلدغ د و فعل است از هر دو در کلام فصیح ما ضی و اسم
 فاعل و اسم مفعول نیامده است و این هر سه وجه از
 ترک گویند و بار سنی یلد و یلدغ می گویند و بگذاردن شد

التَّعْرِيفُ مَنْ سَرَّيْتَهُ كَقَتْرِ الخَطِيبَةِ زُرْ خَوَاسِنِ
 الإِكْنَانِ اِدْرَجْ لِنَهَائِشِ السَّرِيهِانِ وَنَحَاحِ وَحَلِجِ
 العُقْدَةَ كَرِهَ المَاسِئَةَ وَالمِيسَاسِ بِكَرِّ كِبْرٍ اِبْتُودِنِ
 وَنَبَا ضَعْتَ كَرْدِنِ الإِيسَابِغِ تَوَانِكِرْ شَدْنِ تَمَامِ رِسَانِيكَ
 القَدْرُ وَالقَدِيرَةُ اَنْدَا نَزْمِ وَنَزْرِكِي الإِقْتَارِ جِرْشِدِنِ
 البِصْفِ بِهَمِّ المَحَافِظَةِ وَحِيْزِي نِجَاهِ بَارِ بُوْدِنِ سِجَاهِ
 دَاسْتِنِ كَثْرِ الوَسْطِ مِيَانَهُ كَسْبِ نِيْمَارِ دِكْرِ مَوْنِكِ اَوْسَطِ
 الرَّاجِلِ سَادَةِ الرَّجَالِ وَالرَّحْمَالَةِ وَالرَّجُلِ جَمَاعَةً
 الرَّاَكِبِ اشْتَرِ سَوَارِ الرُّكُوبِ بِرِشْتِنِ الإِقْرَاضِ قَامِ
 دَادِنِ القَبْرِضِ قَامِ وَكَشْتَرِ اِرْحِيْرِ المِضَاعِفَةِ يَكْنِي رَا
 دُو كَرْدِنِ الضِّبْغِ مَانِدِ وَبَعْضِي كَعْتَهُ اَنْدِرِ وَخِنْدِمِ
 وَعَلَاتِ القَبْضِ بِعِ نَحْوِ كَرْتِنِ وَتَلْ كَرْدِنِ البَسْطِ
 كَسْتَرَانِدِنِ المَلَأُ نَزْرُ كَوَارَانِ بِعِنِي كِبْرُوْمِي كِهْ بَدَلُهُ

ترکند جمال و صببت طالوت نام مردی مسلمان عالم
 جرب و او را جبل سقا بود. است باز حق تعالی او را
 ملک کرد اند السبعة واخی و واخ شد و در اخ رسید
 و الغاب و سبع جذب الواء البسطة افروغ فراهی
 الجشم من التابوت معروف و مثل صندوقی بود که موسی با
 علیه السلام در حرب سخت شهری آنرا بر سر داشتی البسکینه
 آرام و آتی در اینها، خداوند تعالی که هر روز کار طالوت
 در تابوت از آسمان زمین آمد و در سوی حوز سیر
 و روی حوز روی آدی و دو بال حوز بال مرغ البقیة
 باره از چیزی مانند و حنر کوی بند که بارهانی بود که از
 الواح موسی علیه السلام افتاده بود و عصا و نعلین
 وی و عمامه و عصا، هارون الجمل بار برد اشتر و بار
 بر نهاد و رستور نشاندن و آبتن شدن و جمله در بار
 شکر

الفَصْلُ جَدَا كَرْدَن و دَاوَرِي كَرْدَن اَلْفَصُولُ جَدَا شَدَن
 لَلْحَنَكِ سَبَاهِ الطَّبَعُ خَوْرَدَن اَلْاِغْتِرَافُ آبِ بَكْرُ حَاشَن
 اَلْغَبْرَفُ آبِ بَدَسْتِ بَرْدِ اِسْتِن و خَوْرَدِي بَكْفَلِي زَبَر كَرْتَن
 اَلْغَبْرَفَةُ بَرَوَارِهِ وَيَكُ كَفَّ آبِ اَلْمَجَاوِزَةِ كَدَشَن اَلطَّاهَةُ
 تَوَانِي اَلْفَيْتَةُ كَرُوهُ اِجْلَشُ فَيُوَّةُ بُوْدَهُ اِسْتِ مِرْفَاوْتُ
 يَافِيْتَةُ مِرْفَايْتُ اَلْغَلَتُ و اَلْغَلْبَةُ غَلَمُهُ كَرْدَن اَلْبُرُوزُ
 سِيْرُوْنَ اَمْرِن اَلْاِبْرَاقُ رَحْتِن اَلْمَثْبِيْثُ بِرْحَايِ بَدَا شَن
 اَلْقَدَمُ بِشَمَايِ اَلْمَضْمُ و اَلْمَهْوَمَةُ لَشَكْرِ سَكْسَتِن
 اَلدَّفْعُ بَارْدِ اَسْتِن و بَارْ كَسْتِن مَانَبُوِي و سَبُو خْتِن و حَايِن
 اَلْمَلَانَجَةُ و اَلدَّفَاجُ اَزْ كَسِي خَبِيْتِ كَرْدَن مَخِي حَفِي كَرْدَن
 اَلْاِقْتَالُ بَايْ كَلْ بَكْرُ كَارْ زَارُ كَرْدَن اَلسَيْغُ خَرِيْدَن و فَرُو خْتِن
 اَلْحَلَّةُ دُو سَتِي اَلْقِيَوْمُ بَايْنَدُ اَلسِنَةُ غَنُوْدَن و خَوَابُ
 سَبَكُ اِجْلَشُ و سِنَةُ بُوْدَهُ اِسْتِ و قَبْلُ اَلسِنَةُ نَقْلُ

وَالنَّعَاسُ فِي الْعَيْنِ وَالنُّوْمُ فِي الْقَلْبِ النَّوْمُ حَفْتِنِ
 وَنَوَابِ الْكُرْسِيِّ أَخْبَرُ رُوي نِسْتَه شُود و قَيْلُ عَلَيْهِ
 أَوْ مَلَكُهُ أَوْ عَرْشُهُ الْأَوْجُ كَرَانِ بِار كَرْدِنِ الْحِفْظُ كَاهِ
 دَاشِنِ الْجَبَلِ بزرگوار و بَلَدِ الْأَكْرَاهِ بِسْتِمِ بِر كَارِي
 حَاسِنِ الْغَيْءِ وَالْفَوَائِدُ فِي بِلَاهِ شَدِيدِ الطَّاعُونَ
 هَر جَبْرِي كِ بِر سَنِيْدُهُ شُود بِدُونِ حَذَائِ عَرُوجَاتِ اَز
 بِر دَمِ و دِيُو و سَنَكِ و جَمُوعِ و زِيَادِ تَر بِيْنِ و زِنِ
 وَاو و تَاسْتِ اَصْلُ شَرْطِ غَيْبُوتِ بُوْدِه اِسْتِلا شِمْسَاكِ
 حَنَكِ زَرْدِ نِ الْعَبْرُودِ سَتَكَا هِ الْوَثَاقَةُ اِسْتَوْلِيْكَ
 الْوَثَقِيُّ اِسْتَوَارَتِ الْاَنْفِصَامِ شَكْسِيْ شَدِيدِ جَلَدِ الشَّمْسِ
 اَنْتَابِ الْبَهْتِ حِيْرَانِ الْبَهْتِ و الْبَهْتَانِ رُوْعِ كَفْتِنِ
 و نَاكَا هِ كَرْمَتِ الْمَبْرُوزِ بَلَدِ سَتَرِ و يُعَدُّكَ بِالْبَارِ و بَعْلِي
 الْحَوَاءِ خَالِي شَدِيدِ سَرَايِ و يَفْتَادِ نِ كَرِ الْعَبْرُوشِ اِسْمَانِ

وَحْفَتِ

المِائَةُ صَلَاةٍ جِلْسٍ مِئَةٌ بُوَدَهُ اسْتَبْرُؤُورِ مِغْبِيَةٌ
 الْعَامُ سَالِي اللَّيْلِ ذَرَكُورِ الشَّرَافِ آشَامِيْرِ فِي السَّنَةِ
 وَاللَّيْلِ فِي زَجَالِ بَكْسَرِ سَالِ خُورِدِهِ شَبْدَنُ لَمْ يَتَسَنَّهُ
 رُكُوتِ جَالِ مَا زَكْدُ شَرِ سَالِ وَالْمَا أَجَلِيَّةُ مِنَ السَّنَةِ
 أَوْ مَا أَتَيْتِ وَأَشْفَا قَهُ مِنَ السَّنَةِ عَلَى الْوَحْيَيْنِ أَوْ
 أَجَلُهُ لَمْ يَتَسَنَّهُ فَعَلَيْتِ أَجْدَى الْبُنَوَاتِ يَا أَلْمَا خِرِ
 الْجُمْرِ جَمَاعَةُ الْعَظْمِ اسْتِخْوَانِ الْإِنشَارِ زَجَالِي بَرْدِ اسْتِ
 وَالْإِنشَارِ زَمَلَهُ كَرْدِنِ الْإِطْمِينَانَ آهَامِيْرِنِ أَجْدَى
 وَوَأَجْدَى كَرْدِنِ أَجْدَى وَوَأَجْدَى يَكْرِنِ إِنشَارِ بَرْدِ
 وَدَرَجُورِ وَنَصَبِ إِنشَارِ وَنَشَارِ وَوَرْدِ
 جَرْمِ نَصَبِ إِنشَارِ وَنَشَارِ ثَلَاثَةَ سَهْرِ ثَلَاثَةَ سَهْرِ
 نَدَا كَبُورِ بَا قَا مَوْنَتِ رَايِ قَا بِرْ خِلَافِ قَسَابِ تَا جِهْ أَرْبَعَةَ
 أَرْبَعِ خَمْسَةَ خَمْسَةَ سِتَّةَ سِتَّةَ أَجَلِشِ سَبْعَةَ وَبَدَلَتْ

بود ما سن سبعة سبع ثمانية ثمان و اجرات او هن
 اجرات قاضی باشد سبع ^{سعة} عشيرة ده برده عشيرة ده زن
 عشرون بهمت ثلاثون ^{سنة} اربعون جهل خمسون شجاه
 ستون شست مبعون هفتاد ثمانون مشلا تسعون نود
 و در جز و نصیب یا و مذکور و مؤنت در مشب عقد
 کسان بوج الطیر مرغ و مرغان تجوزان بكون واجد
 و تجوزان بكون جمع الطائر البصير حسب انذار و باره
 مابره کردن البصير حسب انذار البصير جمع مابره
 و ضربت و کذا البصيرية الجبل كوه الجوز و باره
 و ماده الحبث یک انه الحبث دانه المشبلة فوشه
 الاثباع در رسانیدن و رسیدن و ابصر کردن
 المن منت بر نهادن و نعمت حادز و بعدی منها بعلی
 و بریدن الغنی توانکرونی نیاز الابطال باجل کردن

المنزلة والبرياء كاري براي ديدار كمي كبردن
 الصنفوان سنك سلاه ولعزان وصيل سخت التراب
 خاك الوايل باران بوزك قطره الصلبي سنك سخت
 در نشان معني روشن القديرة توانا شدن البربوة
 حاي بلند الاكل بار درخت الطبل ناران نوم فرد
 قطره الخيل والنخل خرمان الواحدة نخلة العنب
 انكورا الكبريزاد برآمدن الضعف شبت شدن والنبت
 ضعفت الاجصار كرد ماده كه مانند بر هوا بود
 ووردك شدن از باردين الاجتران سوخته شدن
 التيمم منك كردن وتيمم كردن الخبت پليد شدن
 والنبت خبت الاغماخ چشم فرو خوابانيدن واسان
 كرم در معالمت الفقير وروشي النقة منزله
 النذر بخوشتر واجب كردن نغم نيك كلمه است

برای مبالغت در مدح و مادی روی در آرد کوشند نعماً
 ای نغم شیا ایداً وها الاخفاء سنان کردن و اسکارا
 کردن الفقیر در پوش التکفیر در کداستر از
 گناه کار و کفارت کردن سو کند و جزازان و هما
 بعدان عن الخبیرا گاه التوفیه تمام دادن التعقیف
 عفت نمودن و خوشتر داری کردن تکلف السمی
 والسیماء والسیماء نشان الإیحات الحاج کردن
 البلانیة اشکارا الربوا افزوخ دجرام وهو الفضل
 الخالی عن البوضر المستحق بعقد البیع و ان کل یواو
 نوشته شده است بر لغت انک نعیم کند چون صلوة
 و زکوة و الف بعد از او و مشابهت و اوجم التخیط
 تپاه کردن و ناقص عقل کردن المبتدع و اشکی الشلو
 بکستن و ارسش شدن العود باز کشن المبحر نسبت
 کردن و کاستن الاربابا افزون کردن و رباد این
 الاثیم بزه مند البقاء مانند الاذن کوشح اشتن

اینها در کتب لغت
 آمده است
 علی بن ابی طالب

ودانس الإيدان آكاه كردن الجرب جنبك كان
 وجه استعمال كبرده شود ناقصه واورا باسم خیر
 حاجت بود ونامته معنی وقع وحدث وزائده
 العشرة درویشی المظرة مهلت اسم من الإبطار
 وهو الإمهال الميسرة توافكرى التصديت صدفه
 حاجت التداين سلك بكر فروحتن بهام اللين قام
 التهمية نام كردن الاملال والاملاء املاكرون
 البخرين كاستن حقا وضعيفا اى صبيتا اوشينا
 فخبلا الايشهاد كواه كردن قوله فان لم يكونا
 رطلين شرط تغليب لانه لا يشار الى الشار مع وجود
 الرجال غالباً التدكير والتدكيره يادادك وند
 دادن البسام والسامة ستر برآبدن الصغير خرج
 الكبر نزر كحتمل ان يكونا صفتى الخوا واللين وحتمل
 ان يكونا صفتى الكتاب اى محتصراً او شبعاً الاقسط
 باب نرومتر الا قوم راست ترودن شتر الارتياب

در اینجا

بشك شدن الادارة نكرد انيدن التبايع بايكديكر بيع
 وسعت كردن على سفراى مسافرتين و على معننى في
 البرهن كبر و وجميعه البرهان كالنجل والنعال و قري
 فوهن و فوهن وى جمع رهن كسقف و شقف ثم تخفف
 فقال شققا وجمع جمع كيمار و ثمر و المعنى فالوشقة
 رهاق الايمان اسن اسن الامانه ز منهار آثم قلبه كايضه
 عني التعذيب عذاب كردن و احدثه في معننى الجمع
 بمعنى آحاد غفرائك سا برنر اموزيدن و الاكتساب
 تصرو كردن كسبه كسب كردن الكسب ما يفعله
 الانسان لنفسه ولغيره و الاكتساب ما يفعله لنفسه
 كالكتب و الاكتاب و لذلك فسر الاكتساب بالمعصية
 لان وزره لا يعدوه الاخطا خطا كردن الاجتر
 كراخي و سمان التجميل نار بر نهادن المولى بار خدای
 و دوست و بار و آزاد كنده و آزاد كرده و سیر
 بكم و سواش جوار

و قوله عليه السلام هذا الامور على انوار
 فانه انما هو و قال العائش بن ابي رافع
 لا اعلم و حيا مديت من النور و كذا
 على ما يبلغ الارواح من نور و كذا
 هو في العصور و عني و ما ستمه و كذا

سُورَةُ الْعَمْرَاتِ

التَّوْرِيَّةُ كِتَابٌ مَوْثِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرَجَةٌ وَرَبِّيَّةٌ
بُورَةٌ أَسْتَوْدَعُكَ بِهَا بَابُكَ كَبْرُودُكَ وَبَارِئًا بِالْف
الْإِنْجِيلِ كِتَابٌ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ النَّجْلِ وَهُوَ الْأَجْلُ
الْأَيْسَقَامُ كُنْتَهُ كَشِدْرٌ لِلْخَفَاءِ بُوَشِيدَهُ النَّصْوِيرُ
صَوْرَتُ كَرْدَتِ الْإِحْكَامِ اسْتَوَارُ كَرْدَتِ آيَاتِ حِكْمَاتِ
أَنَّهَا كَيْفَ مَعْنَى رَاحِمَتِ لَوْ أَنَّهَا تَادِرُ وَأَجْلُ
وَجَائِزٌ كَثِيرٌ وَتَمَكُّهُ وَلَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَأَخْرَجَتْ شَاهَاتِ
دَلِكْرَمَا أَنَّهَا كَيْفَ مَعْنَى رَاحِمَتِ لَوْ أَنَّهَا تَادِرُ وَأَجْلُ
الْأَجْرُ حَسْبُكَ التَّوَارِثُ بِفَسْفِيزِ كَرْدَتِ الْبُرْسُوخِ
اسْتَوَارُ شَرْدِنٌ وَبِخْ أَوْ شَرْدِنٌ الْبُرْسُوخُ فِي الْعِلْمِ
ذَانَا بَانَ حَرْفِ حَقِيقَتِ عِلْمِ نَفْسِيرِ الْأَزَاغَةِ بَلْ كَرْدَانِيدِنِ
الْوَهْبِ وَالْمَهْبَةِ نَحْشِيدِنِ لَبْدِنِ لَبْدَانِ وَذَلِكَ نَزْدُ الْأَسْمَاءِ
ظُرُوفِ كَمَا بِنْدُ وَابْدِ بِمَضْمَرِ ضَافَتِ تَكْنِزَةِ كَوْنِ بِنْدِ

مِنْ لَدُنْهُ وَحُونَ لَدُنَا بِمَضْمَرٍ اَضَامَتْ كُنْدُ كُوْنُ لَدُنْكَ
 الْفَتْرَايَا بِدَلْ كُنْدُ الْوَقَاتِ بِسَادِ حَشْدِهِ الْحَمَجُ جَرْدُ
 كَرْدُنِ الْمِيْعَاذِ نَوِيْدِ الْاَغْنَاءِ كَفَايَتْ كَرْدُنِ وَتَوَانِكُ
 يَكْرُدُ اِبْدُنِ وَنِيْ نِيْازِ كَرْدُنِ الْبَابِ عَادَتْ بِالْحَشْرِ جَرْدُ
 كَرْدُنِ الْاَلْتِقَاءِ بِهَمِّ رَسِيْدِنِ وَبِكَلِّ يَكْرُدُ اِدِيْدِنِ زَايِ
 الْعَيْنِ خَشْمِ دِيْدَارِ الْعِبْرَةِ بِنَدَا لَشَهْوَةِ كَبْرُو وَالشَّهْوَا
 الْمَشْتَهِيَاتِ الْقَنْطَارِ بُوْسْتِ كَاوِ مِرَا زَنْزِرَا بِاسْمِ الْقَطْرِ
 نَبْكَ سِتْنِ نَلِ وَاخِ بِلَا زِ مَانْدُ بِرَمِّ نِهَادِنِ الْقَنَا طَيْرِ
 الْمَقْطَبَةِ مَالِهَاءِ بِسِيَارِ بِرَمِّ نِهَادِهِ وَقِيلَ جَمْعُ كَبْرِهِ
 كَبْدَايِمُ مَلْهَمَةٌ الذَّهَبُ فِي الْفَضَّةِ سِيمٌ لِلخَيْلِ اَسِيَانِ
 النَّسْوِمُ نَشَاوُ دَاغِ كَبْرِدِنِ سَتَوَا زِ وَنَهْكَوْ نَطْقُ كَرْدَانِكِ
 الْهَيْمُ جِهَارِ بَايِ الْاَوْبِ وَالْاَبَابِ يَزْكُتْنِ الْمَابِ
 جَايِ يَزْكُتْ التَّنْبِيَةُ سَا كَا مَا نِيْدِنِ السَّجَرِ مِعْرُوفِ
 الْقَسْطُ دَا دِ الْبَلِيغِ وَالْبَلَاغُ رَسَايِيْدِنِ الْغُرُوْزِ فَوْقِيْتِنِ
 الْاِفْتِرَاءُ جَرُوْغِ بِرَا مَشِ الْمُهْمُ اَيِ بَارِحْدَا خْتِ

اجلس يا الله بوده است و بعضی گفته اند اجلس
 يا الله أم بوده است ازام يوم و ما بر سيشان بان
خدای ما را نیکی بشناس الملك بلا ساهی الشریح کشیدن
 الاجزاز عزیز کردن و قوی کردن الاذلال خوار
 کردن الايلاج در آوردن الثغاة والتبیتة بر
 هیزکاری اجلس في قبة بوده است التخذ بجد
 نمودن الصديقه الاجضان حاضر کردن الامد
 بايان كاراي توذان لم نعمله في الدنيا آل ابراهيم
 اسماعيل واسحاق و هره متبع ملت وى اول با بسرو
 و ال مجسم بود النجران موسى و مرزبانك عمران
 اربعه مريم عيسى و مريم بنت عمران بن ماثان
 و مازن ارح و عمران هزار و هشتصد سال بوده است
 امراه عمران يعنى ما بر مريم جنة بيت واقود
 التجبر نرا زاد کردن و نهنگ بگردن سخن مجرزا
 خالص گردانیده از بهر خدمت بيت المقدس

سید الدین نسایی
 سید الدین نسایی
 سید الدین نسایی

الْوَضْعُ نَهَادِنِ وَزَادِنِ الذِّكْرِ نَزَائِي فِي خَلْمِهِ
 الْمَسْحَدِ الْإِعَاذَةَ بِأَزْدِ اسْتِخْوَا سَنَ كَسِي بِا وَكَسِي بِا
 دَرِبِنَاهِ آوَرْدِنِ الْبَرْخَمِ سِنَكْسَارِ كُورْدِنِ وَفَرِنِ كُورْدِنِ
 النَّبَاتِ مَرْسِنِ مَرْجِهْ بِرُودِي لِنَكْفِيلِ الْكِفَالَةِ
 بِرِ مَنَارِي كُورْدِنِ وَالنَّكْفِيلِ بِرِ مَنَارِي كَسِي دَادِنِ
 زَكْرِيَا بِمَلِكِ الْفَصْرِ مَمْسَهْ بِا كِنْدَهْ اسْتِخْوَا سَنَ
 الْمَجْرَابِ حَايِ اِيَامِ مَرْسِجِدِ مَسْأَلِ شَرْفِ الْمَجَالِيْرِ وَمَعْدِهَا
 مَنَاكُ وَهَنَّا لِكُ الْخَاوَجُونِ رَدِ كُنْ اَوْدِ مَنَا وَهَنَّا چُونِ
 ذَاكُ وَذَلِكَ وَتَدِ نَسْتِجَا زَمْنَا وَحَيْثُ دُئِمُ لِلزَّمَانِ
 كَالْمِثْقَاتِ فَانَهْ لِلزَّمَانِ وَتَدِ نَسْتِجَا زَمْنَا كَانِ السَّنَدِ
 مَهْتَرِ الْخَضْبُورِ اَنْ لِي بِرِنَارِ چِي كُنْ شُودِ نِي اَنْ نِي اَنْ مَنَعِ
 نَفْسِ اَرْشَهْوَاتِ الْغَلَامِ كُورْدِكِ الْبُقُورِ وَالْعَقَارَةِ نَا
 زَائِدِهْ شَدِنِ اَلْجَا قُورْ كَالْحَا يَضِ اِي دَانِ غُفْرِ بِطَرِيقِ
 النَّسَبِ الْبَرْمَنَ اَسَارَتِ كُورْدِنِ مَدِ سَتِ بَسْرِيَا
 يَا بَلَّتْ بَابَهْ اَبْرُو الْعِشِّي شِبَا كَاهِ الْاِبْكَارِ مَالِدِ بَرْمَنِ

كبره صاحب الولاد
 و الواسع
 و الواسع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اسم نکره را نصب کنند تمیز و زور و باشد که مزحر
متمیز از هر اید قال الله تعالی و کان من شیء و هو و
دو لغت فصیح دیگر است کاین بر وزن کاعن و کاین
همزه و سین و یاء و نون امر عرض معنی نه بود سند جز
این کلمه الاختصاص با یکدیگر خصوصیت کردن الواح
روی شناس شدن الواحیه روی شناس التفریض
تزد یک کبر انیدن و قرآن کردن المهدی کا موار الکهل
مرد سی و سه ساله البشر آدمی واحد جمع در و
یکسان بود الطین کل الهیة نهلا ای اقدار شیئا مثل
هیة الطیر النفع اندر دیدن باذن الله و قیل یا شم
الاعظم یا حی یا قیوم الإبراء از ماری به کردن و بزار
کردن الأکمة نایبنا ملازاد الإبرضین پس
الإدخار حتی نهادن الإطاعة و اطاعة فرمان
پرداری کردن الإجسا شرح بر زوجا نشتر و یا فن
الناجیه ماری کبر الجوارین یار و قیل الإجماع
علم

نصروا احد
نور یوا هده سسر شکم
نور یوا هده سسر شکم

الحواریون المکبرین کا لیدر متوفیک کرندہ نوم از
 زمیں تمام ورا فیک الحق برآرندہ نوم برآسمان و زمین
 ای مخرجک منہم الذکر الجکیم ای القرآن الجکیم
 والحکیم بمعنی المحکم او المحکم او الجاکم ای الناطق
 بالحکیمہ التعالیٰ بامرز بلند شدن الاینها لاری
 کردن و لعنت کردن بکرا لافضول و الفصیحین کفر
 قصه و ازنی شدن سوآی ای قبل ما انتم هؤلاء
 انکت شما یعنی بدارشویت ای کروه و قبل شما
 این سخنان حقیقت الہا بللتنبہ وانتم نبینا و هو
 خبره و الخطایب لامل الكتاب ما انا ایدکم مرج
 ما یخیز از ما یخیز اولاً ما انک خاها انما اذ انما انتم
 اولاً ما انا انکم من زین ما یخیز تار و حرفت بود
 ما هوذا انک او برد الی آخره اولی سزاوار تر وجه
 النهار در اول دورت آمنه امزج اوش البوم والذوام
 ممشه بودن الی سرحانیدن و بگردانیدن از در
 دهن

النبوة سنا مبرى الرباني ميرد عالم و خدای شناس
 منسوبت الى الربت زيادة الالف والنون للتأكد
 كاللجياتي الدبرش والتهراسه خواندن الطوخ فرمان
بوداری کردن الازد باذافرون کردن واقرون
شیدن المانی الخجل جلال و فرود آمد بکة اندرون
مکنه المباركة برکت کردن و نغذی سفیها و نغی
و بعلی و باللهم فه آیات سنات ایغ و ضعه او فها
حوله مقام ابراهیم سنکی است نشان و قدم ابراهیم ^{علیه}
بروی الخ تكسیر الجاء اسم العلق قال سبونه و يجوز ان
يكون مصبدا كالذكور والعلم العوخ كزی جردن
ومعانی و العوخ كزی در أعیان الاعتصام حنك
جزدن الخجل كبات و مرز و جهل التفريق براكنه
شیدن اثنا لیف ذام آوردن الاصباح در وقت
بامداد شرن و كسیر الشفا كبرانه الاشفا جماعة
الخضيرة مغالی الإنفاذ رهانیدن المبروز ضد المنكر

الذی از حاسن الایکان از وجود کردن و ناسناختن
 الابيضاً من سید شدن الایسوداً ذسیاه شدن الازوت
 جشیدن الایبزش ایتة قائمة کبروی استیله در
 دمان خلداء عروج الایفن والایفی والایفی ساعت و الجمع
 آنا تکبیر و امعاء و بریح و ارحاء و بیعی و امعاء المسارعة
 والسیر لبع شتافتن فلن شفره کمر کرباس کبره
 نشوت اورا یعنی محروم کرده نشوت ارثوای وی
 الکفر والکفور والکفران ناسیاسی کردن الیمن سیرما
 مخرج الیطافه دوست خالص و استر حرری الالو
 نقیبه کردن للعبان نهای البعث رنجور و نوه مندرشد
 و در کاری انبار از ان نوان سرور از مدوزنا کریم
 البند بید آمدن البند و حریبان شدن البغضاء
 دشمنان کی الفهم از اصلش فوه بوده است دلیل
 برین که جمع اورا فواه است و اورا بمیم بدل کردند البغض
 کزیدن الایمثلة سرانگست الغیظ تخشم آوردن
 و تخشم

السُّوُّوُ والمَسَّارَةُ نَمَلِكُنْ كَرْدُنِ الْبِرِّخْ شَادْ شَدِكُ الْفَرِّ
 وَالْفَتْنِزْ كَرْتَدْ كَرْدُنِ الْكَيْدِ وَالْمَلِيدَةُ بَدَلُ كَالْبِدْ
 الْغُدَّةُ بِمَبْلَدِ كَرْدُنِ وَرَمَزُ دَرْزَوْنِ نَتَبُونَةُ
 كَسِي رَا جَايِي فَرُودَا وَرَدُنِ مَقَاعِ عِلْجَا بِهَائِي نَشِسْتَرِ وَاسْتِلَانِ
 وَابْنِ صَفْتِ دَلِيلِ بِرْ شَانِ كَنْدِ الْهَمِّ فَصْلُ كَبْرُونِ
 وَابْنِ وَهَكِي كَرْدُنِ الْطَبَائِفَةِ كَرُوهِ الْفَشَلِ نَدْبَلْ شَدْنِ
 التَّوَكُّلِ اَعْتَلَا كَرْدُنِ بِرْ كَسِي بَدَلُ تَرَامِ جَاهِي بِجَارِ كِه
 غَزَاتِ بَدْر رَانْدُو بَارِ خَوَانْدُو قَيْلِ اَنِي مِيَانِ كِه وَهَلْ
 الدَّلِيلِ خَوَارِ الْاِمْدَادِ مَدْ كَرْدُنِ الْفُوزِ وَالْفُورَاتِ
 جَوْشِيدِنِ اَسْتَعْبِرْ لِلسَّرْعَةِ ثُمَّ شَمِيَتْ بِرِ الْجَالِهِ الْقِي
 لَابَرِثِ فِيهَا وَلَا تَعْرِخْ عَلَيَّ شَيْءٍ مِنْ صَاحِبِهَا يَعْنِي دَر
 سَابِعْتِي دَر نَكِ الطَّرْفِ كَرَانِهِ الْكَيْتِ بَرُوزِي اَفْلَكُنِ
 وَخَوَارِ كَرْدُنِ وَهَلَاكِ كَبْرُونِ الْخَيْبَةِ فِي هَرِزِهْ مَانْدِنِ
 مُضَاعَفَةٌ وَمُضَعَّفَةٌ وَحَنَّا لِرْ كَرْدِهِ الْبَرِّخْرِينَا
 وَبَعْضُ كَرْدُنِ السَّبْرِ اَزْ اَخِي وَشَادِي وَاسَانِي الْكَلْمِ

المراد لانه القعود وهي
 الفاتحة لا تفسده

خشم فرو خوردن المفاجشة کار نزهت و ناشایست
 الإصرار بر بعضیت ایستادن الشنة راه و نهاد
 نیکو السیر رفتن العاقة و العقبی و العقب سیر
 انجام البیان پیدا کردن و سلاشدن الومی سپیدن
 و سست کردن الاعلی بر ترا القبرخ و القبرخ خستکی
 کردن الملاولة دست بزمست دادن و کردن انیدن
 بروز کار التحصیر کناه کردن و آزموده کردن انیدن
النساء انسان دادن کاین بسا البرخ خدای ترس
 و داسمند کبروه بسیار الاستیکانه ثروتی کردن
الاشراف کزاری کبری البرغبت هم و ترس
السلطان تخت الای و الای مأوی کرفس المأوی باز
کستگاه الثوی و الثوآزم مقیم شدن المثوی مقام گاه
الجس یکس الثنای با یکدیگر خجومت کردن و حسری
از یکدیگر سست الضرف کردن انیدن الاصبع ذلا ور شدن
هر رفتن معناه الذمات الارض ای مکان کان والابعد

فيه ولا تلون على احد لا يعرجون ولا تقتمون الاثابة
 باداش دادن الغم عمكين كردن و نوشدن انروه
 كن تا لام بروى زهادت كردند الفتوش اندر كشتن
 النجاش عنودن و خواب الغشيان آمدن و مجامعت
 كردن و زير حيزى درآمدن الامهات عمكين كردن
 للجاهلية پيش از آمدن سول عليه السلام الضجج
 والضجوع بهلوي بر زمين نهادن المضجج خوابگاه
 سياه انبوه الاستزال الغز انذر الغزو قصد
 كردن و كسترى فرغزى جمع غازى كاست جمع
 ساجد اللبث واللبان دم شدن الفطناظة رشت
 خوشدن و النبعث و خط الغلاط سطر شدن غليظ
 القلب سخت دل الانفياض برا كنده شدن المشاورة
 والشواژ با ملك بگيراي زدن و سكاليدن الخلالان
 فرو گذاشتن الغلوان حيا نك كردن الاغلال الخلالان
 نسبت كردن و ناراستى فتن السخط و السخط السقم كوفتن

لَا يَنْتَعَمِلُ إِلَّا فِي الْكِبَرَاءِ وَالْبُغْظِ آذُونَ الْكِنَانِ
 وَالنَّظِيرِ آءِ هَمْ دِرْحَاتِ أَي ذُوَادِ رِجَابِ الْمَنَافِقَةِ
 وَالْبِقَانِ دَوْرُوتِي كِبَرْدِنِ الْقَبُودِ نَيْسَبْتِنِ
 الدَّيْرُ بَارِزِ دَاشْتِنِ الْأَسْنِبِ شَارِ شَادِ شِدْنَ اللَّجُوتِ
 وَاللِّجَاقِ أَنْدَرِ مَهِيدِنِ النَّخْوَيْفِ تَرَسَانِيدِزِ اللَّحْظِ
 بِهِرِ الْإِمْلَاءِ مَهْلَتِ حَادِنِ الْمَيْزُحْدِ كَرْدِنِ التَّمْبِيْزِ
 مَثَلِ الْإِبْطَالِجِ دِيْدِهِ وَرِكَرْدَانِيدِنِ الْاجْتِنِبَاءِ بَرِ
 كَزِيدِنِ الْبُخْلِ وَالْبُخْلِ خَيْلِ كَرْدِنِ التَّطْوِينِ طَوْنِ
 دَرِ كَرْدِنِ الْكَلْبِدِنِ الْمِيْرَاثِ وَالْتَرَاثِ مِيْرَاثِ الْحَرِثِ
 آتَشِ سُوْرَانِ الْقُبْرَانِ آجِ بَلْكَسْتَوَانِ تَقْرُبِ جَوْنِدِ
 بَخْدِي عِرْجَلِ الزُّبُوْرِ نَوَسْتِهِ وَنَامِ كَمَا كِ رِدَاوُجِ
 سَغَامِبِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ فَرُودِ آمِدِ الْإِنَارَةِ رُوْشِنِ كَرْدِنِ
 وَرُوْشِنِ شَرِبِ الْإِذْخَالِ أَنْدَرِ آوَرْدِنِ الْفُوزِ وَالْمَنَارَةِ
 رَسْتِكَارِ شِدْنَ وَبِيْرُوْزِي يَافْتِنِ الْجَنَّتِ هَلُوْ وَفَرَاغِ الْإِخْرَاءِ
 حَوَارِ وَرَسُوْا كَرْدِنِ الْبَسْرِ نَبْلُوْكَارِ وَنَبْلِ مَرْدِ عَلِي سَلِكِ

اى على السنة رُسُلِكَ الْاِيْنَكَ، رِيْحَانِيْدِنِ النَّزْلِ بِرُوْحِ
 الْمُصَابِرَةِ بِاِكْسِيْ بَصِيْرِ نَبِيْرٍ ذِكْرٍ ذَنْ صَابِرُوْا شَكِيْبًا
 كُنْتُمْ مَرْحَلِكُمْ كَاذِبِ الْمِرَاثِطَةِ وَالرِّيَابِطَةِ شَخِيْرٍ مَقِيْمٍ سِدْرٍ
 سُوْرَةِ النَّسَاءِ، التَّسَاوُلِ اَزْكَدْ مَكْرُوْرٍ سِيْدِنِ
 الْبَرِّيْبِ نِكَاةً بِاَنْ لِرُقُوْبِ وَالرِّيْقَةِ وَالرِّيْقَابِ جَسْمِ
 دَاشِنِ الْمَاْمُوَالِكُمْ اِيْمَجِ اَمْوَالِكُمْ لِحُوْتِ كَمَاةً الْاِقْسَاطِ
 دَاذِكْرِدِنِ الطَّيْبِ خُوْشِ شِدْرٍ وَخُوْسِ بُوِيْ شِدْرٍ
 وَبَاكِ شِدْرٍ مَّا طَابَ اَخْ خُوْشِ اِيْدِ بَعْنِيْ رِيْدِ بُوِيْ
 مَرْطَابِثِ الثَّمْرِ اِذَا اَدْرَكْتَ مَثْنِيْ وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ
 اِيْ فَا نَلِيْجُوْا الطَّيْبَاتِ لَكُمْ مَعْدُوْدَاتٍ هَذَا الْعَدَدُ
 ثِنْتِيْنِ مَثْنِيْنِ وَثَلَاثًا ثَلَاثًا وَاَرْبَعًا اَرْبَعًا وَمَحَلُّهَا
 النَّصِيْبُ عَلَيِ الْجَاوِيْنَ مِّنْ مَّا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النَّسَاءِ الْعَوْلِ
 يَمِيْلُ كَرْدِنِ وَجُوْرُ كَرْدِنِ الْبَصَلِقَةِ كَابِيْرٍ وَالصَّدَقَةِ
 وَالصَّدَقَةِ لَعَةِ النَّجْلَةِ الْعَطِيَّةِ النَّجْلِ عَطَا دَاوِدِ
 النَّجْلَةِ كَا مَرْدَاوِدِنِ خُوْشِ مَنَشِيْ خَيْلَةٍ دِمْشِيْ وَحَشِيْشِ

وقبيل النحلة البله والديانة وانتصباها على المضد
 على التفسير الاول او على الجال من الخطابين او من
 الضدات او على انها مفعول لها على التفسير الثاني
 الهتاة والمرأة كوارند شردن من حد هرت و قيل
 النبي تبايلنه لاكل والمبركي ما جئت عاقبتة فلا
 يتبعه بشم ولا سقم ولا اذي دنما وصفان للمضد
 او جال من المضمير اي نكلوه وهو مني مبركي وهو
 مبالغة في الإباحة وازالة التبعية الشفها النساء
 والبنيات فيما اي تقومون بها وتنجشون بلغوا
 لنكاح اي جال لنكاح يعني رسد شوندا لابناس
 ديند وانزخاد ناصله بهموز البدار بيشي كرت
 مضد بدم وبادر اي سرفيز وبادر ين اذلا سرا فكم
 وبنادير فكم الاستعفاف تهفتكي كوردن الجسيب
 بسندك وشاركن الاقربون المتوارثون من ذوي
 القرابات دون غيرهم الثقل والقله انك شردن

قال النور على الموضع وكنه الكلام
 وعنده ما تنك فاحدث بالانضمام
 اخذوا لا احاطوا بالبرهان

الكثرة بسيار شدن لقسم بخش کردن و الاسم
 القصة بهر اولوا القربى خوشاینگ بپیرا
 نه بوند السبلج والغنود راست شدن القوت
 السيد بزرگ است المصلى والصلاة والصلی سخته
 شدن آتش و کبرم شدن من باب علم الصلح در آتش
 در آوردن و بیان کردن من باب ضرب الاضلاع
 والتصلية در آتش چرا آوردن السبع بآتش
 فروزان الاصباء اندرز کردن و فرمودن الثلث
 سیک السدس شیک الديرایة دانستن البرغ
 چهاریک الثمن هفتک الکلاله آن مرده کی
 نه بلند دارد و نه فرزند دگفته اند که آن وارث که جز
 فرزند ما در و پدر باشد نام مرده است و ارث
 الکلاله کی پدر و فرزند شدن مصدق و قع موقع
 الحال الشریک انبار الشركة انبار شدن با کسی
 المعاشرة با کسی زنده گانی کردن المكان جای

المصلى

الإيضاحُ رَسِيدُ كَسِيٍّ حِجَابِ الْمُقْتَدِرِ شَمْنِ خَائِسَةٍ
 مَقْتَدِرِ شَمْنِ خَائِسَةٍ الْبِنْتِ وَالْإِبْنَةِ دُخْرِ الْعَمِّ
 بَرَادِرِ بِلْمِ الْأَبْعَامِ وَالْبَعْمِ بِجَمَاعَةٍ الْعَمَّةِ خَوَاهِرِ
 الْعَمَاتِ حِ الْخَالِ بَرَادِرِ مَادِرِ الْأَخْوَالِ وَالْحَوْلَةِ جَمَاعَةٍ
 لِحَالَةِ خَوَاهِرِ مَادِرِ الْخَالَاتِ حِ الْبَرِيْبَةِ دُخْرِ زَيْنِ
 الْبَرِيْبِ سَمِيْرِ الْخَيْرِ كِنَارِ وَذِكْرِ الْخَيْرِ عَلَى عِلْمِ الْجَمَالِ
 دُونَ الشَّرْطِ الْجَلِيلَةِ زَيْنِ الْبُضْبِ شَمْنِ الْإِحْبَابِ
 كَاهِ دَاشْتِ شُومِ كَرْدِي زَيْنِ وَذِنِ كَرْدِي مَرْدِ
 الْمَسَائِجَةِ وَالسَّفَاحِ بِأَكْسِي زَيْنِ كَرْدِي الْإِسْمِ مَنَاجِ
 خَمْرِي كَبِيْرَتِي الطُّوْلِ اَفْرُونِي وَفَرَاخِي وَفَرَاخِ
 دَسْتِي الْفَتَى مَرْدِ جَوَانِ وَبِنْدِ الْفَتَاةِ زَيْنِ خَوَانِ
 وَكَنْيَزِكِ الْخَيْرِ وَبِنْتِ فَاذَا اجْتَمَعَتْ جَوْنِ شُومِي
 كَنْدِ وَقِيْلَ مَسْلَمَانِ شُومِي كَجِبْتِ شُومِي دِلَادِهْ شُومِي
 الْمَصْنَعَاتِ زَهَانِ اَزَادِ الْمَيْلِ جَسْبِدِي سَوْفِ سَبْرِ اَنْحَامِ
 جَرَفِي سَبْ جَنِي نَاحِيْرِ سَوْفِ وَبِنْتِ جَوْنِ بِنْتِ مَنَاجِ

در آئین خاص مراستعمال را شوند الاجتناب و در شدن
 الکبیره کناه بزرگ المخلج جای در آوردن و از شعبه
 و زبانی صیغته لغت مفعول من چهار معنی را آید لغت
 مفعول و زمان و مکان و مصدر الکرم کریم شدن و لغت
 کرم العتله زدن و سوگند بقصد خوردن و پیک
 کردن و پیمان و زینهار المعاقده تا کسی عهد کردن النور
 ناسازداری کردن شوهر با زن و با زن با شوهر و برتر
 نشستن و برتری خستن و الغابز شتر الهجر و الهجره
 از کسی بریدن الحکم میاخی التوفیق سزاوار کرد است
 الحجاز مسایه و زینهار هنده الجبراز و الحیره جماعه
 الجنث جنایت سید و غریب و دوری الواحد و الجمع
 سواء الجنایة جنب شدن و النعت حنت و لا در شدن
 و البعث حنت و حنبت الحجاز الجنب مسایه یکانه
 یا کافر الصاحب بالجنب یا سفر یا همراه یا شریک علم
 آموختن یا زن الاختیال خرامیدن الفخر زینان

الفخوزنا زنده القبرين بار المشال ممسك خيزي
 الذرة مورچه خرد يومئذ نگاه الغايظ حدث
 ووي حراصل زمير سبت لمت التسوي راست شدن
 الحديث سخن الاحاديث جماعة الشكر والسكز
 مست مبدن وسخت خشم كرفتن الشكر ان مست
 السكاري والشكري جماعة الغون برب بكدستن
 الاغتسال هر دن شستن المريفن بهمارا للمن شوردن
 ومجا مبعث كردن والغايظ نلمس الملامسة مجامعت
 كردن ويلد يلبور المس كردن الصعيت روي يريم
 المسخ ما ليدن الفاء الاولى للتعقيب والثانية للجزاء
 والثالثة للتفسير الموضع جا يگاه اللسان زه بان
 الاشباع شنوا نيدن قوله كيا بالسنهيم بمعناه صرفا
 بها من الحق الي الباطل بار وضغوارا عبا موضع اظرف
 وغير نسمع موضع لا اسمعت مكر وها او يقليون بالسنهيم
 ما يقمرونه من السنم الي ما يظرونه من التوقير نفاقا

الطَّبْعُ عَيْبٌ كَرْدَنٌ وَنِيْزَمُ زِدْنٌ وَالغَايِرُ يَطْعِنُ وَيَطْعَرُ
 الْجُمْشُ نَائِبِيٌّ كَرْدَنٌ الطُّمُوسُ غَائِبِيٌّ شِدْنٌ النَّفِيْلُ
 آخٌ دَرْمِيَانَةٌ خَوْجَةٌ دَانَةٌ خَرْمَا بُوْدٌ وَأَنْ حِيْرِيٌّ كَهْ
 جُوْرِحٌ وَانْكَشَتْ بَرَكْدُ بَرَكْمَا لَفْدَا حَاجِلٌ شُوْدٌ لِجَبْتٌ
 هَرْمَعْبُوْدِيٌّ كَهْ خَرَارِنْجِيٌّ يَسْتُ النَّقِيْرُ مَخَالِيٌّ اَنْدُ
 بَشْتٌ دَانَةٌ خَرْمَا النَّضِجُ نَخْتٌ وَبِرْيَا زِيْ شِدْنٌ الْجَلْدُ بُوْسْتٌ
 مِيْلٌ اِنَّمَا تَأَلَّمَ النَّفْسُ الَّتِي فِي الْبَدَنِ وَرَأَى الْجِلْدَ وَقَبِلَ
 التَّبْدِيْلَ تَغْيِيْرًا لِّصِفَةٍ وَالمَعْنَى غَيْرِنَا الْجُلُوْدَ وَاعْدْنَا
 كَمَا كَانَتْ كَانَتْهَا غَيْرِمَا وَالمَنْضِيْحُ اِذَا اُعِيْدَ نَبْتًا لَمْ يَكُنْ
 غَيْرَهُ وَهَذَا كَانِشَايَةُ الْجِسْمِ تَعْدًا لِجِلْيِ عَيْنِهِ لَا غَيْرَهُ
 الظِّلُّ سَايَةٌ الظَّلِيْلُ سَايَةٌ نَاكِلٌ مَعْنَى حَامٍ اَوْ لَوْ اَلْاَمْرُ
 الْعِلْمَاءُ وَالْفُقَهَاءُ وَقَوْلُ الْوَلَاةِ الزَّعْمُ بِالْحُرُوكَاتِ
 دَعْوَى كَرْدَنٌ وَاكْثَرُ مَا اسْتَعْمِلَ مَعْنَى الْقَوْلِ فَمَا لَا
 تَحْقُوْقَ التَّحَاكُمِ بِالْيَدِ يَكْرَهُ حَاكِمٌ شِدْنٌ الْحَلْفُ وَالْحَلْفُ
 سَوَكْنُ دَخُوْرْدَنُ الْمَبْلَاغَةُ بَلِيغٌ شِدْنٌ بَلِيغًا اِيْ بَلِيغٌ

لفظه كنه معناه يعنى تمام ورسنه بدلها وقل با
 مبالغت بدلها رسنه التحكم عالم كذا نيدن الشجر
 والشجور واختلاف اثنان الجرح تنك لشدن ونك
 الحسن نكوشدن والنبت حسن ابرفتن بار ليجز
 سلاح ويرهيز النفاذ والنفور زهریدن والغاثر سفر
 النفيز والنفور سروز شدن من جلد ضرب الثبة
 كروه التبطية جرنلى كردن يعنى حرامدن وبعدي
 مالباء وبردنك حاشى يعنى زداستن الإبطاء
 جرنلى شدن ودرآمدن الاستضعاف ضعيف سبردن
 الوليد ذكودك وندك الولدان والولد ج الكف باز
 جاشن وازاستلان اهدبال دريقت واندررسيدن
 كودك البرخ كوسك ومنركاه ستاركان الشينك
 بكم كبردن بنا وبراقراشر مشبه استولر وبلند براور
 يقال شاد البناء وأشاده وشيدك رعبه النفه
 يامن التبييت شبت كارى ماختن وشيدخون كبردن

اللفظ هو الخروج بالفتح والضم والخروج هو الخروج
 والخروج هو الخروج بالخروج والخروج هو الخروج
 والخروج هو الخروج بالخروج والخروج هو الخروج

التدبير مانند شه از بی کاری فراشدن الاذاجه
 اسکارا کردن الاستیماط سرون آوردن آب و علم
 وآج بدار مانند التجریض بر آنکس منکیل مانیدن
 و رسوا کردن و بند بر نهادن لکنل همه الاقانه
 توانا شدن و قوت دادن بلایه التخته سلام کردن
 بر کسی و باد شاه کردن و زیدکان دادن التخته
 درود و باد شاهی ابر کاس نکوسار کردن و باز
 کردن انیرن الحبر تکه شدن و درماندن سخن
 التسلط بر کاشن السلم آشی و کردن نهادن و سلم
 الخطا خطا کردن اللیة خون بها التابغ سانی
 شدن التعمد منک جردن التثبت همک کردن
 و قرئ السلم اهل السلم والسلام بقوله تعالوا لاقولوا
 لا اله الا الله محمد السلم والسلام و هما الاستسلام
 او الاسلام او بقیة اهل الاسلام العرفی کلها المنعم
 عنمت الضبر کردند او الضبر یعنی بهاران

ونا سنامان و برحای ماندگار الجسنى يكونى الجميلة
 جاره المبرائمة از کسی بریدن و کسی را نخشم آوردن
 مبرائمتهاى هجرت کردن الوقوع افتادن و قع ناست
 شدیکه هراسته برود القصر بازداسترون کم کردن
 القصور از کارى بازا استادان السبلاخ سازچنگ
 المتابع کالا المظبر بارلس الوت منکام بدر کردن
 الالم جرد مند شدن الخون و الحیانه و الخائنة خیا
 کردن و یعدى الى المنعولس نسه و فى الحصيم
 بکارکش الاستخفاء پنهان شدن الوکیل کارکن
 و نگاه بان البرى انداختن و شتام دادین البراة
 بزار شدن البرى پیرا البریون و البراء جماعه
 البراء پیزار و احد جمع هر وی یکسان بود الاجتماع
 برداشتن النجوى راز و راز کویندگان نوله ماتولى
 بازگذاستن او را بانکه دوستى داشتیا به آخ اختیار
 کرد المبرودة ستنبه شدن و النجت بارد و مرید

التَّمَنِّيَةُ كَسَى بِرَأْرَزْدِي خِيَزِي دَاشِنِ التَّبْتِيكَ كُوشِ
 بِرَدَنِ التَّخْبِيرِ اِحَالِ بَكَر دَانْدِنِ اَلْحَبِيضِ كَرْدِنِ
 اَلْمَجْبُضِ حَى كَبْرِنِ اَلْقَبِيْلِ كَهْتَارِ اَلخَلِيْلِ وَ سَتِ اَلِاسْتِفْتَاءِ
 فُتُوِي خَوَاسْتِ اِلِهَافْتَاءِ فُتُوِي دَادِنِ يَفْتِنِمِ فُتُوِي
 مِ دَ هَدَاتَانِ اَلتَّصْبِيْحِ وَ اَلصَّبْحِ بِاَبَكِنِ بَكِرِ صُلْحِ
 كَبْرِنِ اَلصَّبْحِ اَسْتِي اِسْمِ اَنْتَمِ مَقَامِ اَلْمُضِدِّ مِزِ
 اَلْاَفْعَالِ لثَلَاثَةَ اَعْنَى يَصْلِحَا وَيَصَالِحَا وَيَصْطَلِحَا
 اَلشَّيْخُ يَخْلَعُ كَرْدِنِ وَ اَلغَابِرُ يَشِيخُ وَ شَيْخٌ وَ اَلنَّعْتُ سَجِيحٌ
 اَلشَّيْخَةُ وَ اَلشَّحَارِحُ اَلتَّجَلُّقُ دَرَا وَ يَحْتِنُ وَ عَاشُو
 كَرْدَانْدِنِ اَلْاِذْهَابِ بِرَدِنِ قَوَامِ بِنِكِ اِسْتِلَاهِ كِي
 كَنْدِهَ كَانِ تَلُوْ وَ اَمِنِ اَللَّيْ تَلُوْ مِ اَلْوَلَائِهِ وَ اَلْحِي
 شَدِنِ وَ اَلْحِي شَدِنِ اَوَمِنِ اَلْوَلِيْ يَزِدُكَ شَرِكِ عِنِي
 بِخُودِ كَبْرِنِ كَزَلِ اَلْحَوْضِ مَكَارِي خَوْضِ كَرْدِنِ
 وَ دَرِ اَبِ شَدِنِ اَلْاَسْتِجْوَاذِ غَلْبِهِ كَرْدِنِ اَلْكَسَلِ كَا
 شَدِنِ وَ اَلنَّعْتُ كَفَلَانِ وَ اَلْكَشَلِيْ وَ اَلْكَسَالِيْ جَمَاعَةٌ

الذئبة باز کرد ایندین نندیزین متودد ماندرگان
 سار کفر و ایمان الذکر والذکر با یکاه فرسوا السفول
 ضد العلو مراب نصیرا الطبع مبر کردن و جرم و مشیر
 زدن ابلت بردار کردن التشبیه مانند کبریا
 الشک کان افادز و کان الیقین کان و برك العلو
 از حد اندر گذشتن و کلمته ای حاصل تکلمته یعنی کن
 و روح لانه کان عی الی الی خیر الکم ای کن الاستها
 خیر الکم الاستنکاف نکل اشتر سوره المباند
 بالتقوی و فیل عهدای خدای عهد جل و فیل عهد
 و نذرها البهیمه چهار پای البصید شکار کردن
 و شکاری الجرام اجرام گرفته الجرم جماعه و فیل
 شکار حرم ما شیت الشجایر جمع شعیره او شعاره
 و بی اسم ما جعل علامه لنسب القلاده کردن بند
 الام امنک کردن الاضطیاد سکار کردن بالجرم
 کبر کردن و برکاری اشت الشان و الشان

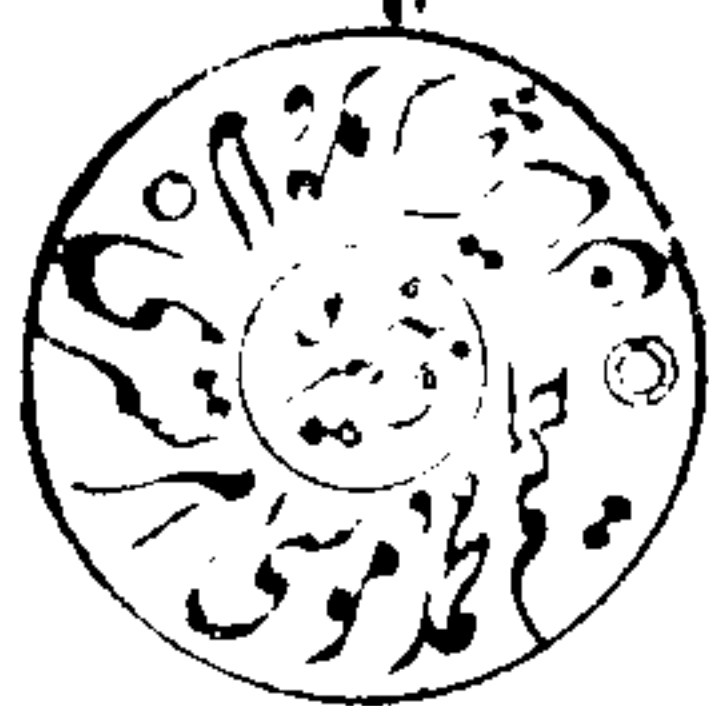
وَالشَّنْوُ وَالشَّنَاةُ جَمْعُ اشْتَرَى التَّجَاوُتُ بَيْدُ بَكْرًا
 يَارِي دَادَنُ هُمُ بَسْتُ بَدُونِ الْاِخْتِاقُ خَبِيثٌ ^{شَدِيدٌ} فِي الْوَقْتِ
 بَعَثَ كَثْرَ الشَّرِّ ذِي اِزْجَانٍ رَافِدَانٍ وَهَلَاكُ شَدْنِ
 النَّطِخِ شَاخُ زَدْنِ النَّطِيجَةِ كَوْسِفِيكَ بَرْنَجِ شَاخِ مَرْدَةٍ
 السَّبْعُ دَدَةٌ وَقِيلَ رَنَدُ التَّدَكِّيَةِ كَلْبُ بَرِيدِنِ
 النَّضْبُ وَالنَّضْبُ وَالنَّضْبُ هَرَجٌ بِأَيِّ كُنْدٍ بَرَاكِ
 عِبَادَتِ عَزِ سَنَكِ وَحِرَّانِ الْاِسْتِقْسَامُ تَخْشُرُ كَرْدَنِ
عَوَاسْتِنِ الزُّلْمِ وَالزُّلْمُ تِيرَقَارِ الْيَاسِ نُوْمِيدُ شَدْنِ
 الْمَخْجَبِ فُكْرُ سَنَكِ التَّجَايِفُ جَسِيدِنِ الْجَارِجَةِ مِرْغِ
 وَسَلِ شَكَارِي الْجَسْرِ خَسْتَه كَرْدَنِ وَطَبْعِ كَرْدَنِ
دَر كِسِي التَّكْلِيْبِ كَرْدَارِي كَرْدَنِ وَسَلِ شَكَارِ مَخْتَمِ
 اِذَا مَتِمَّ فَرِ خَوَاصِ نَرِ خَمِزَتِ الْغَسَلِ شَسْتَرِ مَعْضَاهِ
 الْاِسْأَلَةُ الْمِرْفُوقِ اِرْبَجِ وَمَنْفَعَتِ الرَّجْلِ بِأَيِّ الْكَلْبِ
 اِسْأَلَتُكَ الْمَوَاقِفَةُ بِأَكْسِي عَمْدِ بَسْتِنِ النَّقَابَةُ لَقَبُ
 شَدْنِ بِالْفَتْحِ الْمَصْدَرُ وَبِالْكَسْرِ اِسْمُ النَّقِيْبِ سَلَارُ

معنی مهتر و چند کسی التعزیر براری کردن تقاسم ه
 ایها بسته و قسیمی ای مردیة مغشوشة الاحداع
 دمه و شیدن الخائنة بصدت علی فاجله کاخیانة
 او علی زفة خانہ او علی فجلة ذات خيانة او نفس
خائنة الإغتراب براغالیدن الضنح کردن و نکوی کردن
 با کسی و الثانی تعذی الی و صحاح اللغة الضنح
بالضم بصدت فویلک صنح الیه بغروفا و صنح صنحنا
تبیحا ای فعل الجذب و الجذب و ست الفتور منست
شیر لشرة سنی یعنی اقطاعی و برورکاری کامیان
آمدن و سغانبر نود حناک منار عسی و محمد صلوات الله
علیها الأرض المقدسة زمیرتت المقدس و میل
کل الشام و سلج مشق و فلسطین الجبنا بوز کولر وکومز
کش صحن النبة جیران شیدن و نکبت کردن الاشی
اند و مکس شیدن التطويع فرمان بردار کردن اندین
وساز وار کردن حیزی الغراب ذراع البحث

کا ورنہ المواباة بوشیدن السوءة عورت ويلة
 كلمة تلهف وتحسر على فاست لا يندك العجز بولم
 شرب الندم والندامة شمان شدن من اجل از
 بهر المجارنة با کسی جنبك کردن التفتيل بسيار
 كتن التصلب بردار کردن التفتيع پاره پاره
 کردن المخالفة والخلاف با کسی خلاف کردن
 النفي بر اندز ونست کردن الوسيلة نزد یکی السبق
 والسبق والسبق دزدی کردن الحزن اندوهگير
 کردن السحت والسحت جرم الخبز داشمند
 الاستحفاظ نگاه داشتن خواستن اللفت بين
 السرح ندان الجرح خستلى الكفارة پوشانيد يعنى
 پال كنده از كناه الاثرى المهم من كواه راست الشرة
 نهاد دس المنهاج راه روشن الجاملية سزا آمدن
 سغامبر طه السلام اى الملة الجاملية التى هي
 هوى و جهل لا تصدق عن كتاب ولا يرجع الى وحى

عن الله تعالى إلدائرة كبردش و زکارا الدوز والدوز
 کشتن الاقسام سو کند خوردن الجهنم کوشش الذليل
 نرم العزير سخت اللوم سر زيش کردن الجذيت
 کروه اللخب و اللخب بازی کردن النقم و النقمه
عنت کردن و کاری زشت آمدن کسر الغابر و کسرهما
 و عبدک لطاغوت ای و من عبد الفلح ست کردن
 بستن الایفا دآش اخر و خنت الاطفا فرو کشتن
 و جراغ النجم نعمت و نازا الاقضاء میانه گاه داشتن
العظمة گاه داشتن الغی نابناء و کوردل شدن الضم
 کبر شدن الثلثه سوم سه عنی از سه الافک
 کرد اندین و دروغ گفتن التشای یکدیگر را باز داشتن
 و باز استلادن و بغایت رسیدن القسیس دای نشیند تر سبانا
 و قل بشهم الراهن تراهد ترسانان القیض بسیار
 شدز آب عدوش آن الدمع آب چشم العقد و التعقید
 و المعاقد سو کند بقصد خوردن و اجل هر وی کبره

بستراست الاطعام طعام دادن الوسط میانه کن
 و سنده تریور کزید ترا الوسط الاعدک و بختل
 الوسط فی المقله و فی البرة و فی لیز الطعام و خسونه
 البرحش بلد الایقاع افکنده البرحش نیزه المویال سر
 اچام پد السیاق و کادوان البیتر بیابان البجیره کز
 ماده اشترکه چون سیم زاید و آخر بر نه باشد کوش
 بشکانتد و رها کند تا جنابک خواهد جبراکند
 و آب خورد و روی نشیند و بار بر نه مند و نکشند
 السایئه از اشترکه بکنار بت جنابک خواهد جبراکند
 و آب خورد و روی بر نشیند و بار بر نه مند بسبب
 ندی که کرد ما شند الوصیله آن کو سفند
 خواجه ناری جلال اسندی و جوز ناری
 اره بر تانها کردندی و اکثر نر و ماده ناری
 ماده را نکستندی کوند براخره سسته لب و ماده را
 وصیله نام کردندی الحای از کثر اشترکه بلد اند



باشيد من الشكفي وهي الإقامة الفخبر آفريدن
 وپكانتن الكشف بردن اندوه و برهنة كردن
 القهر خوار كردن و شكستن کسی را الاستماع كوش
 داشتن الكناز بوشش الاكثة ج كالسنار والاسنة
 الوز كبراني كوش الاستطارة والاشطارة افسانه
 يعني ماسطبه الاولون من الاكاذيب الناي دور
 شدن الوقف زدا شدن الوثوق استلار الساعة
 قامت وكنهه ان البغنة ناكاه كرمين و ناكاه
 التفريط بقصير كردن وضائع كردن و دراموس
 كردن الوز كراي و كناه و سلاح الوز كناه كسي
 برداستن اللهونازي كردن و رر و رهند المحبذ
 و الجودا كار كردن الكبارة بزرگ شدن النفوس
 بمع كه زاه كمد داردا السلم فرد بيان الطيران
 و الطير و نه بریدن و شتافتن الجناح بال و است
 و جانب ارا بتم اي اخبروني التصريح زاري كردن

الإيلاش يوميد شدن حابو القوم آخبرهم ومن يفي
 بعدهم وقطع اللابرة عبارة عن الإستهصال المصنّف
 والمصنّف يكتسب الجزاءة والجزية كخبيته الطرح
 واندرن التفصيل سدا كردن وخذ كردن ومايرم ياره
 كردن الاستبانة بيلا شدن واشتبهت أنا أي عرفة
 الاستعمال شتاتن خواستن بقصن يرى كويد با برش
 ي رود يقضى حكمى كند المفتح والمفتح كليل
 او جمع مفتح وهو المحزن الشقويط افتادن الورق
 برل درخت الرطوبة ترشيدن والتعبت رطبت وطبت
 الرطبت ترالينس والينس خشك شدن الحفنة سها
 الكرب غمكين كيردن واندوه خبه كند الشبعة
 كسوة مم دل الاذاعة جشاندين الذكرى يدك
 الإيسال كبر وكردن وجرخ لان كداشتن الجسم
 آب كرم وخوشاوندك الاستهواء سر كسته كبر دانيدن
 وردن وانكحتن الجيرة سر كسته شدن الجيران

سرکردان الصور شاخ اسرافیلج روی چر حیدر
 و جمع صیورت الصنم بیت الملكوت باسا هی الحنا
 در آمدن شب و یعدک بعلی و نیسه الکوکب ستاره
الافول در سرد ستاره و ماه و خرشید و العابز
یفعل و یفعل الفرما التزوع بر آمدن آفتاب و ماه
 و ستاره التوجیه روی سوی کسی جر دانید روی
 نزد یک کسی فرستادن الیسع و الیسع نام پیغامبری
 معروف التوکیل بر کما شستن و وکیل کردن و کار
 کسی گذاشتن لاقتدا بری کسی رفتن و عدی بالبا
قلبا الشی یقلبه قلبا من حید خل و صیرت
 اذا قلبه مقدار القدر انلله کردن الغمرة محنه
 برک الهون و الهوان خوار شدن الهون آسان شدن
 فرادی تساها جمع نرد و نرد و نرد فردان
 و روا باشد که اسم جمع باشد و مجل و نصب باشد
 و تقدیرش منفرد باشد التخویل باد شاه کرد

برجزی و خداوند جزی کبریا نسیب د قری سنکم
 ای و جلکم و مودتکم الفلق شکایت النواقر دانه
 خبر ما التویج الا صیاح مصدر شمی به الصبح السکن
 آرام گاه الجشتان و الجسابت شمردن التقدر انداز
 کردن الاستیلاء جزی بزهار یکسی د اذن الخضیر
 سبز التراکت برهم نشستن الطلغ شگون و ترحیت
 خرما القنوخوشه خرما الزنتون رحمت زینیر الواجد
 زنتون و الزيت زهنه البرمان نار الاشتباه مانده
 شدن الامتاز میوه بیرون آوردن رحمت و میوه دار
 کستن البیع بجای رسیدن میوه یعنی خنر و الغابرتبع
 و تبع الجن بریان الوصف و الصفة نشان دادن
 الخرق در پیر و خر و غ کمتن و رسن بر پیر و فرس اللطیف
 رفیق کند و دور رسن البصیرة یقین و حجتنا البصائر
 دین قری در سن اللطیف و کهنه شدن البسب
 دشنام دادن الاشجار آگاه کردن الثقلین نیک

بوکرد ایند القبيل شوق برابر و قيل جمع قبل معنی کفیل
 او معنی جماعه الرحوف نیز و آرایش الصفی حسبیدن
الطواد بدل الاقتراف کسب کردن بری التمام تمام
 شرن و برحالی بلند شدن و دست من الخطون میان
 شدن یوحون ای یوسوسون الاکبر زرکتر الاجرام
 کناه کردن الرسالة پیغام الصغار خوار شدن الشخ
 کشاده بودن و پدید کردن الضیق تک شدن الضیق
تک الضعود و التضاعف و التضاعف بالا بر شدن
العشیر گروه الاستکثار بسیار کردن خواستن
الاستخلاف خلیفه کردن و خلیفه واستل خواستن
 جای کسی الانحاز عاجز کردن الذرا فریدن الارد
 هلاک کردن الحجر جرام و غز و کنار و دریاری موج
 و یستوی الوصف المدکر و المؤنث و الواحد
والجمع العبر شخته کردن و بنا کردن الذوب و الغایز
یعین و یعز الزرع کشت و کین کردن و زویان

الجصد والجصا ودرودن الجمولة اشتراک بارکش العرش
 اشتراک خرد الضان میش المجرز جمع ضائر ومله عین
 الاشتمال کرد اندو کرفش الابل اشمران لا واحد لها من
 لفظها وهي مؤنثة السبع نخور بحین الطفره عن معنی
 هزنا حذکالی انهرغان وهرها سبتی انر شتوران الغنم
 کوسفند لزا الشخبیه الجاویة والجویة والجنابا وبار
 چرب روده الاختلاط آمیخته شدن وثوریدیه خرد
 شبن سلم با و بیار و اسما، افعال است اصل حجاز
 مد کبر و مؤنث و تنبیه و جمع را هلم کوننده یک لفظ
 وینو تمیم کونند سلتا و هلموا و هلمتی و هلمتین الاملا
 درویش شدن الاشد القوة واحتجبا علی بنار الجمع
 کالانک ولا تالك لهما الکیل والمیزان تختمل لیرکونا
 مصدرین کالمیعل بمعنی الوعد و تجوزان نراذبه
 آله الکیل والوزن المنفارقة از یکد کر خبا شدن القیم
 راست والقیم بمصلک القیام و صیفه بسور لا

الأعراف المجرى بالذات الله اعلم واقتض من
 خدای حاتم وندای حکیم البیتوته سبت کراشتن
 ویشب کاری کردن قوله بیانا بمصدت ووقع موقع
 للمال یعنی بآیتین نقال بات بیانا حسنا القیلولة
 نیم دور خفتن القفل کراشیدن الحفة سبت شدن
 المعیشة زنگاری التکبر کردن کشتی کردن و بزکوار
 شدن الاغوازی راه بردن ایندین الشمال سبت
 اللیام نکوهیدن و عیب کردن اللجزو اللجزو اور
 کردن الملون کردن الوسوسه وسوسه کردن یعنی
 اندیشه بد هر دل افکنند القاسمة کسی با سوت کند
 خوردن یعنی سوت کند خوردن از هر کسی التصحیح والتصحیح
 نیک خواستن التدلایه کسی را ذکر کاری افکندن جمله
 و چیزی بجای فرود کباشتن طفون فعل ناقص است اسم را
 برقع کنند و خبر را نصب هم کاذ و خبر او جرف فعل
 مضارع نباشد کوی طفون نندیفعل کذا در ایستادند و کذا

الخصب برهم نهادن و نعلین و نخس و آج در آن ماند
 الریش و البراش جامه نیکو و بر مرغ القییل کرده
 البلدا ابتدا کردن الزینة آرایش الاستخازان
 بر شدن الاستقلال در شش شدن و هر شش شدن
 نحو سن التبارک در یاف التفتیح کتباده کردن
 الولوج در شدن الحمل شتر الحمل سن کیتی السیم
 سوباخ الحیات سوزن الفاشیة بوشن و قیامت
 الغل کینه الابرات مبراش حادن التاذیر والاذلیم
 بانک نما کفن و آواز حادن الحجاب برده العرف
 بلندی و نیکوی و بیانی اجراتح و فصل باره
 است هر ^{سال} هشتاد و در رخ یلقا بر ابر الاغشیاء
 والنغشیة بوشانیدن الجیث شایند التبارک
 بزرگوار و بلند شدن و ببرکت شدن نشر ایا التحفیف
 والشقیل جمع بشیر نشر ایا التحفیف والشقیل
 جمع شور بمعنی المنشور اوالناشر النشر و اکره کردن

ورند کردن و آشکارا کردن خبر و ما ز کرد زانه
الاقلاق برداشتن و اندک کردن و جرویش شدن
الثقیل کبران السوت براندن التکذا اندک التکذ
اندر خیر شدن و تنگ عیش شدن العجبت شکست داشتن
هو د نلم سفامبر قوم عاد الناقة شتر ماده النوق
والایتنو جماعه المسهل زمین القصر کوشک النجث
تراشدن الای فکونی و الی و الی در وی لغت
العفیر کشتن و تی زدن در این کوردن المعنوی العین
انر جلد رکد شبر و بغایت بری رسیدن الرجف الرجفان
لوزیدن الجثوم رسنه خمیر مرع و الغابز بحتم
السبق سسکر من الحوانت یا سنج الغبور یا بی شدن و ما ضی
شورن لامطبار باران باران شدن بدین قبیله منزول
ابراهیم علیه السلام التکثیر سسار کردن الغنی
والغنیة مقیم شدن و تی زدن و توانگر شدن و سسار
العفوت سسار شدن البرکة اثر و فی الضی و الضفوة جاسر

للحقیق سزاوار المحببان ما یرزک الارجا ساز سیرخ
 وی هم هموز لامستند هم مجتلا هم الاستر صلف
 ترساندن التلقف والتلقف نرود فرودن انجل
 والبطول والبطلان باطل شدن الالهة العبادة
 التطیر فان مرکز الالباب تو عمل رنک در هم ای
 شیء معنی هر کدام چیزی اصل و صلا بوده است
 ما، اول مر شرط را و الف را با قلت کرده دوم جمله
 ومولده جزا الطوفان آری و آن که نیمه بجای رسیده
 الجرا ذمخ الثقل بلخ نیاده و وصل که نزل البصغ
 جعرا لتکت ثاب زکردن و سمان و شکستن عهد الیم
 دریا التدریسر هلاک کردن الخلاء فة استادان
 نحای کسی از شن بوده با شبد الصلی بید شدن و نرفا
 شبرن التک خرد و برزد کردن و شکستن و جای هموار
 و میل بیکوگا شمیه بالمصد بالخروز بزوی جبر
 افادن المصبعق بیوش شدن و بردن اللفا فة بیوش
 آمدن

اللوح تحت الخيل يراه الجسد من الخوار بانك صا
 وبانك صا وكردن شيفط في ايدهم افتاده شد در
 دستها شان يعني نيك شيان شدند و اجيل وى آستك
 هر كبراشيماني وى تحت شوي در است خود را بگذر
 از غم دهان وى افند هر دست وى در سن مسقوط
 فيها شود الاسف اندوه كير شدن الجمل والعجلة
 سنا بگذر الجتر كيرن الاشماث لمانه كرك
 دشمن الشكوت والشكات والسكت خاموش بودن
 وباراميدن وى تسختها اى المكتوب فيها والنسخة
 كل ما انتسخ اى كتب من اجل ثم تطلن على ما بكت اولاً
 الاحتشاد بركوب الفل بندر دست و كرك
 الانحاش رولر شيرز آب حاضرة البجر آرز بد كه
 نزد يك در با بود الجوت مامى الشروع در اتم
 وهر كاري شيرن الشرع بد كركون المعذرة غلة
 البئس والبئس والبئس تحت الماء ساها هاتك

الخلف كروهي از پس كروهي چيكنز آند التمسك
 والانسك جنك در زدن و بعلدي بالباو الانسك
 نگاه داشتن واستلان الشق هر كند الانسلاخ
 بيرون آمدن شيزي و بكد شتر معاه الاخلاذ ميشل
 كردن و حاودانه كردن و دبر سر شدن ملكت
 سك اللهنت واللهمث نهان از دهان سرور كردن
 سكار نشنكي و ماندي و الماضى هنت سبار مشلا
 القوم بدداستانست داستان بر كروه الاجلا
 از جوج بسيدن و بجد كردن اللجد بحسبذ و در
 لحد نهادن الاستدراج اندك اندك نزد يك كز ايند
 خدای عروجل كسى را بحسب خود و عقوبت خود المتأ
 استوار شدن المتيز استوار الهنته ديوانكي
 الاقتراف نزد يك شدن ايتان كه است سوال
 است از زمان جوج متي جزانك ايتان در موضع تعظيم
 و تعظيم كوند الار سبار بر حاي بلباشتن التحلية

بیدار کردن الغنی مهربان و نیک نرسند للفاوة باستقبنا
 از حال کسی رسیدن و تمارد اسنح در کاری و تعدک
 بجن و بالبا، الغشی محامبت کردن و خوشن حمامه
 پوشیدن المترور گذشتن ای لمضته من غیر از لان
 و لا اخلاج الاتفال کران شدن استر و کران کردن
الشرك انبازی و نصیب الجمت و البصمات و الضموت
 خاموش بودن الدخيش سخت گرفتن و الغابز نطش
و بظش النزغ اندریم افکندن قوی را الطائف
والطيف و الطيف و سوسه و خیال بر کبرانه
الطيف نموده شدن خیال و سوسه الاقصبار باز
 ایستادن الانصات خاموش بودن الخيفة ترس
الاصیل شباگاه سورة الانفال النقل عنیت
 ذات بنیم ای ما بینکم من الاجوال بمخی اشتی کنیت
الوجل ترسیدن الکریم کرای و بزرگوار الشوكة
 تیزی و سلاح الإجقات بر حق نداشتن و خقیقت

الفراوة الغنی و الهمی و الهمی

بدرستی

الاستغانة فریاد خواستن الربط بستن البنان سهر
 انکستان جمع البنانة الزجف کزوهی ک ما بنوهی سوکی
 دشمن روند و چنگل شدن یا بنوهی الخرف بگردیدن
 التحیز فرام آمدن و ازان سوکه باشی بر دیگر سو
 کز گردیدن و اجله یخیزون ایمان و التوهین
 مست کردن اکثره بسیار شدن الجول خدای افکندن
 المصوب و المصوبیة خاص کردن الخطف
 بودن الایواء جای دادن الاثبات باز داشتن
 وثابت کردن المكاء و المکوشخولیدن التصلیبة
 دست بر هم زدن البرکم بر هم نهادن المضیئ
 والمضاء گذاشتن الغنم غنیمت گرفتن الخمین نخ بک
 الغبوة برانه رود القصود و در شدن الاقبی
 دور تر الرکب اشتر شوارات جمع را کب التواخذ
 بکدیگر را نوید دادن التقلیل اندک کردن و اندک
 نمودن الثبات و الثبوت ایستادن و استوار شدن

البَطْرُ فِيرِيدُ وَسُرْكِيَّتُهُ شِدْرٌ لِتَبْرَآئِمٍ يَكْدِيكَرًا
 دِيرِنُ النَّكْوَجِ بِرُكْشَتِنِ الشَّيْبَرِيدِ رَمَانْدِرُ وَرَانْدِرُ
 رِبَاطُ الخَيْلِ اسِيَانِ سِبْتُهُ حَمِجٌ رِبِطٌ مِمْبَعْنِي مَرْنُوطٌ
 وَقِيلَ سِنْرُ اسِيَانِ وَهُوَ مَجْدِيَّةٌ كَالْمَبْرَاطِطَةِ الْارْمَانِيَّةِ
 وَالتَّرْهَيْبِ تَرَسَانِدِرُنِ الْخَنُوحِ بِكُشْتِنِ الْإِخْتَانِ
 بَسِيَارُ كُشْتِنِ وَشَيْتِ كَرْدِنِ بِجَرَّاجَتِ الْإِمْكَانِ
 مَمْلُوكُ كُشْتِنِ الْإِسْتِنْبَازِ يَارِي حَوَاسْتِنِ **سُورَةُ**
التَّوْبَةِ وَلَهَا عِدَّةُ أَسْمَاءٍ سَأَلَ عَنْ ذَلِكَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ عُمَارَ بْنَ رَضِيٍّ اللَّهُ عَنْهُمَا مَا بَالَ هَذَا لَمْ تَصِلْهُ
 بِالتَّسْمِيَةِ فَقَالَ لَنْزِيلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِذَا نَزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ أَوِ الْآيَةَ فَقَالَ اجْعَلُوهَا
 فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يَذْكُرُ فِيهِ كَذَا وَتَوَاتَى رَسُولُ اللَّهِ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَلَمْ يَتَيْنِ أَنْ يَضَعَهَا وَكَانَتْ
 قَبْرِهَا شَبِيهَةً فَصْنَةُ الْإِتْفَالِ فَقَبْرَانَا بَيْنَهُمَا وَكَانَتْ
 تَدْعِيَانِ الْقَرْنَتَيْنِ بِرَأَةِ خَيْرٍ مَبْتَدَأٌ بِمَجْدِيَّةِ

ابن سوار ریت یعنی عهد سپری شد السیاحه میر
 زتن الاذان معنی الایدان نگاه کردن المظاهرة
والظهار با کسی هم بشت شدن و وزن یا کفر تو
بر مزجون تیش ما جرمی الجصر باز داشت المخربک
والمزصاب راه فراخ الرضد و الرضود چشم داشت
 و راه نگاه داشتن التخلیه زما کردن الاستجاره
زنهار خواستن الاجاره زهار دادن الاجلاغ
رسانیدن الاک عهد خوشی و هم سو کند و خدایک
الذیمة زهار الارضا خشنود کردن الشفا شفا
دادن الولجة دوست خالص العمارة آبادان
کردن و آبادان شیرن السق و السقانة آب حار
ولا یتدمن الإضمار ایمانی المشیه و تقدیره أجعلتم
اهل سقاية الحاج او فی المشیه به و تقدیره کایمان
من آمن بالله حتی یلون تشبیه العین بالعین و المعنی
بالمعنی الاستجاب دست حاشز و برکزین

العشيرة والعشيرة خويش نزيدك الكسلا نارواشيد
 المسكن خانه و آرامگاه الموطن آرامگاه و جای خنل
 حنين واديس مكة والطائف البرجب والرجاة
 فراخ شدن والنعت رجب ورحبت الادباريست
 ببادن النجس والنجاسة يلبس شدن والنعت حس
 العيلة درویش شدن الجزنة كزيد المضاهاة
 والمضاماة مانند كردن با کسی با چیزی الاظهار
 غالب كردن و اشکارا كردن و هروقت نماز سين
 شدن الكثر كح نهادن و كح الاحماء كرم كردن الكنى
 داغ كردن الجبهة بشاني النسي تاخير كردن
 ومعناه باز سرانگندن جرای ماه بامی دیگر الموافاة
 والوطاة مثل الموافقة والوفاق التثاقل كراي
 كردن ضمن التثاقل معنى الميل والاخلاد تبدي
 تبعيتهما ومعنى ثانی اشیرا جدا شين لای التبعيهما
 الغاز سوراخ در كوه الخفيف سبل القاصد يانه

یا آسان یا سرد یکا بقصدنا منک کردن و سانه کردن
 الشقة سفره و الاستینان ح ستوری خواستن
 التبرّد آمو و شد کردن و کردیدن الجدة ساز
 کار الانبجاء برانکینه شدن التشیط درنگی
 کردن و بازداشتن ایضاً شتابانیدن و شتابان
 خلالت در میان و اس کلمه است در وی الفیلام
 در شود الزموق هلاک شدن و باطل شدن الفزق
 ترسیدن الملجاناه کاه اللج پناه گرفتن کی المغانه
 شکان ح رکوه الاجخال مثل اللخول الجماج و الجموج
 سر باریدن از چیزی و سرکشی کردن و شتافتن
 اللمزعیب کردن الغرم و المغرم تا و از حدن
 و تاوان الاذن سخن شنو المجراده خلاف کردن
 الاعتذار عذر خواستن الایتنافک برکردیدن العذر
 بجای مقیم استنار الاعقاب با داندن و ازنی
 در آوردن التخلیف باز پس گذاشتن خلافت پس

الحزب كما الضحك والضحك خندين البكاء كرسير
 القبر كور الخوالب منازي خليفة شويان باسنده
 خانه چون غزور وندا لتعذير تقصير کردن و عذر
 دروغ آوردن الاعذار عذر در رست آوردن با
 عذر شدن الاعتراف با باخی الاعتراف الخدش
 سرا وارا اجده سرا وارا ترا المغرم تا وان المبرود
 عادت کردن الاعتراف اقرار کردن الخلط اميخته
 السكن آرام الارصاد ساحتين و راهبان نشاندين
 الناسيس شياذ نهادن الجرف ابكند بزود الهوز
 والهوز فرورفته شدن و هار مقلوبت من هار
 وقل وزن هار فعل قصر هار و على هذا اليه
 ليست بالف فاعل اتمام عينه واجله هوز الانبيار
 فرورفته شدن البريه كمان المبايعه با كسي سعت
 وبيع کردن الاواه سيار آوه كنده از هم خدای
 تب الى معي نالند و موه كنده نزارى الخلف

بسم الله

۱۱۲

الظمأ والظماء تشنه شردن النصب رنجه شلنا
 الوط شبردن الوادی سبیل نما منتسج بین
 الجبلین التفقه علم آموختن و فقیه کستن و صه
 سدن الغلظة مرستی الانصراف زکستن الجریح
 نیک خواهان شرف شومره نونس علمه السلام
 قلم جدی کرد ایرنگ بشن ز ستاده ارسعی رخیر
 بقدم کنایت کرد حناک انرا انعام بیک الاعادة باز
 کرد اندون الضیاء روشنایی الجاد شمار الدعوی
 الدعاء، التعجیل شتابانیدن الابدان، اکاه کردن
 الغمر زهرکافی اذا المم مکر اذا الاولي للشريط
 والثانية جوانها وهي للمفاجاة التسيير رانیدن
 العاصف بسخت البصوف سخت وزیدن باد
 الموج آشوب و آشوب کردن ز آبی التبرئ خوستن
 برآراستن امیرجی و این کلمه ظرف زمانست و مین
 است بر کبیره ار بر نضمتن الف و لام و پروا باشد که

الذوق تکرده

الف ولام و تنوين و اضافت هر وی آرهدوا و رامعرب
 کند و زیاده اروی یعنی حیدل الی رمتق هر سید
 و در آمدن تر چیزی و تاه شدن الفت کرذ یا تارک
 هموزح و ذال الواحد تیره القطعة پاره از چیز
 مظلمه انصب علی الجمال من اللیل مکانم ای الزمو مکانم
 التزییل حیدل کردن الإملاک در پیش فرستادن
هیدی الاجل هندی التعاریف یلد یک را سنا
الاستنب خبر خواستن ای آری و این حرف حاجن
قسم آید المشان کار العزوب غایب شدن الاجماع
اتفاق کردن وعزم کردن و جمع کردن الغمه
اندوه اللفت بگردانیدن الکبریا بزرگواری
وملائهم الضمیر یرجع الی انذرتیه آولی فرعون
لان الملک لانحاف و حده فد کبره ذکر اتباعه
التبوی جای گرفتن الغرق غرق شدن الهدن تن
وتنه براهن و نزه قوم یونس اهل نینوی هر بال المعزل

سورة هود عليه السلام

الثاني ^{كرد اني كرتن و دو وقتاه كردن}
الاستغشا، جاء سبرد ركشيدن الثوب جامه
النعماء آسايش و حال نيكو المبرية شك لا جرم حقا
ابن عباس وقال الزجاج لا نفى لما افتروه من شفاعة
الأصنام ثم قال جرم اي كسب ذلك المتعجل لهم
لخبران الاخبات فودتي كرتن الرذالة والبرذون
ناكس شدن و النعت بر ذل الارذل خوار تر بادي
البراي در اول ديلا بر دل من لبتن معناه ظاهر
البراي و اتصبات بادي على الظرف اصلة وقت
جدوث اول زايهم او ظاهر زايهم ثم حذف ذلك
واقم المضان اليه مقامه التعمنة بوشا نيز و
كردن الا لزام لازم كردن الازدراء خواردا
الابتئاس اندو مكن شدن المخاطبة و الخطبات
يا كسي نتخن كفتن التثوير معروف و قيل وجه لاري

وقيل الفجر الأجرأ، واندن العزل جدا کردن و عزول
 کردن و عزول کردن از زن و مجزله در کبرانه
 البلع فرو خوردن یا سما، ای ابر الاقلابع باز استلان
 الغیض کم کردن آب و کم شدن الخودی نام
 کوهی است بموصل البعد و البعد هلاک شدن تعبلاً له
 هلاکی و دوری با دا الاعترا، و الجرو و نزد یک
 کسی آمدن و کاری دیدن الناصیه موی پیشانی
 الغنود ستیزه کردن و الغابر تعبلاً و الجنید
 ستیزه کنن الاشتهار زهد کانی خواستن و آبادان
 کردن خواستن الارابة بکمان افکندن و بریت
 آوردن التخصیر هلاک کردن و زبان کار کرد اید
 الصیحة ناک و عتاب الجنید اندر زمین بریان
 کرده الجنید بریان کردن کوشند اندر زمین
 النکر و النکره ناشناختن الاچاش هم هر دل
 افکندن و یلتی الالف بدل مزیا، الاضافة و هاء

كلمة ثقيل للملايدان بوزرديا لامبر الفظيع تعجبنا منه
 العجوز كندبير الشيخ بهر المجدك بزرگوار المجدك بزرگوار
 شدن البروغ ترس و ترسانيدن الانابة بانزكتن بجنوعالي
 الذرع سينه و دوانا بي كانه لم بسعة حفظهم و ضايق
 وسجته بهم الجصبت سخت و دشوار الابرغ سنان
 يقال ابرغ الرجل الي كذا اذا اسرع اليه الضيف
 و مهمانان الزكركرانه و قتل الي عشيرة و شبيعة
 تمنعني الاسبراء و الشرى بشب مرتن و مما بعدان
 نالبا الالنفات بازيس نكويش الصبح سبيده دم
 السجيل مغرب من سنك كل قال الزخاج من كلام
 الفرس ما لا يخصي مما اجرنته العرت نجو جاموس
 و ديناچ و ابرسيم النضك يوم نهادن الرمط كرو
 الظهري بين نشت انداخته القدم و القدم در
 بشر رفتن الايراد اوردن الورد آبخم الورق
 آمدن البرفد عطا البرفد عطا دادن و ياري کردن

يرفك ويرفك لتبیب هلاك كردن يوم يات غير يا
 اكفاء بالكسرة عن اليباء ونجوة لا اذبرا الشق مدخد
 السعيد نك نك الشقاء والشقاوة بدخت شدن
 الزفيرنا ليدن و اول بانك كردن خرا الشهيق آخر بانك
 كردن خرو الغابث شهيق شهيق وقيل اخراج النفس
 وبرجة السعادة نك نك شدن السيق نيك نك كردن
 من حد منع الخط امعروف الحد بريدن الزكوت
 سوي كسي حسبيدن والماضي ركن وركن والكسبر
 افصح الزلف ياره از شبا اتراف در نعمت فيريدن كره اندي
 شوب سورة يوسف حبلواق الله عليه
 العبرتي نازكي نازان البروي اخوان دريا الغصبة
 كروه ازده تاجهل الطرخ اقلندن الغيابة تاركي
 الجنت جاء عمارت ناكوده بسنك ميسل غيابة
 الجنت غوزه وما غاب منه العشا شبا كاه الال تقاط
 برچيدن الغلذرا اجلس غلذ بوده اشميت

الرتوخ جوا کردن لارتغا، مثله الذئب كرك الفمض
 پيروهن التسيويل سارا بستن الجمال خوب شدن والنعت
 حمل كذا لوجعروف البضاغة بازم مال كجدا كند
 وبجاني فرسندك خبر براي تخارت الزهد والمزماة فنا
 خواهار شدي و تعذبك بغو عن الاكرام كرامی کردن
 المبرأ و دة كاري از كسي در خواستن و تبعيدك بجن
 التخليق در بستن هست لك فرار قرآي هست ملك
 ساخته شدم ترا معاذ الله پناه مي كيرم بخداي تعلى
 و اين كلمه مصدر عاذست القيد حارسدن و برين
 الشجن ادر زندان كردن الخطا و الخطا و الخطا
 وللناطقة كذا و كردن لشعف شيعته كردانيد
 كردن الشغف سردن و مستي بياز حل الاتكاه تكيه
 كردن الملك نواله و ترخ السكين كارد الاجبار
 بزرگ استر و بزرگ اهرن جاشا كمة تفيدك
 التنزيه في باب الاستثناء، بمعنى حاشي الله او براه

بعضی کلماتی که در این کتاب آمده است

الله وتشرية الله هم فعل باشد و هم حرف جون فعل
 باشد ما بعد خودش را نصب کند راستن او جون
 باشد هر کند و روا باشد که گویند جاشا لزید و جاش
 لزید و خلا و عدا مین حکم دارد و لکن جز جاشا
 بش از لکن کند که نصب و جون ما خلا و عدا بیوند
 ما بعد هر دو جز نصب نباشد را و ذته بحر نفسه
 درخواستی یعنی از وی او را برخواستیم
 الاستعصام یا از استلار و حنک در زدن السجس
 زندان الصبر و الصبوة میل کردن کبسی
 العصب و فشردن انکور و شیره کردن هرستن خمر
 تسمیه ما یؤی اللیة الحبرتان النجاة رستن الضبع
 از سه تانه السجس تریه شدن و النعت سمین و الممان
 جمع سمین و سمینة الاعجف لاغر و انما جمع عجماء
 علی عجان و یاسه عجت جملا لها علی الضد و هو
 الیتمیة الاحضرسبز العبارة بیاز کردن

خواب

واجمالی روی شود هر سلاوی المصغرت خواب آشفته
 وجهت کبانه و جوب و مانند آن الجلم خوابت نین
 الازکاء زیاد آوردن بعلامة بس از کما
 الامة الفسیان الصدیق سخت راست کوی و بنا
 فقتل مر مبالغت را باشد الباب والثلاث الذرف
 بیوسه کاری کردن چید و منچیدن دانا معناه
 زراعت متواله اوسنین متواله و انتصافه
 علی آتیه صفة اوجال عن المأمورین آی د آئین
 الغیث باران بارانیدن الاغاثة فریاد رسیدن
 البال حال الخطب کار در کار الجصیصة پیداشدن
 التبرئة بیزار کردن الاستخلاص برای خوش
 ویژه کردن معنی بر کزیدن و نرها نیند خواستن
 المکین حای کبر و استوار التبوؤ جای کبرستن
 التجهیز ساز کردن الجهاز ما بجهتیه المتسافرین
 المتاع والطعام رخت مسافر الرجل بالان شتر

وكل شيء تبعيد للرجيل الاكتيان بواي خود پيمودن
 المتيز طعام ووردن البعير اشتر الموثق عهد
 استوار الحاجة نياز السقاية مشرب كي بوي آب
 خورند العير كاروان وفي الاجل الابل التي عليها
 الأجمال لأنها تغيز أي صحف العير الاقبال زوي
يجيزي آوردن الفقد كم شده جستر الصواع بميا
وحاي آب المجل يار الزعامة بدي فقاري كردن
والنعت زعم مر باب نصر الوعا أنا بارد ان الاستيناس
نوميد شدن الخلوص حدا شدن النج بمراز انما
بمعنى المنار اومصد وقع موقع الحالي البراج از
جای فرا ترشيدن يا اسنع الالف بدي من الاضافة
تالله فتو أي لا فتو بمعنى ممشة والمصد
الفتو والفتو مر حدي علم وصنع ولا يتكلم به
الامنفيًا واستعني عز ك حرف التي هنا لأنه
لو كان معناه الإثبات كان لتمت ان مصدق أب اللام

مَجْزَا نَا لِنُورِ الْمَشْجَدِ وَقَالَ الْفَتَوَا الْفَتَوَا الْجَزْرُ
 بِرَشْرَفٍ هَلَاكٍ وَكَدَلَاخْتِهِ شَدِيدًا رَانِدُوهُ وَالنَّبْعُ نَجَلٌ
 الْوَاجِدُ وَالْمَجْمَعُ فِيهِ سِوَا الشِّكَايَةِ وَالشُّكُورِ وَالْمَشْكَاةُ
 كُلُّهُ كَرْدِي وَنَا لِيَدِي لِيَحْسِنُ وَالْحَسْبُ خَيْرُ حَسَنِ
 الْبُرُوحِ آسَانِي بِرَحْمَتِ الْإِزْجَاءِ رَانِدِي رُجَاةُ رَدِ
 كَرْدِهِ وَرَانِدِي الْإِيْشَادِ بِرُكُوزِي لِحَاطِيْنِ كِنَاهِ
 كَارَانِ بِأَخْطَا كَارَانِ كِنَاهِ كِنْدَهُ أَكْرَحِهِ قَا صِدْبِ
 نَسُودِي بِرَغِيْرِ طَرِيْقِ صَوَابِ بُوْدِ التَّثْرِيْبِ سَبْرِ
 نَرِيْشِ كَبْرِيْدِي التَّفْنِيْدِ بِدِرْعِ وَضَعْفِ دَعْجَرِ
 وَجَهْلِ وَخَيْرِيْ مَنَسُوبِ كَرْدِي الْقَلَمِ دِيرِيْنِهِ
 وَكِهْنِهِ شَرِيْ الْبَدُوْ بِبَايَانِ الْإِلْحَاقِ جِرْسَانِيْدِي
 سُورَةُ الرَّعْنِ بِدِ الْعِمَادِ وَالْعُمُوْدِ اسْتَوِيْنِ
 الْإِبْعَادِ وَالْعَمْدِ وَالْعَمْبِيْحِ قَوْلُهُ تَرُوْفَهَا إِمَا
 مُسْتَأْنَفٌ وَإِمَا صِفَةٌ لِعَمْدِيْ بِغَيْرِ عَمْدِ مَرْتَبَةٍ
 أَلِرْسُوْ اسْتَوَا بِرَشْرَفِهِ وَيَخْ أُوْرِيْدِي التَّجَاوُزِ وَكَدَرِ

همسانکی کردن الصنود رختی که بخی یکی باشد و تنه
 او دو یاشه الجدة نوشدن و النبت جدید المثله
عقوبت الشروب پروں شیدن و نفس التحقیق
 باز کستن و از کرد اسدن و گاه داستن و حلم کسی را
 نسخ کردن الوالی یری کبر و ایستاده کی کند
المهاجلة و المجان ناکسی مکرو کید کردن الکف نجه
السيل و السيل از فترب السيل معروف الزئب
کفل لربوا فزون شیدن و بالا کستن الجلية پیرایه
ونشار روی الجف برانداختن اب الملك و الملك
درنگ کردن و الماخی مکت ومکت و آهسته
طونی خنتک ای الجمالة المستطابة لهم مبتدا و خبر
اجلش طیبی بوده است از طاب نطیت یارا بواو
بذل کردند والفاد الف تأبت است القرع کوش
القارعة قیامت و سحتی الجلول فرو دامر الشر
والمشقة دشوار آبدن و دشوار ری بهادر نجه

اشق و شوار تر و سخت تر المجرى بال كردن
سورة زبراهيم علي السيل
 الا سكات اراما نيدن البتد ندر حاب التجرع
 فرو خوردن چشم و آج بدار ماندا الا ساعة كلو ترو
 بردن و بگو اراما نيدن الزمان خا كستر الا شتلاخ
 سخت شدن و دويدن المجرى زاري كردن
 و ناسكيباني كردن الا صراخ نرياد رسيدن الا جمل
 بخ و اجل مردم و بنياد حيزي الفرغ شاخ الاجناس
 از بن بر كندن النوار هلال شدن و كاسيد شدن
 المصالة و الخلال با يكد بيكد و ستيح اشتر الاجبا
 شمردن و توانسترو ح انست الحنت و الحنوب
 دور كردن الهوى ميل كردن و از بالا فرود
 افتادن الشخوص از جاي بجاي شدن ما ز جاي
 رآدن و چشم هتن زماندن الا مطابع ستاقن

اصول ساسي علمي
 الا سكات اراما نيدن
 المصالة و الخلال

الإفناج سر و حشم بر اثر چیزی در استون سر بر آوردن
 الهواة میان آسمان و زمهر هواة ای خالفة من الخیر
 واجبل الهواة الخالفة الذی لم تسخلة الأجرام
 الزوال کستن التقرین با بکد بقرین کبردن
 الصفند بند السیریاک سیرا هن القطران نام طلاخ
 که در اشتراک کن ما لندا القطر من کل باخته الابن
 کاه آمدن و نغاسیت کری مریدن والله اعلم
 ه **ب** و و تما بالتحفیف
پیوسته الجبر والتشدد بسا و جنب
 و او برای تقلیل باشد حناکم برای تکثیر و حون
 بروی در بارند حضوره فعل شود الالهاء مشغول
 کردن الامل امیده اشتن و امید التیزل فرد
 آمدن السلك در آوردن چیزی در خیری السلوک
 راه سبردن الظلوك مدوز گذاستر الجروج سبالا
 بر شدن البکر بستر آب التسلین حشم سوس

الاِسْتِرَاقُ هُرْدِيدُهُ كَوْشِحُ اشْتِنِ الشَّهَابُ سِتَارُهُ رُشْنُ
 وَجُوبُهُ سَوْحَتُهُ اللَّفَاحُ اِبْتِنُ شِدْرُهُ لَوَاجُ
 فَمَا قَوْلَانِ اِحْتَمَا أَنَّهُ مَجْعُ لَاجٍ مَبْعِي خَاتِ لَفَاحٍ
 وَهِيَ اِبْرِيخُ التَّحَاتِ نَحْبَرُ مِنْ اِنْسَاءِ سَحَابٍ مَا ظَرِ
 وَالثَّانِي مَبْعِي المَلَاخِ جَمْعُ المَلْقِيَةِ اِلِسْفَاءَاتِ
 دَادِنِ اِنْتَرُونِ كَاهُ دَا شْتِنِ مَالِ وَجِرَانِ الصُّلْبَانِ
 كِلْ خَشِكِ اِحْتَاغِرِيغِ بَعْنِي كِلْ سِيَاهِ السُّزَارِ جَاكِ
 يَكْرَدَانِيْدِنِ وَنَهَادِي نِهَادِنِ وَرِخْتِنِ بَرْفُو وَضَوْتِ
 كَرْدِنِ السَّمُوْمِ بَا دِرْ كَرْمِ اِلِسْبِرِنِ رِخْتِ السَّقَابِلِ بَا يَكْرَدِ
 هَمْ رُوِي شِدْرِنِ اَلْقَنُوْطِ نُوْمِيْدِ شِدْرِنِ مِنْ جَلِيْ نَحْبَرِ
 وَضَبْرَتِ وَعِلْمِ اَلْفَضْحِ وَاَلْفَضِيْحَةِ رَسُوَا كَرْدِنِ
 اَلْعَمْرُ وَاَلْعَمْرُ اَلْبَقَاؤُ وَلَا يَسْتَعْمَلُ فِي اَلْقِيَمِ اَلْاِيْفَنُجِ
 اَلْبَعْنِ اَلْاِسْرَاقِ بَرُوْسِنِ شِدْرِنِ وَهَرُوْسِنَانِي رُوْسِ
 شِدْرِنِ اَلتَّوَيْمِ فِرَاسْتِ بَرُوْدِنِ وَنَشَارِحِ اِنْسِنِ
 اَلْاِيْكَةُ بَرِجِئِسْتَانِ كَسْنِ اَجْبَانِ اَلْخَبْرِ هَمْ تَمُوْدِ

قوم جال و الحبر و اذینم الذی سکنوه و هوین
 المبنیة و الشام و اجبالمشانی للمثناة و هی کل
 شیء یثنی ای تجبل اثین اوشی یثی به علی الله تعل
 الخفض فروداشتن الاقسام سوکند خوردن و خش
 کردن العضة برفع و باره اجلس عضوة بوق
 است از عضو یا عضه از عضیه الصلح
 فرمان بجای آوردن و سگافتن و آشکارا کردن

سورة النحل النطفة آتشت

الذئب اج بوی کرم شده اید از لباس و خیمه و بساط
 ساخته از صوف یا پشم شتر الذفا و الذفاعة
 نرم شدن الاراجه چهار پای را شبانگاه بماوی
 بردن و راجت دادن السبرج بچرا کذاشتن
 استعمل السبروج بچرا شدن الشرح شوارى البغل
 استر الحمبر جمع حمار الجوز از راه بکشن و بعد
 بغن و ستم کردن و بعدک بعلی الجا ترکسته و سکر

الإسامة چوانیدن الطبری نازه الطبرآه والطرآه
 نازه شیدن الاستخراج بیرون کردن و بیرون
 کردن جواستن الخبز کافتن المبک کردن زمین
 و خرا میدن العلامة نشان السقف آسمانه خانه
الجسف زمین فرو بردن الخسوف زمین زود شدن
 و ماه گرفتن التخوف کم کردن و ترسیدن التفیؤ
 کشتن سایه البخور خوار شدن لواصبت هم و هر دو
نال الوصوب دام شدن الجوار زاری کردن
الاشتهاء آرزو کردن التواری نهان شدن اللبث
پنهان کردن الإفراط از جمله رکد شدن و فراموش
 کردن وشتا ما نیدن الفرث سر قین شکنجه اللبن
شیر السوغ آسان بگلو فرو شدن و روا بودن
السکر نسک خرمای و مویز و عصیر العنبا از اطنخ
 حتى بذهب ثلثاه النجل کبتان عسل النجلاء بی
الحا فیل نیره و خد مکار الجفب شتافتن رحد

الكَلِّ كِرَانِي وَعِيَالِ اللَّيْمِ نَكَرِي سِتْنِ وَذُرِّ خَشِيدِنِ بِرْفِ
 الْجَوِّ الْهَوَاءُ الَّذِي يَهْرَبُ مِنَ الْأَرْضِ الْأَسْتِخْفَانِ
 سَبَلِ كَرْدَانِي دَرِزِ وَسَبَلِ حَاشْتَرِ وَأَسْتِخْفَانِ كَرْدَانِ
 الظُّبُرُ أَرْجَائِي جَائِي شِدْرِنِ الصُّوْفُ بِشَمِ كُوسْتَفِدِ
 الْوَبْرُ بِشَمِ شَتْرِ الشَّجَرِ مَوِي نَزْوَمِهِ مَوِيهَا
 الْأَثَاتُ قَمَاشِ خَانَةِ اللَّيْلِ بُوَيْشِ وَشَكَافِ دَكُوهِ
 الْأَسْتِجْتَابُ أَرْكَسِي حَوَاسْتِنِ تَرَاخِشْتِنِ نُوْدِ كَنْدِ
 وَأَشْتِي حَوَاسْتِنِ التَّوَكِيدِ وَالتَّكَايِيدِ سَتُولِبِرْ كَرْدِنِ
 الْغَزْلُ مَرِي سَمَازِ وَرِشْتِنِ النِّكْفِ مَرِي سَمَازِ تَائِي مَازِ
 دَادِهِ الدَّخْلُ تَبَامِي وَخِيَانَتِ النِّفَازِ وَالتَّهْوَجِ
 سِبْرِي شِدْرِنِ الْأَعْجَمِيِّ الَّذِي لَا يَتَكَلَّمُ بِلُغَةِ الْعَرَبِ

سورة بئراي اسراييل

الجوش والجوشح ربراي كستن براي غارت لتفير
 كروي كبراي كاري رخيرند الايساء بدي كمرز

التَّبْيِيرُ مَلَاحِكُ كَرْدَنِ الْجَمِيزِ زَهْرَانِ الْعَجُولِ شَيْءٌ
 طَائِرُهُ أَيْ عَمَلُهُ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ عَنِيفُهُ عِبَارَةٌ
 عَنِ اللُّزُومِ الْإِمَارِ بِسِيَارِ كَرْدَنِ التَّامِيرِ امِير
 كَبْرَدَانْدَنِ الْخَطْبِ بِازْدِاشْتِنِ كَسِيٍّ اَزْ هَضْبِ
 دَرِ مَالِ خَوْشِ وَحَرَامِ كَرْدَنِ نَبْتِ كَلِمَةُ اسْكَا هَرِ وَقْتِ
 مَلَاحِكُ وَدَلِ تَبْيِ كَوْنِيْدِ اَيِ اَتْضَجَبْرُ وَهَرِ وَكَلِمَةُ
 اسْتِ اَتْ وَاقْتِ وَاقْتِ نِي تَنْوِيْنِ بَاتَنْوِيْنِ النَّهْرِ
 بَانِكِ بَرَزْدَنِ التَّبْرِيْنِيَّةِ تَرْوَرْدَنِ التَّبْدِيْرِ مَالِ بَاسْرِ
 لَفْقَهُ كَرْدَنِ لَيْسَرِ اَسَانِ وَاَنْدَكِ شُدْنِ يُقَالُ لَيْسَرُ
 الْاَمْرُ وَيَجُوزَانِ يَكُوْنُ الْمَيْسَرُ مَبْصَلَةً كَالْيَسْرِ وَالْمَعْنَى
 ذَا يَسْرِ الْجَسْرِ وَنَجَانِيْدِنِ الْجَسْرِ وَنِيْحَةُ شُدْنِ
 لِيْلِيْطَةُ كَنَاهُ الزِّيِّ وَالزِّيَانُ بَلِيْدُ كَارِي كَرْدَنِ
 الْفِسْطَاشِ كِتَابُ الْقَفُوِّ وَالْقَفُوُّ اَزِيْ رَفْتِ
 الْمَبْرُخِ نَشَاطِي شُدْنِ الطُّوْلِ جَرَا شُدْنِ وَجَرَا زِي
 الْاِصْفَاءُ بَرَكْزِيْدِنِ وَجَبَانِي كَرْدَنِ الْبَسْتَرِ بُوْشَانِيْدِنِ

البرفان استخوانی برنده الجسد بزا هنر و تسرا الانفا^ض
 سرخنبانیدن التحویل کردانیدن السطبر
 نبشش التجریم والتكرمة کرامی کردن الاحتناک
 اذین برکندن و لبشہ نهادن بر لب استور
 الوفرتمام کردن الاستيفز از سبک کردن انیز و جهر
 کردن الصوت آواز الاجلاب کرد کردن و باری
 دادن و بانک برزدن الرجل جمع راجل الرجل
 والرجلة پیاده ماندن والرجل نبت کعب
 وتابع المشاركة با یکدیگر بازی کردن الجانب
 کرانه الجاصب باد که سنک آمد القصف شکسته
 التبع بزر و تبعاً ای نطالبا نطالبا بدمکم
 اللوک کشتن آفتاب و تبت زوال و زورفتن الغسوش
 تار یکی شب التحنن بیدار بودن و خفتن النافله
 طاعت که نه فرضه باشد و نه سنت و در زنده و زنده
 الشاکله حواله الطربیر نم بشت الفجر والتجیر

الينبوع جشمه الإسقاط اقلندز الكسف والكسفة
 باره اسمان البرق بيالابوشدن الخبث و فروردن
 آتش القنور و خيل الشير بازداشن و هلاك كردن
 الثبور هلاك شدن و زيار كردن اللث و اللثيف
 حمله آميخته باكلد بگر ملكيت آهستي الذقن و نخ
 و المخافتة نرم خواندن و بعدى بالباء

سورة الكهف

البعج هلاك در الجبر زمني بروى نبات هرود
 الكيف تكاف هر كوه اليرقم آب تخنه ارنيزه كه خبر
 اصحاب كهف بروى نشسته بود و قيل انزادى
 كي فار هروى است و كل نام سكا ايشان التهيبة
 ساختن الشطط بستم البترن بيلا الطلوع برامدن
 آفتاب و مانند آن و بيالابوشدن و سردى كسى
 شدن التزاوير و الانزوار جسيدين الفجوة فراغ
 مياز و كوه الإبرشاذ راه راست نمودن ليفظ
 بيلا

الميْقَطَةُ سِيلًا رَشْدًا الرُّقُودُ وَالرُّقَادُ خَفْتَنُ وَالرُّقُودُ
 جَمْعُ رَا قَدِ الوَصِيدِ بِشَرِّ اسْتَانَهُ «وقال حر
 الفِرَائِزُ كَرَحْتِنِ الوَرْتِ سِيمِ التَّلَطُّفِ لَطْفُ كَرْدَنِ
 وَدَوْرُ نَكْرِ سَتِ اِلْعِشَارُ دِيْدِهِ وَرَكَدَانِيْدُ المَهِارَةُ
 وَالمِجْرَاءُ بَاكِي سَتِهِيْدُ سِنِيْنُ مَنْصُوْتِ عَطْفِ
 بَنَانِ ابْصِرِيْهِ وَاسْمِعْ جِهَ بِيْنَا سَتِ دَجِهَ شَنُوَا
 اِلْتِجَادُ خَسْبِيْدُ اِلْعِفَالُ غَا فُلُ كَرْدَنُ وَغَا فُلُ
 يَاقْتَنُ وَبِيْ نِشَانُ كَرْدَنُ الفَرْطُ بِشِيْمَانِيْ وَارْحِدُ
 هَكَدَسْتَهُ وَكَزَاتُ كَارِي السَّرَادِقُ سَرَايُ بَرُ
 بَعْنِيْ حِيُوَارِيْ اِنْزَا تِسِ المِثْلُ مِسْتِ كَرَانِحَتَهُ الشَّيْءُ
 بَرِيَا زُ كَرْدَنُ اِلْرَتْفَا قُ بَرَا رِجْ تَلِيْهِ كَرْدَنُ
 وَبِحِيْزِيْ يَارِيْ كَبْرَتِنِ اِلْتَجْلِيْةُ زِيُوْرُ بَرُ كَرْدَنُ
 وَكَسِيْ رَا صِفَتُ كَرْدَنُ وَنِشَانُ كَسِيْ حَادِثُ السَّوَادُ
 دَسْتُ بَرُ بَجْنِ اِلْاِسْوَرَةُ حَمَاعَةُ وَاِلْاِسَاوِرُ جَمْعُ
 اِلْسُنْدُ شَرْحُ بِيَا هُ تَنَكُ اِلْسْتَبْرَقُ حَبَا هُ سَطِيْرُ

الا وکذا تحت آراشته الحفث کرد چیزی در آوردن
 الحفث کرد چیزی در آمدن کلاد و مبرد کلنا
 دوری مفرد اللفظ مثنی المعنی الجواهر و الجوار
 کتی و اجواب دادن التی و حده ملاک شدن کتبا
 اصل و لکن انا بوده است الف مر انداختند و نور
 در نور احغام کردند ز الف در حال اتصال ساقط
 شد از آخر وی لکن خاند و او انجاد و کلمه است
 زیرا که اصل و لکن انا است خلافت لکن در
 مواضع دیگر و معنی وی جز آنکه من الجنبان شمار
 و تیسر تا اول جمع جنبان و الجنبان و الحساب
 شمرده ز انزلش بر مینی استی که لعنیده شود برو
 الغور ات بر زمین فرود آمدن مما بصدرا ان صنف
 بهما ای ذات زلق و خا غور الانتصابه دادند
 المشیم گیاه ریزه خشک المشیم شکستن الذر نباد
 بردادن و مبرد اشهر باد چیزی را و بختاب رفتن

الاقتلاد توانا شدن المغادره ما يدين المصيف
 يسته کردن درسته الاشفاق تر سيدن البذل
 هر چه بجای چیزی ايستد بعضا بزو و يار الموقوت
 جای هلاک من و بق ببق و بوقا من باب ضرب
 و وبق بوق و بوقا من حد علم و معنا ما هلك
 المواقفة و الوقاع در افتادن و المجامعة المصير
 جای کردن الجدل بکار الادخاض باطل کردن
 الموبل بناه كاه الوال و الوول بناه گرفتن بکيه
 و برستر لا ابرج همیشه بزوم ای لا ازال سير
 حذف الخبر الحقت عند اهل اللغة ثمانون سنة
 و في الآية الزمان الطويل الشرب سحر الغدا
 جاشت الصخرة سنك تبغ اكثع بالكسرة من
 اليا للخفه كافي قوله تعالى يوم يات وقوله
 والليل اذا يسر الخبر والخبر و الخبره انهم
 الانطلاق برتن السفينة كشتي الابر شلقت

و بزرگ

الإرماق اندا برسانیدن و برد شواری داشتن
 النکر منکر المضاجبة با کسی صحبت داشتن
 الاستطعام خوردن خواستن التضمیف همان
 فرود آوردن الاضافة همان کردن الجواز
 دیوار الانقضا ضنیفنا دینا و فرود آمدن
 مبرغ التخذ کردن العیب عیب کردن الغصب
 بستم سندن و القبرینز اورا بدین نام ازان کهند
 در بروی و کسو بود و قل بلغ قبری الارض
 ای طبرقیها و نما المشرق و المغرب و اختلفت
 انه کان نبیا و عبدا جالجا قیل ملک الدنيا
 مؤمنان و القرنین و سلمان و کافران نمرود
 و نخت نصبر الجحی کرم شدن و قبری جمیة
 ای ذات جمأة و هی الطین الاسود المنیر الجمأ
 باغبر یغ شدن جاه السد کوه و بالفتح الحاجز
 من صنع الخلق یا جوح و ما جوح نام د و کبروه

قَرِيْبًا بِالْمَهْمَزِ وَغَيْرِهِ الْخَرَجُ وَالْخِرَاجُ الْمَجْعَلُ وَالْأَجْرُ
 الْإِبْعَانَةُ يَأْزِي كَرْدَنُ الْبَرْدَمُ حَاجِزًا سِتْوَارُ
 الزَّبْرَةُ بَابُ آهِنِ الْبُصْلُفِ وَالْبُصْلُفُ كِرَانُهُ
 كَوْهُ النَّقْبِ سَوْرَاخُ كَرْدَنُ الْغَطْبَاءُ يَوْشِشُ
 النَّزْلُ الْمُنْزَلُ أَوْ مَا يُهَيِّئُ لِلضَّيْفِ إِذَا نَزَلَ
 الْفِرْدَوْسُ سُرَّةُ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلُهَا الْجَوْلُ بِاسْمِ
 مَعْنَى التَّحْوِيلِ يُقَالُ حُوِّلُوا عَنْهَا حَوِيلًا وَحَوْلًا
 وَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ حَوْلًا حَوْلًا يُقَالُ حَالَ عَنْ
 مَكَانِهِ حَوْلًا الْمَلْدَاخُ بَدَا أَفْرُونَ كَرْدَهُ شَوْحُ
 وَسِبَاحِي دَوَاتِ الْمَلْدَاخِ أَفْرُونِي آتَتْ عَنْهَا
سُورَةُ مَكْرِمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا
 الْأَسْتَبَالُ أَفْرُوخَةٌ شَرِيحٌ وَبَدَا شَدَنٌ سِدْكَ
 دَرْمُوِي الشَّيْثُ مَبِيدٌ شَدَنٌ مَوِي وَبِيرِي
 الشَّقِيُّ رِيحٌ سِدْكَ الْبَيْتِيُّ مِمَّنْ نَامَ السُّوِي تَمَامٌ خَلُوقُ
 وَتَرَحُّرْسَتْ وَرَاسَتْ الْبَصِيَّتِي كَوْدَلُ الْجَنَانِ
 نَعَشُودَن

التَّغْيُّ بِرَهْزِكَا رَا لِانْتِبَاذِ بِيكْسُو شَدَن شَرْقِيَا اَنْك
 سُوِي اَفْتَابِ بِرَا مَدَن بُوَد اَلْتَّمَثْلُ مِا يَنْدُ جِزِي شَدَن
 اَلزَّكِي مَا كَبْرَه اَلْبَغْيُ بَلِيْدَكَ رَا اِلْجَاؤُهُ بِا وِرْدَن
 وَنَضَطْرُ كُوْد اَنْدِن اَلْمَخَاضُ حِرْدِ زَه نَحَاسْتَن
 اَلْجِلْعُ سِنْدُ رَخْتِ اَلنَّسِي وَالنَّسِي بِكُوِي حِيضِ
 وَحِيْزِي خُوَارِكِي بِيْنَلَا زِيْدَا لِسِرِي جُوِي خِرْدُ مَهْتَرِ
 اَلْمَنْزُجِيَا نِيْدِن اَلتَّسَاوُطُ بِفَسَادِن اَلرُّطْبِ
 حَرْمَايِ تِر اَلْجَنِي شُ بِرَا زِ رَخْتِ مَا زَكْرَدَه بِعْنِي مَارَه
 اَلْجَنِي سُوَه مَا زَكْرَدِن اَلْقَبْرَةُ وَالْقُرُوْرُ بِرُوْسِن
 جِشْمِ شَدِن فَا مَّا اَجَلُهُ اِنْ مَّا اِنْ اَللَّشْبِرُطُ وَمَا
 لِنَا كِيْدَا لَشْبِرُطُ جُؤُومًا اَيَّ جَمْنًا اَلانِسِي آدِي
 اَلْقَبْرِي بَزْرِكِ وَسَكْفَتِ اَلْاِشَا بَرُهُ اِشَارَتِ كَرْدِن
 اَلْمَلِي بِكُجْنَدِ اَلْاِيْمِنِ سُوِي حَسْتِ رَا سْتِ اَلغِي
 اِسْمُ وَا دِي فِي حَمَّتَمِ وَقِيْلُ كُلُّ شَرِّ عِنْدَا لِعَرَبِ هُو
 غِي اَلْاِضْطِبَارُ مِثْلُ اَلْبَتْرِ اَلْجَنِي حَمَجُ اَلْمَاثِي

الجثوث نزلت ودرآمدن الجثم واجب کردن التذک
 اجمن البری المنظر الهیة دیکر و نه باد
 الری سیرانی و آبداری کلاجرنی است بر
 سخن بشیر ای لیس الامر کما زعم او هو راجع
 و تنبیه علی الخطأ و بمعنی حقاً نیز بود ینبغی
 باید و سزد الفردتها الضیک همتا و خلاف
 جزئی الارحنبانیدن و برانکعتن و از جای
 بردن الوفد و الوفود و الوفاة سردیک
 سلطان شدن و فدا سواران کرامی کرده شک
 جمع و فدا کضاجب و صحب الوردی لاجل
 مقصد شمی به الواردون الاذ شکمت اللفظ
 و التظبر سکا فته شدن الهد شکستن مثل
 شکسته شک التیسیر آسان کردن انیدن الرصر
 آوارنیم **سورة طه** طه معناه
 یا رجل تخاطبت لنی بعله الصلابة والبلایم والحقه

الشَّقَاءُ التَّجَبُّعُ بِعَنَى رُخُورِ شَدْنٍ وَجِرْخِ افْلَانِ
 الشَّرِي خَاكِ نَمِ دَارِ الْقَبْسِ بَارَهُ آشِ الْخَلْجِ حَامِ
 بِرُونَ كَرْدَنِ وَخَلَعْتَ دَادَنِ النَّجْلِ مَعْرِفِ
 ظُوى بِالضِّيمِ وَالْكَسْرِ عَمَّ لِلْوَادِي مَنصِبَتْ وَغَيْرِ
 مَنصَرِفِ بِأَوْبِلِ الْمَكَانِ وَالنَّقْعَةِ الْبُرْدِي هَلَاكِ
 شَدْنِ التَّوَكُّوْ تَكِيَه كَرْدَنِ الْهَشِّ بِرَكَازِ رُخْتِ
 رِيْزَانِيْدِنِ بَرَايِ كُو سَبِيْنِكِ الْمَاْزِيْمَةُ حَاغَتْ لِحَيَاةِ
 مَابِ السِّيْرَةِ رِفَارِ الضَّمِّ نَرَامِ آوْرْدِنِ لُوْزِيْرِ
 ذَسْتَوِ الْعُقْدَةِ كِرِهَ بِعَنَى سَعْلِكِ الْاَزْرَبِشْتِ
 وَنِيْرِ السُّوْلِ خَوَاسْتِهَ الْقَلْبِ اَنْدَاخْتِرُوحِ شَامِ
 دَادِنِ لَسِيْجِلِ كِرَانِهَ «رِيَا الْاَجْطِنَاغِ نَمْلُوْثِي
 كَرْدِنِ وَاجْطِنَعْتِكِ لِنَفْسِي مَعْنَاهُ بِرَكَزِيْدِنِ
 اَزْهَرُخُوْدِ الْوَتِي وَالْوَتِي مُسْتَسْبِدِنِ اللَّيْنِ نَمِ
 الْفَرْطِ سَتَاغْسِ وَازِشِ كَسِي شِدْتِي بِرَاكَنْدِ
 جَمْعِ سَنِيْبَتِ كِبَرِيْضِ وَبَرِضِي الْبَرِيْعِي جِرَانِيْدِنِ

وجردين النهية خرد التارة يكار سوك
 بالكسر والضم منوناً وغير منون ميانه ويكان
 وموار السجت والإسجات نسبت كبدن
 قبل في قوله إن هذان هي لغة بلجارت بن
 كعب جعلوها بمنزلة الاسماء التي آخزها الف
 كعباً فلم يعلبوا ياء في الجر والنصب وقيل
 إن بمعنى نعم الطرفة راه وطبقة آسمان
 الأمثل نامتروهمتر وفاصلتر الاستعلاء
 مثل العلو غالب شردن وبلند شردن وبرزكوار
 شردن التخيل كسى راخيال نمودن وكان نكند
 التزكي بالي كبدن وزكوة دادن الينس خشك
 السامري نام بردي منابق ذكره في سبر ايل
 الملك بالفتح بصدته ملكك الشئ املكه بالكسبر
 وبالكسر ما ملك وبالضم السلطان والقديرة
 الوزر الثقل الثقيل للظهير اللحية ريش الجرت

نك سوحتر الاجراق سوحتر الحزق سوهان سايدن
 ودندان برخشم بوم سايدن لنسف ركندين بنا
 وما در دادن الا زبرق كبود چشم القاج زمين
 راست و هموار الصفت زرين هامور و نرم الا
 نسيب الا الامس آوار نرم الجنو فروني كردن
 الهضم كم كردن حيزي از حق كسي و كوارا نيدن
 طعام الجزى برهنه شدن الفتحى بافتاب آمدن
 و خوي كرفتن ابلج و ابللا كهنه شدن پوسيدن
 الضنك تكل الملازمة و اللزام با كسي با جاني سوت
 بودن الزهيرة آرايش و شكوه و قوتي بالتحريك

كالجنه و الجهيرة البصيفة
سورة الاندك و علمهم السلام
 الشاعرة قافيه كوي القضم شكستن با جداي دهلا
 كردن الركنن سبای زدن و در وانيدن استور
 و درويدن الجمود فرونشستن اش اللع باطل
 كردن

و سر شکستن چنانکه معترض بر الاستحسان و مانند
 شدن الارتضاء بسندیدن البرئق سبتن الفتن
 کشادن الفلك حرخ و گردش آسمان السبح
 تصرف کردن در معشیت السباحة شناه
 کردن الكلالة و الكلوة نگاه داشتن الاجباء
 یار کردن و هر سنه کرئش البرئ تقول صحبك
الله ای حفظك و اجازك قال المأذني اصحبت
الرحل اذا منعتة و جعل قوله و لاهم منا يصحبون
من اصحبت و غیره حبله من قوله صحبك الله
النفخ بوی حمیدن النفخة حیراندر الخردن
سبندان خرد التمثال صوب کاشته و بنت
الجناد ناره ناره جمع الجناد و بالکثیر جمع
جند الناطق و الناطق سخن گفتن لنکس نکوسار
 کردن البرد سروما و خواب النفس خرا
 گویند سب شبان و بشم باز کردن المهم

درها با نردن لبوسن بوشن و نزره الفوحن بدر با زو
 شدرن النوت مای المتغاضبة با کبی خشم کفرتن
 الجذبت بالا الشلآن بوبدن الجصبت هبزم
 الإبتلاذ و رکردن الجسبتن آواز الفنج بم
 وترسیدن و سنا هیدن الاوّل بعدک بعز و الثاني
 بالی الطیّ هر توشن السجیل نامه حکم و نام ترشسته
 و مرد بلخت حبشه للکتاب از هر بوستن یا بر
 نشست را والله اعلم **سورة الحج** الذهول مشغول
 شدرن الخلقه
 خور بسته المضغّة بارة کوشن التخلیون تمام
 تخلق کردن و نیو کردن مخلقة صورت بدید
 آورده و هموار و ساده کرده از نقصان و عیب
 ال طفل کورد ک خرد الهمود فروردن الامتزاز
 جنسیدن البهج والتهجة شلاشدرن لهبج نیکو
 و بشکوه معنای السار تنصرتیه و حسنه و بطراوته

بسم الله الرحمن الرحيم

العطف الحانت وهو ما يعطفه الانسان ويلويه
 ونميلة عند الاعراض عن الشئ وهو عبارة عن
 التكبير والخيلاء الحرف كرامة الموحى من الضم
 ويختل ب الضمير كذا زانيد بشئ المقمجة
 دبوس التولومروا بريد الجبر بريد ان البادي
 ساباني الضمير والضمير بارك ميان شدن
 والماضي ضمير وضمير الميتوح ورا العمارة زرف
شدن و ورشدن الثفت الوسخ والقنارة
من طول الشجر والاظفار والشجنت وقضاؤه
نفضه واذها البقيق برسه وكرامى وكرامى
العنق كوهرى شدن ونك يزاد شدن الجتا
كمنه شدن التعظيم زر شون الجرمة اج سنا
شكستن كز الوشن ش الزوز مروغ البتجوق ورسدن
البند والنذن جمع بذفة كمنر ومبر جمع
تربانك بمكه رستند چمشتر وكا والنبت

زرد وشدن

القنوع خواستن الفناغة خرسند شدن الإجتراذ
 تعرطن کردن البغترانکه نیاز نماید ونحواهد
 التهديم نبالغة الهديم الصومعة جاي عبادت
 المبيعة كلسيای ترساياں التبعطيل فروگداشته
 المتعاجزة برکسي بشي کرس التجبيز درنگي کردن
 الاخضر از سبز شدن السطو کرس ضعف و بعد
 نالبا، و جمله بردن و يُعدک بغلي السلب بردن
 الذباب مکس الاستنقاذ زهانيدن الظلجستن
سورة المومنين السيلالة حره
 از حيزي بيرون کشند و کل سرشته القراز آرامگاه
 الفاكهة ثيوه سينبا، نكو اللهنز و غر الصبغ
 نان خورش التفضل فضل و سوي جنس ميهات
 معنی بَعْدَ اسم قبل ماخى است کوى ميهات
 زنده در دست زنده مکان يا در صفت و ابن کاه
 کونند که سخت دور باشد و عمر کونند ميهات لريد

مَصْدَرِيٌّ بِأَشَدِّهِ رَجُلٌ نَصَبٌ مِنْ جَنُودِ لِفِعْلِيٍّ مَضْمَرٌ
 يَعْنِي نَعْدَ الْزَيْدِ فَفُتِحَ وَضَمُّهُ وَكَسْبَرُ تَائِيٍّ تَبُونٌ وَبَا
 تَبُونٌ وَسَكُونٌ تَابِرُوهُ لَعْنَتُ اسْتِغْثَارِ رَوْحِ
 آوَرْدِ تَتْرِيٍّ وَتَتْرِيٍّ سَسْ أَنْزَلْكَ لَكْرِيٍّ تَبُونٌ وَ
 بَاتَبُونٌ وَبَجِيلٌ وَنَصَبٌ بِأَشَدِّهِ رَجُلٌ وَنَقْدٌ بِرِشِ
 مَتَوَاتِرَةٍ بِأَشَدِّهِ وَالْفَرْوِيُّ بِرَأْيِ تَائِيٍّ بِأَلْحَاقِ
 بُوْدِ الْمَجِينِ آبِ رَوَانِ بِرُوهِيٍّ زَمِيرٌ وَأَصْلُهُ مَجِيوْتُ
 مِنْ عَاتِهِ إِذَا دَرَكَهُ وَقَطَلَ الْمَيْمَ فِيهِ أَصْلَتُهُ
 وَهُوَ فَعِيلٌ مِنْ مَعْنَى الْمَاءِ مَبْعُوثًا إِذَا سَالَ السَّمَرُ
 وَالسَّمَرُ إِسْنَانٌ كَقَتْنِ السَّامِرِ إِسْنَانٌ كَوِيَانِ جَوْنِ
 لِجَاضِرَةٍ فِي الْإِطْلَاقِ عَلَى الْجَمْعِ الْهَجْرُ بِهَوْدَةٍ كَقَتْنِ
 الْإِمْبَازِ رُحْسٌ كَقَتْنِ التَّلَوْتِ إِزْرَاهُ بَلْسُ الْخَلَجِ
 وَاللَّجَاجَةُ سَتَهِيدُ وَالغَابِرُ يَلِجٌ وَيَلِجُ الْهَمْزَةُ
 وَسُوسَةُ الْهَمْزُ عَيْتٌ كَرْدٌ لِبَسْرِيٍّ بِأَزْدِ اسْتِ
 مِيَارِ حَيْزٍ وَمِيَارِ حَيْزٍ وَأَجْرَتُهُ إِزْوَمَةُ كَقَتْنِ

النسب خويشى اللغخ سوختن الكاوخ روي ترش

کردن البنت بازي کردن

سورة النور

الجلد تازيانه زردن الكبر بزركى الشيوخ والشيوخ

والشيوخوغة اشكارا شدن خبر الايتلاء سوکند

خوردن و تقصير کردن التالى سوکند خبردن

اللبانة بليد شدن الاستيناش انش كرفتن

تستائسوا انى تستاذنوا الغض چشم فروخوابا نين

و فرود داشتن آواز الخمار مقنجه يعنى مجر

الجيت ماجيب من القميص اى قطع لا دخال الرأس

الأربة حاحت الجورة عبورت مردم وسكان

ومر موضوعى از انخا خوف بود الايم بوه مردون

درين كسان بود المكائنة والكتابات بندها

بد و باز فروختن البغاء و ناكردن التحصين عفت

نمودن و جبار گرفتن نور السموات راهنماي

بالحمد لله الذي جعلنا من هذه النسخة

اهل آسمان و زمين و قيسل روشن كنند آسمان و زمين
او ذو نور السموات المشكوة روزگار كنداره
نبارد هر دو وار المصباح چراغ و ستاره الزخامة
ابكينه الليرك هوسن مانند و الليرك والديرك
دور كنند تاركى التوقلا فروخته شدن توقك
تفعل من الايقاد الزيت و عن شون الشرب
كوزاب القيعنة جمع القاع اللبحى درياى منع
بسيار آب البركاهم انزهر بلكر الودق باران
بباني البرد سلكه السنار و سنانى ابراز عاب
كردن حادى الجيفتة داد كردن الظميرة
و فمارشيز و كبركاه ثلاثت نور اتبار و وب
و دت بر منكى و غفلت است القاعنتر نشسته از
خض و زادى و لم يدخلها الهاء الاختصاصها بالمرأة
التببخ خوشترين راستن و آراسته يروز آردن
ذاتر خانه الاجرخ كنت البصليوت و

جمع شیب و هو یصد ثم معناه الیفرق فوصفناه
امر جامع کاری ناممه جمع بیاندس نیوانند
التیسلک از میان مردمان دیون آهن و در بسها
بنهار شیدن الملاوذة واللواذ هرست بکد بکرنها

شیدن سورة الفریقان

الاکتاب از بهر خوین نشستن السوق بازار التفیظ
خشم کرنتن الحجزه زدداشتن حجراً نا شایسته
بازداشتنه الهباز کرد التثریرا کندن قلات
کنایه عن اسماء الأعلام فی الالاناسی الجملة هم
جملة واحدة هم یلیبار الترتیل سید کردن و فرستادن
آیات از بس بکد بکرا التفسیر سید کردن معنی و سرف
کردن البرس جاه السبات سایش المبرخ اندر هم
کلاش و خراکلاشیر متور مبرخ البحرین ارجار سلها
فی مجاریهما و خلاهما العذب حوش الفرات
اعذب المیاہ الملوحة شور شد آب و النبعث

مَلْحٌ وَمَلْحٌ وَقَبِيٌّ هُمَا الْأَحَاخُ سَحَتْ سُورَةُ الْبَصِيرِ
 دَامَادٌ وَخُسْرٌ نَسْبًا أَيُّ ذَا نَسَبٍ وَجِهْرًا أَيُّ
 ذَا جِهْرِ وَالصَّهْرُ خَرْمَةُ الْخُتُونَةِ وَهِيَ خُلْطَةٌ
 تُشْبِهُ الْفَرَانَةَ فِي حُجْرِمِ النِّكَاحِ السِّرَاجُ جِرَاحُ
 الْخَلْفَةِ بَيْنَ بَدَنِ بَكَرٍ أَيْ بَدَنِ وَشَوْنَكَ وَخَايَ جِزِي
 أَيْ سِنْدَكَ الْغَرَامُ لَازِمٌ يُقَالُ قَتَرْتُ قَتْرًا وَنَفْتَرُ
 قَتْرًا وَأَقْتَرْتُ قَتْرًا تَتَارًا وَتَتَرْتُ قَتْرًا نَفْتِيرًا
 عَلَى عِيَالِهِ إِذَا ضَيَّقَ فِي الْإِنْفَاقِ الْقَوَامَ رَاسَتْ
 وَبَرَابِرُ الْغُبْرِ فَرْوَارُهُ وَهِيَ الْعُلْيَةُ فِي الْحَنَةِ
 الْعَبَابُ بِالْحَاسِنِ لِلزَّامِ الْمَلَا زِمَةٌ وَاللِّزَامُ الْمَلَزُومُ
 وَكُلَا مِمَّا وَصِفَتْ بِالْمُضَدِّ بِمَعْنَى مُلَا زِمًا أَوْ لَازِمًا
سورة الشجر المصنوع فَرُو
 نِي كَرْدَنُ الْفِعْلَةُ كَرْدَارُ التَّعْبِيدِ بِسِنْدِكَ كَرْمَنُ
 وَرَامُ كَرْدَنُ الشَّرْحَمَةُ كَرُوهُ أَنْدَكَ فِيهِ ذِكْرُ الْفَلَا
 بِالْأَيْمِ وَالْوَصْفُ الْإِنْفِلَاتُ سَكَاتُهُ سَبْرَتُ

الفِرَقَ بِرَمِّ حَلَا شَدَّ الطُّوْذُ كَوْهَ بَزْرِكِ بَلْدِ الْإِزْلَا
 نَزْدِيكَ دَرْدَنَ وَجَمْعَ كَرْدَنَ الشَّبْرَ نَزْدِي رُوْزِ آوَرْدَنَ
 وَازْأَقْرَازِ حَوْشِ رَكْتِ شَتْنِ بَعْضِ وَالثَّانِي نَعْدَةُ
 بَعْلِ الْكَلْبَكِيَّةِ نَكُوْسَارِ كَرْدَنَ الشَّجْنِ نَزْدِي كَرْدَنَ
 وَرَانْدَنَ الرَّيْغِ وَالرَّيْغِ جَايِ بَلْدِ الْمَصْنَعَةِ الْبَكْرِ
 وَحَوْضِ بَزْرِكِ الْخَلْقِ خُوْالْهَطِيْمِ بَرَمِ نَشِسْتَه
 وَطَيْفِ وَبَارِيكَ الْفِرَاقَةَ سَخْتِ زِيْرِكِ شَدْنِ
 وَنِيْكَ رُوْشْدِنِ شَتْنِ وَالنَّجْتِ كَابِرَةِ الْفَرَةِ
 نَيْرِيْكَ وَشَادِ كَامِ شَدْنِ وَالنَّعْتِ فَرَةِ مَرَجِنِ
 عِلْمِ السَّيْرِ بَرَسِيْ جَادُوِيْ كَرْدَنَ وَخْتَا جِ كَرْدَانِيْ
 بِطَعَامِ وَشَرَابِ وَفَرِيْعَتِنِ الشَّرِيْفِ بِرَمِ ابِ الْقَلِيْ
 دَشْمِ دَاشْتِنِ الْإِخْسَارِ كَاسْتِنِ الْجَبِلَةِ كَرُوْهِ بِيْكَ
 الْمَهِيْمِ وَالْمَهِيْمَانِ رُوِيْ جَايِ نَهَادِنِ وَشَيْفَتَه
 كَسْتِنِ بَعِثْتِي سُوْرَةَ التَّمِيْمِ
 الْإِضْطِجَالِ الْبَرَمِ شَدْنِ الْجَاثِ مَا رُوْغِدِ الْإِسْنِيْقَانِ

مثل الايقان الوزغ الكف والمنع وقد وزع يوزع
 الفل مور النملة بكي الجحيم شكسبن التبيتم دندان
 زهنه کردن هر وقت خندیدن الايزاغ هر دل افکندن
 ودل دادن التفقد جستن الهده هر وقت سبأ
 وسبأ وسبأ نام شهري بيمز و صرف او بمعنى بلد
 باشد و ترک صرف او بمعنى بلد يا قبيله الخت بنهار
 کردن و بنهار کرده معنی بار نوز و كياه الهدية الخ
 کسی هر سندا زعطا و قره بائي كيم بلكه فرستيد العفريت
 دوستننه الطرقت حشم و خنيد حشم التليلد
 ما شناسا کردن انيزن اهكذا انمختر است الصرح
 گوشك بلند التمريد هموار و لعزان کردن و بلند
 کردن بنا القابرة شيشه التقاسم بايلد كير
 سوكند خور دن الحديقه بستان د نوار هر كسبه
 البهجة جسن المنظر الحجر زدا شتن الغائبة
 اسم نفي على انها غير صفة كالغائبة والعافية

اوصفة و ههنا للمناغية في شدة الجفارة والغبوة
 كالزاوية الكلم والتكليم خسته كردن الجموح
 بتفسيره اطلاق كارى محكم كردن الملك بروى
 افكنين سورة القصاص الفراغ
 برداختن و تهى شدن الوكز مشتق من الترقب
 چشم داشتن الاستصراخ فریاد خواستن الايتمار
 مشورت كردن التوجه روى نهادن الذود
 والذباد راندن الصدور والصدور باز كشتن
 الاجساد باز كردن الراعى شبان الاستيجار
 بمزد گرفتن الاجر مزد و ر كسى بودن و مزد دادن
 و مزد الحجة سال الخندوة باره آتش الشاطى كران
 رود البقعة باره از ميم الفصاحة كساده زبا
 شدن الرد بار القبح نفي كردن و از نكح و
 التناول و ارا شدن و كردن كسى كردن التوصل بمباغة
 التوصل نكح هم پويستن الحباية كردن التوسل

تقید

همیشه و پیوسته التَّوَكُّرَانِ کردن و بکرانی برخاسته
 و بیفتادن التَّوَكُّرَانِ کلمه تهدید و وعید است الحاکم
 گویند که ترکیب عاء بد کنند و او را چهار حالت است
 یکی آنکه با الف و لام بود قال الله تعالی و لکم التَّوَكُّرَانِ
 مر شمار با د و ای دوم آنکه مضارع شد منصوب
 با ضمه فعلی چنانکه کوئی و یلک و ویل زید سیوم آنکه
 مفرد باشد مرفوع یا بتک چنانکه کوئی و یل لک
 چهارم آنکه مفعول باشد منصوب منون با ضمه فعلی
 چنانکه کوئی و یلا له و روا باشد که تاء تائید هر دو
 در اینند قال الله تعالی خیراً عنه یا ویلنی وی کلمه
 است هر دو پیشانی و تحت گویند چنانکه کوئی وی
 لزید ما هذا الذی صنع سکنت از زید چیست این که کرد
 و اما ویکان بعضی گفته اند وی جلاست و کان جلا
 و پارسیش شکفت پنداری یا و بعضی گفته اند ویک
 جلاست و آن جلا و پارسیش شکفت از این است

وَقِيلَ كَأَنَّ أُيُودِيَّ وَأَيْدِيَّ يُغْنِي بِيَدَانِ
 الْأَوْجِينَ مَكَرَاتِي وَيُجَاهِتُ إِتْقَانِي **سُورَةُ**
الْعَنْكَبُوتِ النَّشْوُ وَالنَّشْوُ بِرَبِّكَ
 وَيُزِيدُ مَدَنَ مَبِغِ النَّشَاءِ وَالنَّشَاءُ أَكْثَرُ نَبِيٍّ
 كَالْبُرَافَةِ وَالْبُرَافَةُ الْقَلْبُ زَكَرْتُ أَنْ يَدْرِكَ مَا سَكُونَهُ
 كَرْدَنَ الْأَسْتَبْصَارِ بِمَا دَلَّ شَدَنَ الْعَنْكَبُوتِ غَنَدَهُ
 تَنَدَهُ لِحَاطَةِ نَبِيٍّ الْأَثْوَاءِ مُقِيمِ شَدَنَ وَمَقِيمِ كَرْدَنِ
 الْحَيَوَانَاتِ زَيْدِ كَانِي جَرِي مَرْكَبِ مَا مَدَّ وَمَرْجَانِي
سُورَةُ الْبُرُوجِ الْبُرُوجُ رُءُوسُ الْجَمْعِ زَوْجِي
 أَجْدَى الْأَرْضِ نَزْدِيكَ تَرِي هُنَّ عَرَبٌ مَا يَشَانُ
 عَيْ بَرُومٍ وَتَرِي أَطْرَافِ شَامِ لَمَتِ الْبُرُوجُ مَبْرُورِ
 الْجَبَرِ وَالْجَبُورِ شَادِمَانَهُ كَرْدَنَ الْأَسْبَابِ شَبَابِكَاهُ
 كَرْدَنَ وَكَرْدِي دَرِي شَبَابِكَاهُ شَدَنَ الْأَخْطَارِ زَهْرِي
 نَمَارِ شَبِيٍّ شَدَنَ الْأَنْبَشَاءِ زَاكِنَهُ شَدَنَ الْفِطْرَةِ
 أَوْشَرِ دَرِي فِطْرَةِ اللَّهِ مَلَا زَمَ بِأَسْمَاءِ حَبِي

خدای را عروجل الاضعاف خدا و بد اثر و بی شدن
 و افزون کردن و ضعف کردن و تصدع بر اکتد
 شدن الاصفرا زرد شدن پیوسته **لقمان**
 لقمان نام برده با حکمت التصعیر روی کرد اندر
 صَبْر و اصبر و صابر بمعنی واحد کقولک علاه
 و اعلاه و عالاہ بمعنی واحد الخندق الاشباع
 تمام کردن الخنزیر کردن الغبت باران
سورة السجدة المہین خوار التجانی
 یکسوشدن و دور شدن **سورة**
الاحزاب الجوف اندرون شکم و میان چری
 اللحن سر خوانندہ الحسنة نای کلمو شریف نام
 مدینه رسول علیہ السلام القطر کرانہ آسمان التلین
 اللبیب التجویق نازد اشتن السلق زمان آوری کریم
 الاسوة بس روی النجب چیزی بر خود واجب کردن
 الضیعیة اندخسوادہ و شاخ کا والوفور در غایت

شستن

الْوَقَاتِ وَالْقِرَّةَ بِأَرَامٍ شَدِيدٍ وَفَجَلٌ يُعْجِلُ الْغَةَ
 فِيهِ وَالنَّبْعُ مِنْهُمَا وَقَوْلُهُ أَوْ مِنْ قَبْرِ نَقِيرٍ قَبْرًا
 جَنَّتِ الْأُولَى مِنْ دَأْبِ قُرُونٍ تَخْفِيفًا وَقِرًا عَاجِمٌ
 بَفَتْحِ الْقَافِ وَاصِلَةٌ إِقْرُونَ مِنْ حَدِّ عِلْمِ الْوَطْرِ
 حَاجَتِ التَّرْوِجِ زِنْجِ ادْنِ بَرْدِ رَا وَشَوَى دَادِنِ
 زِنْجِ دَجِ بَلْدَارٍ وَبِمَانِ الْإِبْعِيدِ عَدَّتْ دَأْبِ شَرِ
 زِنْجِ وَبِشِمَارِ أَوْرَدِنِ وَيَعْلِي بِأَلْيَاءِ الْإِفَاءَةِ مَالِ
 كَسِ غَنِيمَتِ كَرْدِنِ وَبَا زَكْرَدَانِ بَدِينِ الْاسْتِنَاخِ زِنْجِ
 نَوَاسْتِنِ الْإِدْنَارِ نَزْدِي كَرْدَانِ بَدِينِ الْجَلْبَابِ جَا
 الْإِرْجَانِ خَبْرِ مَرْوِغِ أَفْلَنْدِنِ سَوْمَرِ السَّبَا
 التَّمْرِ بَقِ دَرَانِ بَدِينِ دِي پَرَا كَنْدِه كَرْدِنِ التَّوَسْتِ نَسْبِ
 كَرْدِنِ قَهْمِه بَرُو زَرْفِ الْإِلَاخِه نَرْمِ كَرْدِنِ الشَّبُوعِ
 فَرَاخِ وَجَمَامِ شَدِنِ السَّبْرِ خَذِرِه بِي سَمَرِ وَسَمْنِ حَوِ
 دَانِدِنِ الْبُرُوحِ شَبَا كَاهِ رَفْنِ الْإِسْأَلَةِ دِرَا نِ كَرْدِنِ
 أَبِ الْخَفْنَةِ كَاهِ نَزْرِكِ الْجَابِيَةِ جَوْضِ دَرِكِ

القدر يدلك اية الارض مورچه چوب خوار
 الارض خور دن چوب المنشاة عصا الشنا رادن
 عصا العرم بنلاب وموشح شتي الخربط رختلداك
 الاثل شور كزا السدر رخت مبروت كميوه وي
 نبق است وبركوي غسول المباحة التباعد
 الاجسد ونة سخن وافسانه التفزع ترسانيدن
 و فزع نردن والناي نيدكي بجن المجرار دهيك
 فرا دي اي واحلا واحلا قول مشي مشي اي
 محتمعين ومنه من التناوش كرمش وقرى لناوش
 بالهمز للزوم ضمة الواو كما في ادور واخوة وعز
 اني عكرو التناوش بالهمز التناول من نخذ
 سورة الملائكة
 القطمير پوست تنل بردانه خزها الجيز و مزهلا كرم
 الجنة راه دركوه الاجمز سرح الغريب نك
 سياه اللغوب مانند شبدن الاضطرخ فرياد

خواستار
 عيني

سورة لیسریں معناه یا انسان بلغه طیی
وقل یا سید الاتحاح سبر برداشتن و چشم در پیش
اکلندن التجزیز عز بر کردن و قوی کردن عز و عزت
مبغنی واحد کشک و شدت و انما ترک کوا المفعول
لان الغرض کوا المعجزه و هو شمعون السلیخ یوسف
ماز کردن و مردن آوردن چیزی از چیزی البرخون
جوب خوشه خرما خون حرما از وی باز کنند خشک
شود و کز کردد شینه به نی در قته و اضفاره
و استقواسیه البصرخ زیاد رسند و زبلا حواهنه
الجدت کورا الشغل مسغول کردن فری بضمین
و ضمة و سلون و بختین و صحة و سلون الفکة
و الفکاهة خوب بنشین شدن و النعت فاکة و فکة
الاذعاء دعوی کردن و تمنی کردن الامتزاز
جدا شدن از یکدیگر العتد و صت کردن و نعت
بالی و زهودن و همان کردن الجیل افریدگان

قرئ بكسر تين وتشديد وضم ثين وتشديد وضم تين
 مخففاً وضمته وشكول وبكسر تين محققاً وكسرة
 وشكول المشخار صوبت مردی بگردانیدن التكلیس
 والتكليس نكوسار کردن الشعنر سخن معنی ار موزون
 با قافت التذليل نام کردن الزكوت والزكوة
 آبخ نوشتت را شاد البریم استخوان برنده الرمة
 بوسیده شدن استخوان سوبه والصافات
 الزجر اركاری بارزدن و تهدید کردن و بانك
 استوزدن تا برود و موع فال کردن المارد دو
 ستنه یعنی نكند بالشمع گوشه اشن التتوب
 روشن شدن اللزوب بر حفسیدك شدن الاستسحا
 شوسر داشن التناجر بگرد بگرد بگرد بگرد
 الاستسلام کردن نهادن الاشترال با يلد بگرد
 انبازی کردن الكاش قلع ماشرات اللذة واللذادة
 مزه یا تر و مزه الخول هلاك کردن المنزات بر سیدت

شراب کسی را و آب جاه یعنی سبزی شدن و برسانیدن
 یعنی سبزی کردن کرم مست شدن الشرف طعیف
 کردنیدن رفسن خورم دم را و برسانیدن آب جاه
 و برسیدن و مست شدن فعل از وی نزلت باشد
 بر لفظ مجهول البضخایه مرغ البضنة علی الشوب
 آمیختن السقم والسقم پمار شدن البووغ والروغان
 نهان سوی چیزی رفسن الزمیف والوزیف شناقن
 الازفان شتابانیدن الشل روی فکندن الجبین
 یکسوی پشیانی الیاس مونی من انبیاء بنی اسرائیل
 نعل نام بت قوم الیاس از زهر الاباق کرختن
 المشامة با کسی فرعه زدن الی لتقام فروردن
 الایامه سزاوار تلامت شدن الجراء زمین
 نبات الیقظین درخت کبوا الساجه میان برای
 یا جگاه الصباج بامداد نسور ص
 ولات چیز منا جن و بیست حکام کریر المناجن والنوجن

كَرِيْمٌ وَلَا تَهِيَ لِاَلْمُشَبَّهَةِ بَلِيْسٌ زَهْدَتْ عَلَيْهَا
 تَاءُ التَّائِبِ كَمَا زَيْدٌ عَلَى زَيْتٍ وَتَمَّ لِلتَّوَكُّيدِ
 وَتَغْيَرُ بِذَلِكَ حِكْمًا حَتَّى لَمْ تَدْخُلِ اَلْاَعْلَى اَلْاِحْيَانِ
 وَلَمْ يَظْهَرْ اَلْاِحْتِزَامُ اَلْمُقْتَضِيْنَ اِنَّمَا اَلْاِسْمُ وَاِمَّا
 اَلْحَبْرُ عَلَى حَسَبِ اِحْتِلَافِ اَلْقُرَّائِيْنَ فِي حَسْبِ اَلنَّصْبِ
 وَاَلْبَرْقِ اَلْحَبَابِ سَخَتْ شَكَمَتْ اَلْاِحْتِلَافُ دَرَجِ
 رِيَّاسِ اَلْاِرْتِقَاءِ بِرَسِيْدِنِ اَلْوَتِكِ مَخٍ مِنْ فَوَاتِ
 اِي مِنْ تَوَقُّفٍ بَعْنِي رِهَارِ اَنْدَكِ وَاَجَلِ ذِي اَنْ
 مَقْلَارِكِ اَزِ سِتَارِ شِيْرُ ذُو وَحُوْشِنْدِ تَادِيْكَرِيَّارِ وَقِيْلَ
 مِنْ جَوْعٍ وَرَجِّ اَلْقِيْطِ نَامِهٍ وَنَصِيْبِ اَلْاَيْدِ قُوْتِ
 فَصْلُ اَلْمُخَاطَبِ بِيْدَا جُرْدِنِ فِجْدَا كَرْدِنِ مَخْرَجِ كَلِمَةٍ
 اَمَّا بَعْدُ اَلنَّبِيُوْنَ يَرْشُدُنِ اَلْاَشْطَابِ سَتَمِ كَرْدِنِ
 وَاَزِجْدِ كَدِسْتِ اَلنَّبِيَّةِ مَلِكِ مِيْشِ اَلْاَكْفَالِ
 بَدِيْهَتَا كَرْدِنِ اَلْحَلِيْطِ اَنْبَا اَلْاَضْفُوْنَ بِرَسِيْدِي
 اَسْتَلَانِ سَبْدِ بِرِكْرَانِهْ سَنِبِ جِيَّارِمِ اَلْجُوَّارِ اَسْبِ

نیکو

السَّاقُ مَجْرُوفُ السُّوقِ الرِّخَاءُ مَا دَنَمَ الْبُرُودَةُ
 سَرْدٌ شَدِيدٌ وَالنَّعْتُ بِرَدِّ الْجَنَّتِ سَوَكُنْدَرُوعٌ هَمَزٌ
 وَعَدَدٌ يَمْنَى وَنَزَهُ مِنْكَ شَدِيدٌ الْأَخْبَارُ كَزِيرٌ كَانَ
 وَسَكَانٌ جَمْعُ خَيْرٍ وَخَيْرُ التُّرْبِ مَزَادُ الْفَسَاقِ
 وَالْفَسَاقُ حُوزٌ وَرَمٌ دَوْرٌ خِيَانُ الشُّكْلِ مَا تَدُ
 الْأَفْتَحَامُ بَعْنَفٌ كَارِي شَدِيدٌ لَامْرَجِيًّا بِهِمْ ذَرَابِي
 مَبَادِئِ شَاوِلِ التَّكَلُّفِ رَجُحٌ چِيرِي كَشِيدٌ وَازْخَوِيزِ
 چِيرِي نَمُودَنُكَ اَنْسَا شَدِيدٌ سُوْرَةُ الزَّمْبَرِ
 التَّكْوِيْرُ بَرَزُ بَرِجِيْرِي دَرَاوْرْدَنُ وَكَرْدُ كَرْدَنُ بَرِمِ
 نَهَادَنُ كَالَا الْهِيَاخِ خَشَلُ شَدِيدٌ نَاتٌ وَانْكَخْتَه
 شَدِيدٌ حَنْكُ الْإِسْجِرَا زَمُوِي بَرَانْدَامُ خَاسْتَنُ
 وَبُوسْتَهَا فَرَامُ آمُرَا رَتْرَسُ الشُّشَاكِيْشُ بِابَلِكُ كَرْدِ
 مَلْخُونِي كَرْدَنُ وَنَا سَنَاحْتَنُ الْإِسْمِيْزَا زَبَهْمُ آمُرِنُ
 وَتُرْمِيْدَنُ الْإِحْتَسَابُ مُزْدَجِشْمِ دَاشْتَنُ وَبَاشْمَادُ
 آوْرْدَنُ وَالْمَانِي بَعْدِي بِالْبَاءِ الْمِقْلَابُ وَالْمِقْلِبُ

جسم عسق سو کند مجله و مجد علم و سنا و قدرت
 الجارية كشي العلم كوه و نشان الزكود استلان
 آب و بلا و كستی الامباق ملاك كردن الشورى
 مصدر بمعنى التشاور والمعنى وامرهم ذ و شور
 العقيم نازا يجه و بادى منفعت سورة
 الزخرف الاقتران تواتر التثنية بوردن
 و بنا لاندب العشو والعشو اعراض كرون
 و عدك بجن الاقتران قرين شدن الايساف
 بخشم آوردن سلفا كذا استكان جمع سالف الصدك
 ناك كردن والغابون يضحك و يضحك الصفة بكلمة
 كاسه بن الكوب كوزة روح سته التفتير سست
 كردان بدين الابرام استوار كردن العبد والعبد
 نكاح اشتر و خشم كردن سورة البخكان
 الروم و اراميد الزقوم نام درختى است در دوزخ
 النكى والغلبان خوشبدر العتل در تيكيدن

وَالغَابِرُ يَعْتَلُ الْأَجُوزَ أَنْكَ سِيَاهِي حَشَمِ أَوْ نَبْكَ سِيَاهِ
 بُوْدٍ وَسَيْدِي نَبْكَ سِيدِ **سورة الحاشية**
 اللّه عز وجل زكّار الاستنساخ سَخِطَ كَرَمٌ وَاسْمُحْهُ
 كَرَدَنِ **سورة الاخفاف** الاشارة بقيت علم
 كي روايت كندار سشنان وقرى اشيرة اى من
 شى او شرتم به وقرى اشيرة بالشكر وحرركات
 ثلاث في الهزة البدع نوال تجاوز در كاشتن
 كناهى وكسرتن از چيزي الحقف ريك تودة كز
 العارض ابرش آندة كه ساه افكند الاستقبال
 بشر من العى اندر ماندن والماضى عبي وعى
 والنبت عى على فعيل وعى على نعل اولوا العزم
 نوح و ابراهيم وموسى وعسى عليهم السلام كت
 عر رضى الله عنه الي ابي موسى الاشجري ان
 اقرا في العجر والظهر بطوال المفصل وفي العجر
 والعشاد باواسط المفصل وفي المغرب بقصد

الاخفاف
 سيدة

المفصل

آورده اند که هر چه در این کتاب است
 رسالت صلوات الله علیه و آله
 بخشم آوردن الضعف کینه اللحن مقصود از سخن
 الوتر نقصان کردن و کینه و رکودن و طاق
 کردن الایحفاء الجاح کردن در سوال **سوره**
الف تسع وعشرون آیه التقلید
 در پیش شدن التوقیر بزرگ داشتن و بشکوه
 داشتن الاظفار ظفر دادن المبعرة رنج
 و سختی و کنایه التزیل پراکنده شدن الحمته
 رشک حمته للجاملیه ننگه ذکا و کافری
 التجلیق سز شدن التقمیر کم کردن از موی
 و کوتاه کردن و شبته کردن الشطط اول برک
 کشت الایزانیر و منکر دانیدن الموازرة یاق
 کردن **سوره احرار** ثمان
 بمشرة آیه الامتجان از بودن الحجره قطعه
 من الارض المحجورة محایط و مجمع علی حجاب
 بضمین و بضمه و سلوز و بفتح الجیم و بوزن

التخبیب دست کردن التکبریه دشمن
 کردن النائنز بکر را بقلب خواندن اللفظ
 بازنامه الاغتیاب غیبت کردن یعنی از بس بد
 گفتن الشخبث قبيله بزرك القبلة گروهی مردم
 اریک بدر اللمت والنت کم کردن **سوره**
خمس واربعون آیه المخرج شورید
 البهجة زیبا شدن وشاد شدن التبصره
 والتبصیر بینا کردن وعبرت نمودن الشوت
 دراز شدن تتبع وهو ملک کان الیمن الإعیاء
 مانده کردن وما نده شدن جبل الوردی
 کردن اللفظ گفتن وازدهان بیفکند العنید
 حاضر الجید والجیدودة بکشتن الاطفاء
 طاغی کردن الامتلاء پر شدن التفتب اندر
 شهرها کشتن **سوره الذاریات**
 ستونزده الوقر بار کبران التقسیم بخش

کردن و نیکو کردن الجُبک راهها و آسمان جمع
 بِحَبِیْکَةِ وَجِبَالِ السَّهْوِ غافل شدن الهُجُوع
 خفتن الجَبْرُم و الجِرْمَان بروزی کردن الصَبْرَةَ
 بانک من صبر بر القلم و الباب الصک نزدن
 و کوفتن و جک کردن التواجی بکلیه کرا و صیت
 کردن التنویب بهره سورة الطور
 تسع و اربعون انحة البرق لزبوست که بروی
 نویسند البیت المجمور خانه است بر آسمان جهان
 بر ابر کعبه المور بگردیدن الدع رانیدن بعنف
التأثم بیزه منسوب کردن الکمانه اختر
 کوی کردن مزاب نصیر الکمانه اختر کوی
 شدن و التبعث کا هن مزاب شرف المنون مرک
 و روزگار بزهیب المنون حوادث روزگار
 یعنی کردن شیر زمانه التقول سخن بر کسی بر تافتن
السید طبره بر کاشته شدن و قبر بالبصلا

سورة الحجر اثنتان وستون آية
 القسم ستاره و پروین و نباته ساق المبره
 نیر و التلی سخت نزدیک شدن و برو مشه شدن
 قات قوسین مقبله و کان المنزی جود کردن
 از پیزی و نیک بدوشیدن اللات نام ان است
 که بنی ثقیف او را پرستیدند البزری هر چه
 بود که غطفان بزرا پرستیدند منات سنگ
 بود کی هدیل و خزاعه آنرا پرستیدند و مناته
 بمد و همز روی لغت است الضئیر جور کردن
 و نقصان کردن الضئیر کژوک و اجل و
 فعلی است بضم فا از بهر سلامت یا ضاد و کسر
 کردند منامک در بیض جمع ایض اللهم کنه
 خرد الجنیز خه اندر شکم ماہ الاکباد برده کرم
 عطا الاونی تمانیر الاضعاک خندا نیرزا الیجا
 بکریا نیدن المنی منی پیروز آوردن و ثقیف

اورده اند و لغت
 رسالت و استماع کلام
 میرفت و استماع کلام
 صیغه مصدر مشکان و غیر
 سزاشی کردند که
 دین مرانه را سنگداری
 وان ترا الظلال نسبت
 میدقت عواک دادند
 اکثرت از غداست خدا
 کما ترسم کما از
 گفت ابن عقیل از
 ما عنده و مناد
 عندی و مناد
 و مناد
 ۱۷۶

کردن الایمناء منی پروز آوردن الاقناس سبزه
 دادن الشجری نام ستاره است که بنو خزاعه
 آن را برشتیدند الاهواء انداختن و یعدی
 بالی و قصد کردن و یعدی باللام التقاری
 بشک شدن و بایکدی یکدیگر ستهیدن السمود بازی
 کردن و غافل شدن و سیرود گفتن سیرود
القمر خمس و حمسوز ایه الاستمبرار قوی
واستوار شدن و روان شدن و همیشه بودن
الانزج جاز با زنده شدن و ایستادن زجر
 کسی و پند گرفتن الانهمار هزاران الذباب
میخ آهنین و لیف که تخته کشتی بد و استوار کنند
العجز زنج رخت خرما الانقباز از میخ برکنده
 شدن السجود یوانکی و قیل جمع السحیر آتش
 افروخته الاشرف فیرید شدن الاحتضار حاضر
 آمدن التجاطی گرفتن الاحتضار حفظ کردن

از شاخ درخت التصبیخ باملا آمدن ادھی
 سخت تر امتر تلختر المراءه تلخ شدن الاستطار
 نبشتن **سپوره الزمین عزمجل**
 ثمان و سبعون اسم العصف بر کست الزمان
 روزی و سپرغم و هو اسم جامع للبرماجین الطیبة
 قری بالحرکات الثلاث فی النوز الفتحا رسفال
 الماریخ زمانه آشبع دود المبرجان مروارید
 خرچ الجوار المنشآت کستهار بادبان مرکبید
 و کسر شین ابتدا کند هر فترت با موج انکیزند
 الفنا آپیست شدن الجلال و الجلالة بزور کوار
 شدن الثقلان ادھی و پری النفوذ و النفاذ
 کشتن سرازاح پرونی آید و پروان شدن فرمان
 الشواطئ زبانه آتش النجاشح و دروی کلاخه
 الوردیة کلکون الذهان اجمی شرح و قیل جمع
 دهن الفتن شاخ الجوق ما تجتنی من الممار

الجُمَّتُ محامبت کردن و الغَا بَر تَفْجَل و تَفْعِل
 الیا قوت معروف الإِدْهِمَامُ سیاه نمودن
 کِست ارغایت سیرانی النَّضْجُ آبِ ارجشمه بر
 جوشیدن اَنْخِیرَةُ رِن برهسرو کزیده الخَمَّة
 معروف الزَّرْفُ بالش و بساط کرازمایه و مغزله
 العَبْقَرِيُّ جامهای کرازمایه می جمع و اچندتها
 عَبَقْرَةُ **سورة الواقعة**
 سِتٌّ و شِعُونَ **سورة الواقعة** قیامت البرج
 حنابنیدن البَسُّ خردمرد کردن اِهْنِثَاتُ
 پراکنده شدن اَلْمِثَامَةُ سوی دست چپ التَّلَّةُ
 سروه الوَضْنُ جواهر مرصع کردن یعنی دربان
 و نوار بافتن التَّخْلِيدُ جاودانه کردن و کوشواره
 در کوش کردن کسی را و دست بر بجن هر دست
 کسی کردن اَلْبَرِيقُ اَبْرَسْتان التَّصْلِيحُ پراکنده
 کردن و شکافتن و هر دهر رسانیدن التَّخْيِيرُ برگزیدن

الحُفْظُ لِحَارِ اَزْرَجِ رِخْتِ زَرْدِ اَلطَّلُجِ دَر رِخْتِ مَوَدِّ
 اَلسُّكَبِ رِيْزَانِيْدِ اَبِ السُّكُوْبِ رِيْجِيْتِهٖ شَدْنِ
 اَلجُرُوْبِ زَنْ شَوِيْحِ وَ سَتِ اَليَحْمُوْمِ دَوْرِ اَمِيَاهِ
 وَ تَا كِيْدِ اَسْوَدِ يِقَالُ اَسْوَدُ تَحْمُوْمِ اَلْاَهِيْمِ اَشْتَرِ
 تَشْنَهٗ زَدَهٗ اَلتَّفَكُّهٗ شَكْفَتِيْ نَمُوْدِ زِيْ وِ شِيْمَانِيْ
 نَمُوْدِ اَلْاِغْرَامِ تَا وَا زَرْدَهٗ كَرْدَنْ وِ سَخْبِ حَرِيْبِ
 كَرْدَانِيْدِنْ اَلْمَنْزِقِ اَبِ رَسِيْدِ اَلْاِيْرَاءِ اَنْشِ
 زَدَنْ اَلْاَقْوَاءِ خَالِيْ شَبْدَنْ اَرَايِ وِبِهٖ بِيَا بَابِ
 رَسِيْدَنْ وِ سَبْرِيْ شَدْنِ زَادِ اَلْاِدِهَانِ مَبْلَاهِنْتِ
 كَرْدَنْ اَلْحَلْقُوْمِ نَايِ كَلُوْمَةُ اَلْحَلِكِ
 تِسْعٌ وِعِشْرُوْنَ زَايَةً اَلْاَقْتِبَاسِ كَرْفَتَنْ عِلْمِ وِ رُوْشْنَانِيْ
 وَاَنْشِ اَلْاَلْتِمَاسِ جِسْتَنْ اَلسُّوْرِ مَابَرَهٗ اَلتَّفَاخِرِ
 بَا يَلْدَنْ يَكْبَرُ فُجْرُ كَرْدَنْ اَلتَّكَاثُرِ بَا يَلْدَنْ يَكْبَرُ
 كَرْدَنْ بِيْ سِيَارِيْ قَوْمِ وِمَالِ اَلْكَافِرِ كَشَاوَرِيْ

الرَّمْبَانِيَّةُ زَاهِدِي دَر زِيدِن وَهِيَ التَّرْمِيذِيَّةُ فِي
الْجِبَالِ وَمَعْنَاهَا الْفَعْلَةُ الْمَسْنُوبَةُ إِلَى الرَّمْبَانِ

سورة الحسك

انتاز و عشر و ز آية الاستكثار باليد و كله
کردن التجا و بر يكد يكر اخواب حادن التماس
يكد يكر را بسودن و مباشرت کردن التناهي بها
يكد يكر را ز كفتن التفسيح فراخ نشستن الفسح
فراخ کردن الجلوس نشستن الجنة سير المودة
و الوداد با يكد يكر دوستي حاشتن والله اعلم

سورة الحشيش

الحشيش بنياه كاه و جاي استوار الاخراب و التخراب
ويران کردن الاعتبار يند كرتن الجلاء از وطن
بيرون کردن و يرون شدن اللينة هفتاد

جزعوه و نرفى الایجات بویانیدن لركاب
 اشترانك بر شسترل شانك الذولة آخ دست
 بدست داده شود و المع للبرة ممبى المنادول
 الخصاصه هرويشى و بدجالى التحصين استوار
 كردن التصبغ شكافه شدن **سورة**
المتحنه بفتح الحاء ثلاث عشرة آية
 المبادات باكسيه شمنا دي كردن العظمة
 رس وى ما نعجم به و المعنى لا تتعلقوا بعمك
سورة الصف اربع عشرة آية
 البرهن استوار كردن بنا و نل در بر صك
 آوردن سورة الحمبة احدى عشرة آية
 الحمبة آدنه **سورة المناقين**
 احدى عشرة آية الخشت چوب الخشب جماعة
 التسنيد چوب ديوار باز كذا شتن قاتلهم الله
 دجاء عليهم و ظلت مخرابة ان تلبنهم و تخزنهم

التلویة نیک چنانیدن سورة التغابن
 بمائی عشره آیه التغابن بریکدیگر غیب
 آوردن الاستغنا نی نیاز شدت سورة
الطافات و ستمی سورة النساء القصیری
 اثنا عشر آیه الوحی طاقت و توانگری
 التضمین نیک کردن و کار تنگ کردن التغابن
 بایک چهره شوار کردن سورة الاحکام
 اثنا عشر آیه التجلیل والتجلیه سو کند
 راست کردن و حلال کردن الثیب زن شریک
 نصوحاً و صف التوبة بالصبح وهو لاصحابها
 فی الحقیقة و هو ان ینصح بالتوبة لنفسه بترك
 العود الی ما تاب منه و تری نصوحاً بالضم وهو
 مصلته ینصح ای ذات نصوح خلاصه معنی باز
 گشتنی راست خالص و زید مرد رید کبها
 دین بر وجهی پیش بدلتز کنه باز نکرده بر زنا^{الله}

سُورَةُ الْمَلِكِ وَتِسْمِ الْوَاقِعَةِ
 وَالْمُنَجِّبَةِ أَي مَرَّ عَذَابِ الْقَبْرِ وَهُوَ ثَلَاثُ أَمْثَلٍ
 طَبَاقًا أَي أَطْبَاقًا جَمَعَ طَبَقٌ كَجَمَلٍ وَجَمَالَ التَّقْوَى
 وَالتَّفَاوُتُ بِرَأْفَتِهِ وَشَدَنَ الْفَطْرُ سَكَفَ كَرْتِينَ
 بَارِي سِرِّهِ بَارِي بَعْنِي بَارَاهَا الْمَبْرَازُ التَّكْبِيرُ
 لَا التَّنْبِيَةَ الْجَسْرُ مَانِدٌ وَكُنْدُ شَدَّ الْجَبْنَزُ
 كُنْدُ شَدَّ صَبْرًا لِمَنْ تَزَاوَنَ يَكْبُرُ جِدًّا شَدَّ الْمَنْكَبُ
 كِبْرَانَةٌ زَمِينٌ لِنَكِيرِ اسْمٍ مِنَ الْإِنْكَارِ فَكَبِيرٌ
 يَعْنِي الْإِنْكَارُ مِنْ أَعْمَالِ الْإِنْسَانِ الْأَكْبَابُ شَدَّ وَهُوَ الْقِتْلَانُ
سُورَةُ أَنْعَامٍ وَخَمْسُونَ وَتِسْمِ الْوَاقِعَةِ
 سَخَّرَ جَبْنِي كَرْدَنَ وَالْفَا بَرِنَمَ وَنَمَّ الْقَتْلَانُ شَدَّ
 طَبَعَ الرَّيْمُ جَرَامُ زَادَهُ الْوَسْمُ دَاغٌ كَرْدَنُ الْخُرْطُومِ
 بِعْنِي الْبَصْرَةَ أَوْ كَسَى بَرِيدِينَ وَبَرِيدِينَ بَارِخِيمًا
 بِعْنِي كَرْدَنُ سِيوَةٍ وَجَرُودُ كَسْتِ الْإِسْتِثْنَاءِ

ان شاء الله كفتن الصبر ثم شت وصبح وقيل
 محمود روده و برید الجرد اهنل کردن و قتل
 علی زکد و حرمان و قیل علی جنون و غضب علی
 المساکین التلاوم یکدیگر را ملامت کردن از راه
 لغزانیین **سورة الحاقة** انسان
 و خمپوزایه الحاقة قیامت بالطاغیة بالواقعة
 المجاوزة للحد في الشدة الحسیم بریز و جاع کردن
 قوله جسوماً اما جمع جاسیم و معناه نخسات جسمت
 كل خير و استأجلت كل مركة و اما مضمر بمعنى
 الاستيصال و معناه متتابعة هبوب الرياح
 الضرب أفكده الصرع أفكندن الوهي یاد گرفتن
 و نگاه داشتن الوهي درید شدت الرجاء کرانه
 هاء ايسم فعل برست بمعنى خلد و مؤنث را هاء
 و تشبه را هاء و ما و جمع مذكبر را هاء و مؤنث را
 هاء و وجه دیگر آنست که همزه را از آخر و سبب

وكاف خطاب بجاي و سهند الى آخرها اللسنت في
 كتابه و حساسه و ماله و سلطانة القطف
 ما برد رخت القاضية مرك الذراع كذا الخض
 براتك يختن الغسلين انخ ثيالا يد ازاندام دور جيان
 القول كفتار المقوال ح الاقاويل جمع الجمع الويين
بذل سورة المجارج اربع واربعون
ذي المجارج خلا و ند درجات جمع مخرج
العين شم رئيين الفصيلة دودمان بيل
خوشيان اللفظي زبانة آتش وقل الظي نام حرکه
استرد وزح دوی علم منقولست ونا منصرت
از بهر علميت و بانيت الشوی کرانها عنی حسنت
باي وقيل هوست سرج شوة الايعاء انلد
و عا کردن المبلغ سخت حريص شدن و سخت حزغ
کردن العزة كبروه اصلش عزوة بول لمت
من عزوت الايفاض شتان پس سوره

نُوحٌ عَلِيٌّ كَبِيرٌ ثَمَانٌ وَعِشْرُونَ
آةٌ الْمَجَاهِرَةُ وَالْجَهَارُ أَشْكَارٌ كَرْدَنُ
 الْوَقَاظِ الْعَظِيمَةِ اسْمٌ مِنَ التَّوْقِيرِ وَهُوَ النَّعْظِيمُ
 الطُّورُ مَا رُكِبَتْهُ السَّيَاطُ كَسْتَرْدَى الْكَبَارُ
 أَكْبَرُ مِنَ الْكَبِيرِ ثُمَّ الْكَبَارُ أَكْبَرُ مِنَ الْكِبَارِ
 وَنَطِيرُهُ الطُّوبِيلُ وَالطُّوَالُ وَالطُّوَالُ وَجَّ
 وَشَوَاجِعٌ وَيَعْوِثٌ وَيَعْوِقُ وَشَرْنَا مَهَارَ بَتَانِ
 اسْتَكَى أَزْ قَوْمِ نُوحٍ مَا نَدَى بِعَرَبِيَّاتِهَا بِرِسْتِيذِي
 دَيْتَارِ هَيْجِ كَسِي هُوَ فَيْعَالٌ مِنَ الدَّارِ أَوْ مِنَ
 الدَّارِ وَهُوَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُسْتَعْمَلَةِ فِي النَّفْيِ الْعَامِ
سُورَةُ الْحَنْ ثَمَانٌ وَعِشْرُونَ لِحَدِّ الْعَظِيمَةِ
 بَزْرِكُوَارِي الشَّطْبُ دُورِي وَمَعْنَاهُ قَوْلًا ذَا
 شَطْبٍ أَيْ نَجِدُ مِنَ الْحَقِّ وَالصَّوَابِ كُنَّا طِرَاتِ
 قَدْ أَيْ كُنَّا ذَوِي مَنَاهِبٍ مُتَفَرِّقَةٍ مُخْتَلِفَةٍ
 الْقَبَّةُ كَرُوهُ نَهْمٌ دَلَّ جَلًّا كَبْرَهُ أَزْ كَرُوهُ دَلَّ كَبْرَهُ

الجبراسة ناسبا في كردن و نگاه داشن المقسوط
 في د ا د كردن التجري صوات خستن الغدت
 آت سيارا الصعد تحت شوارا اللبدة واللبدة
 كروه خوستر ن بر نكرا فكنده **سورة**
المزمل عشر و آية الترمز خوستر در جام
 پچيدك ناشية الليل رخاستر شبت ياتن بر
 خيزند شبت ياكل سابعتهاي شبت و طاقا ما
 يوطى الرجل الارض الوطاء و المواطاة الموافقة
 التبتل كاريخا لبر كردن خدای را عر و جل التبتل
 دل از د نيا بر دين التمهيل نماز حاد ن التبتل بند
 النصة هر چه هر كلو ما ندا لغصص طعام هر كلو
 ما ندر الكتيب توده ريك الهنيل فرورختن
 الويل سخت و نا كوارندك الاشيت سبيك سر
سورة المثرس ست و خمسون آية
 التدرج به بخوشتن ح ر كرفن ثقبه في الناقر

ای نوعی فی البصیرة الوحیلتها التمهید کسترانین
 البصیرة بالاولیة الشاقه المصد لتفکیر
 اندیشه کردن العیوس روی ترش کردن البصر
 والبصیرة روی ترش کردن سبر کبره وجهه
 کراهه شلیرة الابقاء باقی داشتن وبرکے
 ابقا کردن اللوح رنگ بگردانیدن الاسفار
 روشن شدن و نماز هر دو شنی صبح کردن الماء
 یعدی بالماء انها ای ان سقیر لاجلک الکبر
 هی جمع الکبری قیل الکبر کات جهنم وابوابها
 رهینة کرو کرده یعنی موقوف الذهر شمار الاستنفار
 میدن و مانیدن و بیرون شدن خواستن القسورة
 الاسد و پیراندازان التثیر مبالغه التثیر
سورة القامة اربعون آية الفجر
 بی سامانی کردن و هروغ گفتن البرق خیره شدن
 جسم البرق والبرقان درخشیدن بز جلد نجر

الوزر بنياه كاه مجاذيرة عذبهاي دي نغال
 مبلدة ومجاذرو مجاذير يا بردها جمع مبلد
 النضرة تازة روي كردن وتازه روي شدن
 من حد نصير النضرة تازة روي شدن من باب علم
 الفارقة كار سخت درك بشكند مهرة بشت لا
 الفقير بشت کسی شكستن الشرفوة چنبر كردن
 الرقية افسون كردن و ميل باق بها يعني بر
 آردك مرجانها را من الرقي بر شدن الالتفات
 بهم در شدن كياه وشاخ درخت و بر بچیدن
 التمثلي بر خويشتن يازيدن و خراميدن الشدي
 وروكلاشت **سورة الانسان** اجدي
 وثلاثون آية المشج اب مرد و اب ذن هم اميعة
 و قمل نطفة اشج كبرية اعشار اي كبرية
 و ثوب اسمال اي خلق في انهما الفاظ مفردة عبر
 جموع ولذلك تجت صفات للأفراد المزاج

آمیزش و آخ قوام آدی بدان است از طباع الکافور
 معروف یا کافور نام چشمه است در بهشت النذر
 آنچه بر خود واجب کند الاستطارة براکنده شدن
 يوماً عبوساً ترش و صفاً لیوم به علی المجاز و انما
 تعبش فی الوجوه من هوله القمطیر یسخت الزهر
 سربای سخت الاناء آحامه الزنجبیل حمزی لمت
 معروف در عرب خوش بوی و خوش مزه و قیل
 چشمه است در بهشت السلسبیل آسان بکلور و
 شونک و فی الف و لام نام چشمه است در بهشت
سورة المرسلات خمسون آیه
 العصف والغصوف سخت جستن باد غلدا و ندر
 هما یصدران من غدا اذا ابحا الإسائة و من انذر
 اذا خوف و انتصابهما علی البدر ذکره الأوزع
 المفغولة و قریباً بالحركة و الاشکانه
 الفبرخ اندوه، زبردن، و شکستن التوقیت و القیت

وقت نهان الملكين استوار الكفت ذرايم آوردن
 الكفات فرايم آرنده الشموخ بلند شدن الشعبة
 شاخ اللهمبت نرینه آتش المشبر زخلمه القصبر
 كوشك وصل لقصبرا غليظ من الشجر الواحد
 قديرة الجمال شتر نر الجمال الجمالة ج والجمالات
 جمع الجمع الجمالة جبل السفينة والجمع الجمالات
 وقرى بهما الاصفر زرد براد اينجا سياهسك

بزردي نهد والله اعلم
سورة بكم نساءون

وتسمى سورة النبأ اربعون آية الوبحان
 درخشيدن آس الوصاخ تابان الجمع رنجيدن
 آبقال حجة ورج نفسه يتعلكي ولا تتعلكي
 ماء حجاجا ريزان باسياري الفا فاهم بچيك
 درختان قيل لا واحد من لفظه وقيل الواحد
 لفت وقيل لفتاء وجمعها لفت ثم جمع الفا فا

الْمُرْصَادُ الْمَكَانُ الَّذِي يُرْجَى فِيهِ الْإِرَاجُ
 الْجَلْدُ بِرَأْسِهِ كَلْبُ الْمَوَافِقَةِ وَالْوَفَاقُ دَرْخُورٌ
 آمِدُنٌ وَبَاكْسِي مَوَافِقَتُكَ دُونَ الْكَبُوتِ رَسْتَانُ
 سُورُنُ الدِّهَانُ يُرْوِي بَاتِي الصَّوَابُ رَهْتِ
 وَرَاسْتُ وَكَلِمَةُ شَهَادَتِ **سورة**
النازعات ست وار عوزانية قال
 الأزهرى الغرق اسم أقيم مقام المصدري^{الحقيق}
 من أغرقت النبط كسادن كره برفق والساعة
 آن فرشتگان بستاند كزارد فرمان الراجفة
 نغمة نخستين الرادفة نغمة دومير الوحيف
 طبيرد دل و بوسيدن ستور الجافرة اول كارا الخبر
 بوميدن سوز استخولن والنعت ناخرو ونخبر
 و بركي هما الساهرة روي زهير السمك اسمانه
 الاغطاش تاريل خردن شب البجوكسترانين
 الجلم غلبه كردن بر حن صبر و ضرب الطامية

سورة عبس اثنا عشر آيات

عَبَسَ رَبِّي بِالتَّشْدِيدِ لِلْمُبَالَغَةِ كَكَلَجٍ وَكَكَلَجٍ
 التَّصَدُّقِ بِشَرِّ أَمْرٍ النَّهْيِ بِزِيَادَةِ وَرُودِ
 كذاتن بحیزی و خوشیتن را مشغول کردن از چیزی
 السَّفَرِ نَشْتِنَ مَا أَكْفَرُ بِهِ نَسْبًا بِسِ اسْتَوَى
 الإِقْبَارِ كَوْرَدَادِنِ وَفِرْمَانِ دَادِنِ بَدْفِنِ كَسِي وَ
 كَوْر كَرْدِنِ الْقَضِيَّةِ بِبِسْتَانِ الْأَعْلَى بِطَبْر
 كَرْدِنِ وَصَفَتِ الْمَدَائِقِ بِصِفَةِ اشجارها لانها
 بِنْتِهَا وَالسَّنَتِ فِيهَا الْأَبْ جِرَاكَاهُ الصَّخْرِ
 كَرْدِنِ الصَّاحَةِ قِيَامَتِ بَغْنِيهِ أَي يَشْغَلُهُ عَنْ
 قَرِيبِهِ الْخَبْرَةَ كَرْدِ **سورة التَّكْوِيْنِ**
 سَعٌ وَعِشْرُونَ آيَةً الْاِنْكَسَارِ بَرُودِ رَجِيَّةِ شَدْنِ
 الْعِشْمِيَّةِ اسْتَرْدَهُ مَاهَهُ آيَاتِ الْعِشَارِ جَمَاعَةً
 كَالنِّفَاسِ جَمْعِ النِّفْسَاءِ الْوَجِيحِ جَمَارِ بَايِ سَعٌ

مساوی و غیره از این معانی
 در این کتاب و غیره
 در این کتاب و غیره

و منده ارمردم التسخيرُ ما لغة السحر الواه
 زنده بگور کردن الكشط چیزی از روی چیزی بار
 بردن یعنی کشاده کردن التسخيرُ ما لغة السحر
 یعنی آتش نیکل فروختن الخنوش باز پس شوندرگان
 جمع خائش الخنوش باز پس شدن و نهان شدن
 الکنوش حراشیان شدن اهو و مراد ازین ستارگان
 الجسجسة نار یک شدن و بخت بلادین کم و نزدیک
 آمدن النفس بر کتبه شدن نور صبح و دم زدن
 الظنین نهمت زده الضنین خیل الضن و الضنا
 بجایی کردن و الغابر یضن و یضن و الفج افضح
سورة الالف طار تسع عشرة آیه
 الاثنا عشر آیه شدن البعثة شورانیدن
 و زیروز بر کردن التعبدین راست کردن التركب
 چیزی اندر جای نشانیدن **سورة**
المطفین ست و ثلاثون آیه التطفین

کم بنمودن الاستيفاء تمام ستون الرقعة نبشتن
 البرین غلبه کردن کنه بر دل و خواب بر چشم حلین
 قال المفسرون یعنی السماء السابعة وقال القراء
 ارتفاع بعد ارتفاع لا فایة له و اجرات هذا الاسم
 كاجواب الجمع لانه على لفظ الجمع ولا واحدا من
 لفظه بخو عشرين البرحیق شراب خالص المتام مضر
 و بایاز کار المشک مثل التناقص مرغبت کردن
 تسیم هو انتم علم شمیم به لانها ارفع شراب في
 الجنة بها اي منها التناقص با کید بکبر به چشم
 اشارت کردن التثویب با اشارت دادن و بیانی خواندن
سورة الانشاق حم و عشرون
 آة التختی خالی شدن اللوح کا ذکر کردن و انما
 عذی علی لات الكندح و البعی في معنی واحد
 الجوز باز کشتن و کاسته شدن الشفق شرحه
 بس از فرو شدن اوقات پیدای شوی مغرب و قیل

سندى الوشق كرد کردن دران بزرگ برداشتن
الانسان فرام آمدن و تمام شدن الطبق حال
و بوشش از طبقاً تجاوزاً الطبق على انه صفة
لطبقاً او مجاوزين لطبق على انه حال من الضمير
في تركيب **سورة البروج**
ثلاثون وعشرون آية الاخذود كاف
درهمن **سورة الطارق سبع عشرة**
آية الطارق ستاره صبح الطروق بسبب
آمدن الطروق جوب زردن پشم و پنبه اللدغ
ريز انير ز آب والداق عند البصيرتين معنى
ذودق كلابن وعند الكونتين معنى مدفوق
كسركايم وعيشة راضية التريبة استخول
سينه البرنج باران البتدع كاف و نبات الهزك
پهوده رؤيد تصغير ترخيم ابر و اجدشت
ارود في لسيراي رفق و اوصفت مصدور ايد

الانسان فرام آمدن و تمام شدن الطبق حال
و بوشش از طبقاً تجاوزاً الطبق على انه صفة
لطبقاً او مجاوزين لطبق على انه حال من الضمير
في تركيب سورة البروج
ثلاثون وعشرون آية الاخذود كاف
درهمن سورة الطارق سبع عشرة
آية الطارق ستاره صبح الطروق بسبب
آمدن الطروق جوب زردن پشم و پنبه اللدغ
ريز انير ز آب والداق عند البصيرتين معنى
ذودق كلابن وعند الكونتين معنى مدفوق
كسركايم وعيشة راضية التريبة استخول
سينه البرنج باران البتدع كاف و نبات الهزك
پهوده رؤيد تصغير ترخيم ابر و اجدشت
ارود في لسيراي رفق و اوصفت مصدور ايد

حنائک کوئی امیر زید زویداً ای امیراً لاً زویداً
 یعنی اندکی واسم فغزل امیر باشک بمعنی امیر یعنی
 بفتح حنائک کوئی زوید زیدک **سورة**
الاعلیٰ تسع عشرة آية الاجوی سیاه قام الاقرا
 خوانا کردن و قرآن خواندن و قرآن
 کوش داشتن و سلام فرستادن التجنب و رشد
سورة الغاشية ست وعشرون
 آية الضریغ خار خشک زهر دار الایمان نوره
 کردن المارقة بالشر بنسبھی و قیل نیم بالشر
 الزرهد والزرهبة نضم البراء و کبرها البساط
 العریض الفاخر شاد روان السطح بکستر اندن
سورة الفجر ثلاثون آية وقيل
 تسع وعشرون آية الشفع جفت الونر طاق
 الجوب بریدن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن
 السوط تازیانه التبعیم نیاز و نعمت بروردن

وَالْحُطْبُ عَلَى الْأَسْنَةِ الْمَجَازِي وَمِمَّا فِي الْحَقِيمَةِ
 لِصَاحِبِهَا النَّادِي الْحَمْنِ الزَّيْنِيَّةِ دُونَ تَابَانَ
 وَاحِدًا زَيْنِيَّةً مِنَ الزَّيْنِ وَمَوَالِدِ بَعْضِ أَوْ زَيْنِيَّةً
سُورَةُ الْقَدْرِ خَمْسِينَ آيَةً
 مَعْنَى لَيْلَةِ الْقَدْرِ لَيْلَةُ تَقْدِيرِ الْأُمُورِ وَقَضَائِهَا
سُورَةُ الْمُرُوكِ ثَمَانِي آيَاتٍ
 لِأَنْفِكَالِ حَيْبِ الشَّرِّ وَأَزَادِ شَرِّهِ وَبَارِئِ الشَّرِّ
سُورَةُ الزَّلْزَلَةِ ثَمَانِي آيَاتٍ
 أَثْقَالُهَا جَمِيعٌ ثَقُلَ بِالتَّجْرِيلِ أَيَّ مَا فِيهَا مِنْ كُنُوزِهَا
 وَمَوْتَاهَا **سُورَةُ الْعَادِيَاتِ**
 أَحَدِي عَشْرَةَ آيَةً الْعَنْدُوتُ وَيُرْتَقَى الصَّبْحُ
 أَوَّازِ بَسْرِ السَّبَبِ أَمْرٌ فِي وَقْتِهِ وَيُرْتَقَى الْقَبِيحُ
 أَشْرُودُنَ وَجَرَكَارِ كَيْسِي حُلَلِ أَوْرِدُنِ الْإِفَارَةُ غَارُ
 كَرْمِينِ سَهْ أَيُّ بِذَلِكَ الْعَنْدُوتِ النَّقْعُ كَرْدِ الْوَسْطِ
 وَالسَّبْطَةُ دَرْمِيَانِ شَرِّهِ أَيُّ بِذَلِكَ الْعَنْدُوتِ

اومع ذلك النفع الكنود ناسباس التحصيل كبد
 كردن دینا كبدن **سورة**
القارعة اجدى عشرة آية الفرائس
 پروانه اما هر کدام حیزی بود معنی بر هر تقلید
 عیشتی راضیه ای ذات رضا برضاها صاحبها
 فائتة هاویة ای جمعت تموی باهلها من
 اعلها الى برارها ماهیه بالسلون فی الوصل
 والوصل والوقف وتجریکها لجن **سورة**
التكاثر ثمانی آیات الزبارة والنور
 زیارت کردن المتبيرة كورینان **سورة**
الخصر ثلاث آیات العصیر روزگار
 ونمازد چبر واخر روز **سورة الهمزة**
 تسع آیات الهمزة بدکوی از بس الهمزة بد
 کوی در وی وقیل علی العکس المراد بالهمزة غیب
 الناس والوقیحة فهم وبالهمزة الطبعنهم والعن

وبناء فُجَلِه بتجريك عين مركرت ومبالغت
 فَعْلان آند كالضَحْكَة وَالصَّبْرَة التجميع مبالغة
 الجمع التجدد باستقضا حيزي شمردن ومالى
 از را عدد بسیار باشد جمع كردن الخطة دوح
 التمدد نك كشدن **سورة الفيل**
 خميس ايات الفيل ييل الفيلة ج كالبيك
 والديكة التليل التضييع والابطال ابايل
 كلهاى مرغان قال ابو عبيدة لم يسمع لها بواحد
 وقيل واحدها ابول واياته **سورة**
قريش اربع ايات الايلاف ساذ وارى
 دادن مهموز فاست والالاف والالف بمعنى
 قل اللفت الشئ الالف والفاء قريش نام قبله
 است عرب البرجل والرجلة بالان كردن اشتري
 وبار بر نهادن لشتاء زمستان البصيف بستان
سورة الماعون سبع ايات

ارأيت المبعثي من عرفنت الذي يكذب بالخزاء
 من هوان لم تعرفه فذلك يدك عليه الفاء
 الماعون قماش خانة **سورة الكوثر**
 ثلاث ايات الكوثر نزل بسبار ونام جوت
 است « بهشت الجزا اشتراكشن و بر سينه زدن
 والمبعثي ضبع يدك اليمنى على اليسرى في الصلوة
 البتر بريرين الا بتر دم برديه وني در زنده **سورة**
الكافرون ست ايات **سورة**
النصر ثلث ايات **سورة الخطب**
 وقل سورة بتت خمس ايات انى لهب
 درين كنييت تعظيم و اكرام نيست و هر دو سوره
 است اشتها روى بكنييت و كرامت هم وى عبد
 الجزى و اشارت برانك وى از اهل فارسند و نال
 وى لهب است كما يقال ابو الشير للشير و الخطب
 هيزم الجيد كره بن المسد ليف سخت بفتة والله
 اعلم

سورة الرحمن الاصل الرابع

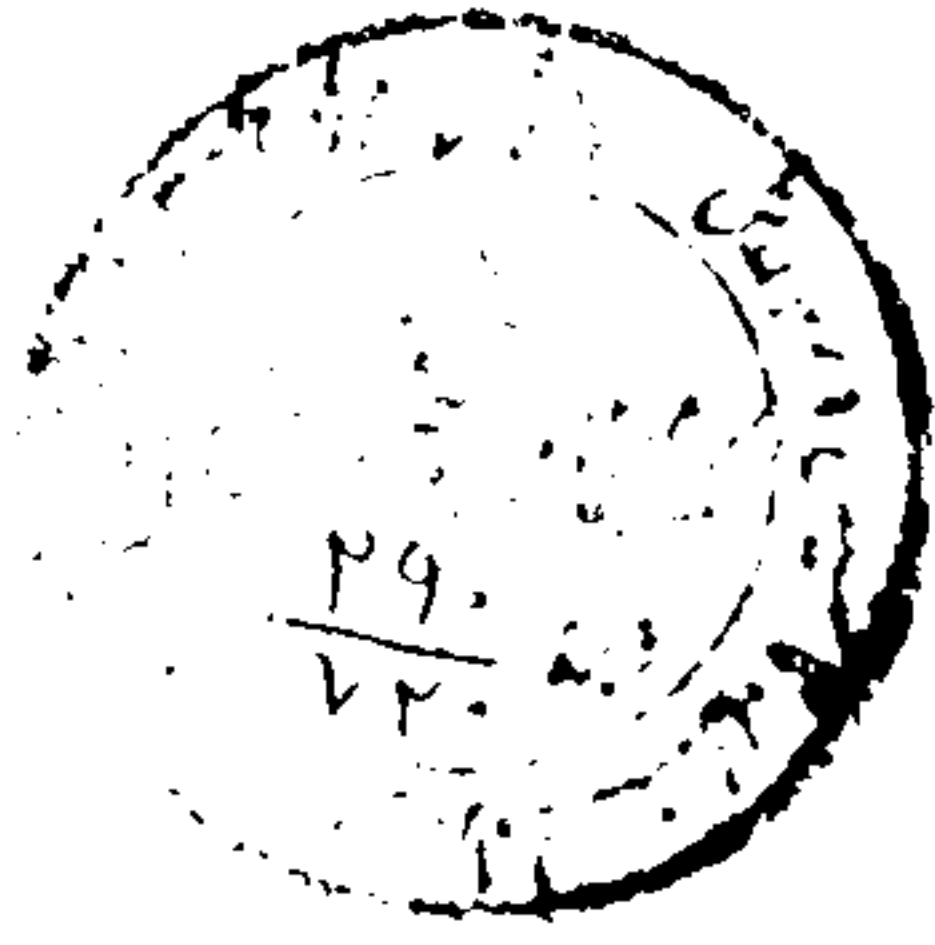
الصمد بناه نيا زندان لكفو المثل
والشبيه اجد كسى سورة الفلق
خمسة آيات الفلق سبيك دم وقيل موواد
في جنتهم اوجبت فيها الفاسق شب تارك الغسوت
تارك شرب شب الوقوت امدت تاركى شب

النفث هدميدن سورة الناس
ست آيات قوله ملك الناس اله الناس
عطف بيان لرب الناس لان اله الناس خاقر
فجعل غايته للبيان ولهذا اختير الاظهار
بالناس زيادة في البيان الوشواس ووسو
كنه يعنى انديشه بل در دل افكنده الوشواس
بالفتح اسم بمعنى الوشواس فوصف الشيطان
بالمصدر كانت وسوسة الجنة بريان وديوان
الجان والجنى بري الجنة والجن جماعة من

لِلَّذِي يُوسُوسُ عَلَى مَغْنَىٰ أَنِ الشَّيْطَانِ الْمَوْسُوسِ
 ضَرَبَانَ حَبِيْبِيَّ وَانْسِيَّ فَتَعُوذُ بِاللَّهِ وَنَجْتَصِمُ بِهِ
 وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ كَأَنِّي مَن تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ
 حَسْبُنَا وَنَعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

قد اتفقوا الفراغ من كتابة هذه النسخة الشريفة
 الميمونة ضحوة يوم التروية عام اثني عشر
 ومبعمه على يد العبد المضعف الخفيف العاصي
 الراجي رحمة ربه الأعلى علي بن محمد بن محمد بن
 عمر السمرقندي محدك والآثار مولد غفر الله له ولجميع
 المؤمنين والمؤمنات بفضل ورحمة تذكروا للشات
 الأكرم الأنحط حفظ كلام الله رب العالمين علاه
 ابن المجلس الأفرح ثالما محمد بن حميد الدين الشامي
 أصبح الله حاله وانح آماله ووقاه كته النار يوم
 أمن عداقار ورحم الله الشار

بلسا کتب خانہ دہلی میں
طبع و جہاز شد
صدر دارالافتاء دہلی
سکونت دار



دارالافتاء
دہلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال سيبويه الماني بسم الله بالالف لسان خلت
 منه ليبتدئ به معنى بلسان كما في كتب العلم وضرب بالسيف
 في لسان الكتاب الضرب بالسيف خذفت من الهمزة
 منه في فوايح البيور وصدور الكتب لكره الاستعمال
 ولا في موضعين من الفاري معناه فاستخفوا بطرفيها
 إذ عرف المعنى وقولك بالدرك على الهمزة الساقطة
 وأبى الهمزة في وساخ بايهم ركب اقربا اسم ركب لعدم عده
 العله واصل الاسم وما حذوه بموردليل جمعوه على اسما
 وتضخيمه على اسمي الله اسم خاص للمعنود ما يجوز خله
 لا شئ به غيره وأخلفوا فيه فرعمت طائفة انه موضوع لا
 يعرف أصله وزعم طائفة انه سرمانه الأصل ونقل مو
 مسوق وأصله من ال مرتق لك الريح إذا تجرد قال

مراعى في تسميتهما باله العز وسبطها انه يحترس لبعثها
 وتناعدا طرافها والسبا من طرفها مكنز الرب سمي الها لير العفو
 باله في عظمته سم الفست صمزه اله وا دحت حله الالف اللام
 عنها للفتح لم كونها علما خا صا للمعبر ويا الحرف لتفت
 فاد غمتا حدتهما في بر لغوى وحذف الالف التي من اللام
 والهاء لكتابها للمخفف كما حذبت في الرحمن مثل كل
 معبود اله كما قيل اللهم مؤم امام وقال ائمة من اهل الكوفة
 اهل الخار سوطون الالف اله من اللام ومن الهام من اللام
 كثيرا فسقولون الله على مثال عله لاله الالف زايده قد جمع
 الاله ما ركا الله في سفضل اذا ما الله ما ركا في الحال
 الرحمن الرحيم صعبان الله ومعناه واحد كذا ما في
 وصل الهم المنع من الرحيم في معنى الرحمة ليزيد في الحرف
 يد على زايده المعنى ولذلك قالت النجاشي في الفضل
 الممتلي غصبا ولا مؤزان كمن صغفه لغزاه كالحريم لان
 الرحمن هو الذي كملت رحمته بوسعت كل شيء وهذه الصفة
 له بوحابة جوهر البسر في جمع اصناف الملق فلم يحران
 بصفه لغزاه واما قوله في جنسه في مسئلة عثمان العامة فبأب

من نعتهم ووقا حهم سورة الفاتحة الحمد لله
الحمد مبدأ خيره لله ونحو الحمد لله بالنصب على الحمد
وهي قرأه بعض أهل البدو وروى عمر ربه انه كان يقرأ
بها وروى اللغات عن الحسن انه كان يقرأ الحمد لله
اسما للكرم اللام وقرى الحمد لله بضم اللام وهي قرأه
بني ربيعة وهذه القراءه اقوى من قراءه الجس لما فيه من
الحركة السناه الاغرابه مالك يوم الدين صفة لله اولى
بقرى بالنصب على المدح او على الذم لانه يجوز حذف حرف
التدوير اذا كان المنادى مضافا ونحوه في قوله
يَا أَيُّهَا رَبِّي وَالْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَالْجَنَّةُ وَالْجَنَّةُ
يُؤْتِي مَنْ سَعَى بِأَرْضِ بَيْتِ اللَّهِ اصْحَبْتُ عَبْدًا لَكَ ابْنُ عَبْدِ
وَرَوَى طَبَقًا لِلسَّبَبِ وَالْجَرْدِ وَالْوَجْهَ فِيهِ هُوَ الْوَجْهَ فِي عَالَمِ
وَمَالِكٍ وَهَذِهِ الْقِرَاءَةُ أَجْتَبْتُ إِلَى لِرَبِّ عِلْمَاءِ الْقِرَاءَةِ اخْتَارُوا
لِرَبِّ الْمَلِكِ اعْتَمِدُوا عَلَى الْمَلِكِ أَمَا ضَمِيرٌ مِنْ صِدْقٍ أَرَادَهُ لِاحْتِصَانِ
كَانَهُ مِثْلَ خِيَابِ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْمَعْرِفَةُ كَالْمَعْرِفَةِ كَالْمَعْرِفَةِ
فِي ذَلِكَ وَأُولَئِكَ لَا يَجْعَلُهَا مِنْ الْأَجْرَابِ صِرَاطِ الَّذِينَ
مِنَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالَّذِينَ مَوْضِعُ حِفْظِهِمْ بِالْإِضَافَةِ انْتِظَمُوا

صلة الذين جرى عليهم بضم الهاء على الاجل وبالکسر لاستفعال
 الضمه بعد الباء الساتمه وملك الدبر اذا كان قبلها حرف
 مكسور والفرق من علمهم الاوئى والمانه ان الاوئى محل
 المضب على المفعوليه والمانه في محل الرفع على الفاعليه
 والمانه في محل الرفع عن المفعوليه يدك من الذين كوران
 يكون صفة فان تلك كفا ذلك وعز نكره والذين
 انتم عليهم معرفه قلت الذين معرفة غير مرفقه معرفه ذلك
 من النكره وعز نكره وت بالاضافه الى مانه اللام من المعرفه
 فلما لا حقت درجتهما صلحت نكود صفا الازول
 الضالين عطف على عز المفعوليه يانها من معنى الحجاب
 وانما دخلت لا لئلا تتوهم ان ولا الضالين عطف على الذين
 اسم علم ووجه من الفجر ما لا يخفى وهو البصر
 الم والبر والمر واسبامها كلها جردت بها في البر
 عرف عليها الا ان جرها مجرى الاسماء وتوض منها غله توجب
 جرها نحو الم الله وقاف وما جد على مذهب من جرها
 وذلك الكتاب اساده الى غائب لانه اراد هذه الكلمات ما يحل
 ذلك الكتاب الذي وعدك ان اوحده لك ومع ذلك

بالاسماء والكتابات بنفسه وخرق عدي ولارب فيه اعبر
 وقل ختم لارب فيه وهدى خرم خرم في كور ان يكون
 ذلك الكتاب خرم مستك مجذوف سره هذا القلم ذلك
 الكتاب وهدى ووقع ما صار هو هدى وخوران كخر حالاً
 من الخات لارب مبي على الفتح لام نزل ما لا من له سي واحاب
 الخمسة عشر والاسم النلم في وز المعرفه وقول
 لا هيم اللله للمطى ما اوله لا اسل هيم الدين صنف للمعان
 والدين منهم لام الا بصلا فلن لك فان لم فلم اعبر
 الهوى البينه فلن لفرح ما لا نرب الواحد نسبة
 ما الحرف لنى عن المعنى فاذا بنى الى السبه لفرح حروف المعاني
 لا ننى فلن عورض ما فتح قل الجمع الهوى على حد البينه كالواحد
 وقال الرجاح الدين اسم للبحر كسب من كرا بنى الواحد
 اولك سبدا وعلى هدى خرم واو لملك الباننه معظوفه على
 الاوى والمفلحون خبره وهم دخلت للفصل ان الذين كفوا
 معناه ان الذين كفوا سوا عليهم ابدارك وعدم ابدارك الامم
 او بركه فالدين اسم ان كفوا جبلته وسوا مع اذيرهم جمله
 صى حبران و دخلت همزة الاسفهام وام للشبه وخب سمعهم

لانه اريد على مواضع سمعهم فهي غشاوه بالرفع والنصب فالرفع
 بالطرف المتقدم كما في قوله كما في قوله عليه ترابك وسبق قوله
 والنصب كما في قوله وحول على ابطارهم غشاوه ونحوه
 غلقها بنا وما نارد ا... حتى سبت ماله عناها اي
 وسبقها ما ونحوه... ورجح الجواحد العيون ا... والجلين
 العيون وانما جارا واصار مثل هذا المعطوف المعطوف عليه في
 المعنى لئلا يكمل بر من كل لرجح فتكون المعنى ورجح الجواحد
 والعيون ورجح الناس حركت النون لاجتماع الساكنين واخبر
 انفع خفيه وسبق اجتماع الكسرين فان قلت كيف قال عباد
 الله والمخلد عه سبيلها ان تقع سراسر والله تعالى عنه قلت
 الخداع منهم فلو واجتال ومن الله ان نعم عليهم في الدنيا وتوهم
 امانهم فنظروا ان مثل ذلك لهم في برغم فاذا اجاؤها لهم
 محبوا واما املوا وعربوا على فافعلوا الله ستمهم
 ا... محاربهم حزا استهراهم فسمى الجزا باسم الذنوب لقره
 وحراسه سبه ملها وسمت لربك لجر كما سالما فيها من
 الملازمه فالت ما زالوا لئلا ينالوا ويزوا بالذات
 فان قلت كيف وهذا الضمير في قوله الذي استوفينا رابع ذ الله

ملك الذي كثر للواحد و ايج كقوله و ان الذي حانت يفتح
 دماهم فوحد و جمع نظر الى اللفظ والمعنى كرمينا هم هم
 او لصب او هنا للاياحه والتخبر بالشك اذ الله حاشاه
 و هو ان كثر للفصل كانه او اسد مسوه سب و زيم
 اجله صوب واجتمعت واو والساو منها ساكن نحوك
 الواو ما اسم اذ عمت به ظلمات روع ظلمات بالرفع بالطرف
 الفاعله عند الاحسن وعند سبوه على الابداء بخطف
 اصارهم و يرى بخطف بالكسري و يلبه و قر بعضهم خطف وان
 خطف هو و خطف كبر اليا اساعل للسنه الخاضع المرات
 رزق اللهم ان جعلت من الشجر من انصب رزق اللهم على انه
 ميقول له وان جعلت للسن انصب على انه ميقول به
 لم يخرج و يكون الرزق الوجه راو مع المصدر و اليا
 معنى الرزق ان لم جنات موضع ان نصب في بناء و مش
 الذين امنوا بان لهم جنات فلما سقطت لنا اقصى الفعل
 الى ان يرى لا سمي باواحد و هي لغة بني ثمم و تبارق
 لغة اهل الحجاز و ما يعوضه ما رايد و هي تراها من اليا
 و رب منكم ابايهم و زاده عموما و مينا ان الله لا يبي ان

بعوضه مثلا وبعضهم يرفع بعوضه ويجعل ما موصولة
 ويضم سو كانه مثل الذي من بعوضه ما فرقها اي في الصن
 والاختاره ما اذا اراد الله هك مثلا ان شئت جعلت
 ذا منزله في واحد موضعها النصب با راج ويكون والمعنى
 في اراد الله هك مثلا فان سب جعلت ذا معنى الذي
 فتكون موضع ما رفعها الاما وذا خبر له ان يوصل موضع ان
 حصنك من الهاء به كلف كفرون بالله لسفها م على وجه
 القرع كانه قتل ومعلم كلف كفرون ونوع قول العجاج :
 اطربا وان عسرى والدمير بالاسان ذ وارى
 وكنتم امواتا الواو سه واو حال يا ضار يد ثم استوى الى
 السما والـ ترا حفر كرا السما يد دل عليهن كلهن و
 يصلح للبح واحد ما سماه وعن فتح محمدك نعتك
 اء سرج ملبسك محمدك حامدك لك وهذه البنا
 سمى بالجمال ونحوه يدخلوا باللفز ومم باي خير جوابه
 اء كافون وعلم ادم الاسما كلها ثم ضمهم اما قال عزمهم
 دها با الى السمات من الا دسرف ثمهم واصناف العنا
 سحاك علم للتسبح مدصبوه نصب لمصدر ووافقوه

والمعطوف عليه كما في قوله واد ارا و تخاره او لهوا الفصول
 اليها اولها فالتعريف بضم الحاء و هو ان يكثر اليها واحده
 الى الاستغناء المذلول عليها بقوله واستحسنوا بالصرف لا
 نقل منها سماعه ذكر الفعل بحللك لفواصل والتم التام
 لفظي واد تخنا كم طرفنا صبه واد ارا واد اسما موزون
 والفرقان فان قلت كذا جمع من الكتاب والفرقان لم يكن
 موسى وثبت الفران منها من الكتاب هو التوريه
 عطفت عليه لمخالفتها لفظا كقول الخطه : الاصله هنده وارسل بها هنده

وهناك من ذر ونها الباء في التعجب : ورسل الفران النعيم
 من قومه وما ابر لنا على عدنا يوم الفران ورسل الفران في
 البحر وخوران يكثر المعنى واد اتنا موسى الكتاب والاعمان
 بالفران غمرانه حذف واد اسم الفران معامه كما اقيم المجلس
 مقام الاصل قولهم ليل اسب سور يا كلب المجلس و قولوا
 حطه معناه سلسا حطه اولك منك بارسا حطه وكون
 سب على معنى حطه عناد نوبنا حطه كابرى قالوا
 معذره على باوئل بعد معذره اساعثه عننا اهل الحيا
 سكنون السن وتوتمم بكبرها لن نصبر على طيام واجابنا

وحب الطعام وان كان طيبا مهم المن والسارى لا يتم اذوا
 بالواجب ما لا يبدل من عليها من زائد كقول امرئ القيس
 سحبا من جنوب و شمالا جنوب شمالا هبطوا مبصر
 اء مصر من مبصر و هو زان براد مبصر بعينها نصرها السلام
 حسوما فان قلت كذا حاز ان يطف في ضربت عليهم الذله
 على قوله اهبطوا مبصرًا والاول ابر والباء خبر قلت لم
 يطف على الامر ولكن عطف على محذوف دل الكلام عليه
 ولخصبه اهبطوا مبصرًا فان لكم ما سالم فسطوا فافسد
 وصرت عليه الذله وهو في قوله فعلنا اضرت بعضال
 الحجر يا فخرت مناه فضررت يا فخرت ولاخرف عليهم قري
 بالرفع ومعى العراه العاكه وبالفتح والجملة في هذا ان
 كرت فلان الحساد ان سبتمت لا سمن وان سبت
 الاول ورفعت لمان وان سبت ورفعتها والـ
 وما هرك حى فلت معلية لا ماوه لى في هذا ولا جماب
 فعلنا ما كالا الضمير على اب الى المسحه او الى مراد الميسر
 رده ما لوها ما السفها مة وموضعا ر مع الابد ولوها
 جبر البقر تشابه قري بالذكر لان لفظ البقر يذكر وبرى تشابه

باصله سابه و فرى سابه بالاغام احدى اللان في
 السنق فرى سابه بالبا و ادغام الباء السنق فاذا راع
 الاصل يد اراثم فاذا عمت الباء الدال و احلبت لشكرها
 معر الوصل بان قلت كان لقابل واحد فلم ادخل
 معر غير قلت مخاطب الا واد خطاب اليا و الوجد
 و مخاطب كلهم مما فعله بعضهم و مثل كان القابل اسر فان
 صح هذا فهو ما خوطب الاسان بمخاطب الجمع محووه و كما
 حكاهم شامدون المراد سلمان و داود عليها اللام فان قلت
 كف حاد من تعدد لك و يد مخاطب الجمع و لم لا كسر لستوال
 ذلك في الكلام توهم بالكاف انها من الحروف ليست خطاب
 باسمه منه الواجب و المحج و من قال ذلكم اسوط هذا
 التوهم او اسد فتوى معناه او هي اسد فتوى وانما
 فسوه على المسمى من الافعال الصمير عابد الى ما وصل
 الى بعض الحاد و قلت لك ذكر كما قال قام بعض النساء الا
 اما في السد يد و ربه افا غل و حققها ماها على اقل
 و الاسنا منقطع بمعنى لكن لا يعدون الا الله مع ربه العاطل
 عن مظهر و هو ان يكون حراً لا معنى النهى لقوم و اخذوا بآيات

مبله بریدون مع داس و قتل معناه بومنون انما اقلبلا
 لا ینهم بومنون بالله و کفرون بحمد علیه اللام و ما الهامته
 و قتل معناه بومنون فلبلا من الرمان کفرون الحرة لئلا الله تعالى
 اخبر عنهم بقوله و قالت طائفة من آل الکتاب انما الذي
 امر على الدين امنوا و حه النهار و الفروا الجرم و لما جاءهم كما
 من عند الله حوايلا محذوف شس ما سر و ايه اء شس ساء
 و استروا بمعنى ما عوا و موضع ان کفروا و رفع لانه هو المخصوص
 بالذم و البعد برسن ساء کفرتم و بدل موضع ان کفروا اخفص على
 البدل و الضمير منه ان شرک الله من فضله معناه بل ان شرک
 الله و هو انک من صدقا حاز مؤکده و موکابه عما فی قوله و کفرون
 بما وراه و لم یصلوا انما الله من سباع و قلت کفزان بالفعل
 المستقبل و المما و یضی قلت انتم المستقبل معام الماضی
 کانه بدل فقام قتلهم و استل هو حکایه علی حال ماضیه و نحو
 قول العائل حادیه فی رمضان الماضی
 و نسبا الى المباحین بدل انما هم المقدمین لرضائهم به و انما
 في ذلوتهم معناه و اشترک في ذلوتهم حيث لهما محذوف و انما
 کانه و اسل القریه و نه هنا للجوید سلها فی قول القائل

مخرج في عراقيها نجيلى : وقوله تعالى ليدرككن في رسول
 الله اسوة حسنة والمعدروا سيره وان قلوبهم على ايدى الانبياء
 من الواو وسنن اسيره وان قلوبهم الجلال يدخلهم حب
 العجل حتى اخذ بطيهم من ان محله ذلك لاسباب قلوبهم
 كقوله انما ما كلون في بطونهم ناراً والعدو واسيره واجب عباد
 العجل محذوف لمضاف المضان انه كقوله فبصت فضة
 من ابر الرسول وما هو من حوجه من العذاب يحرم وان عمر
 موضع الرفع بالفاعل فان الله عدو للكاور في وضع الظاهر
 موضع الضمير كما قال لست لغراب عداه ^{سنة}
 كان الغراب مقطع الاو جاج : وكانه متعلق انه عدو للكاور
 على اعاده الضمير الى الله في قوله من كان عدوا لله وقوله للكاور
 انه عدو لهم موضع الظاهر موضع الضمير ليدرك على ان الله انما
 عاداهم للكفر بهم وان عداوه الاسما والملئكة كفر او كلما الواو
 للفظ والهمز للاستفهام على ذلك سليمان في عهد فلكه وما
 رمانه هاروت في ما روت عطف بيان للملكين يسامون
 كلام سدا وعطف عليه وسامون مع ضميرهم ولقد علموا
 اللام موطنه القسم واللام في اللابدا وس متدا بمعنى الذي

وما ليرضه والمبتدأ مع الخبر مفعول علموا ولو انهم آمنوا
 وامنوا المصوبه لام خواب لو والقدير ولو انهم آمنوا وامنوا
 لا يسنوا فالمعنى ممتويه عن لاسوا لانها معي عنه لا تقولوا واعنا
 من المصراعاه على معنى رعنا سموك ما تورد الذين كفروا من
 اهل الكتاب ولا المشركين ان ينزل عليهم من حرم من ربي من
 الاذى للتشريح سماال الذين كفروا على اهل الكتاب والمص
 والمانه مزده مرهتراق الحرد والتالكه لاسبطه الغام ما
 ينسج بجر وم على السيرط وحوابه نابت محرم وديوان ونسائها
 اء نعرها وعسها بالناه السمان ما لكم من دنون الله من
 ولى لا بصرا لمر الله لهم ولنا ولا بصرا ونظير الا ولى
 قوله صوالله ايرك من السماء ما لكم منه بربا ابصولكم
 سراب واحذوا من مقام ابراهيم مصلى ونظير من البانين
 قولك في لدا من اجبت اء احببكم بوندون معناه بل اريد
 ومن اطلم ممن منع مساجد الله الى قوله وانما تقول له كقول
 مرفوع على برلسياف وموطوف على لوك وان فضلكم
 موضع انه مصب موطوف على معنى لاننا لاعدوا لظالمين
 وفري الظالمون انه فاجل لاسالك عهدي منصرف في هذه

المدبر وعلى العراء المادي فاعل لا مال عهدي وعهدنا الى ابراهيم
 او اوجبتنا وامرنا رب اجعل هذا ملكا لنا اذ ابراهيم كعبته
 راضيه او امانا بومر منه كقولك لسنا نائم من امر مني بالله مع
 من نصبت نه يولد من امله ومن كلفمتك وخبره فامسه فلبللا
 انه عسقا فلللام اضطره موطوف عليه وقرانه فتمتعه
 الامر منه نفسه منتصوت على الحجر واز كان معرفة كقول
 اجب لظلم من له سنام وقوله بلعنا السما مجدنا وسناما
 والاصل في المنزلة كقول العريب ضقت بالامر درعا
 وقررت به عينا ونيل معناه جهل نفسه للراشفه والهباء
 معنى نالت الا لا جهل من احب علتا فجهل فوج هذا الجاهلنا
 الى سفن ووصيها ابراهيم الضمير للمله اذ حصر
 الموقت قال اذ المانه بدل من الاولي وموضعها نصب
 وانما كررت للتوكيد والزيادة الاولى وقت للشهد اذ
 المانه وقت للحضور المعاو اجد بدل من الهك ململه
 ابراهيم معناه بل سيعمله ابراهيم وحنفا حال صبغه الله
 معناه دين الله اصناف فعل بقره اسعوا والزموا دين الله او
 على انه بدل من سله ابراهيم وكودان رفع بضمير معنى ان كانت

لكسره وان هي المحضفة من القتل واللام هي الفارقة بها
ومن ان المافيه ولسانك الدين او ثواب الحجاب حيث نرى
حجاب به لو سبها لها بل للالفعل المافى ولها كما ولي لو
ولس في المعنى مسببه ولو ماضيه هذا قول الفراء الا ان
ظلموا اسبنا معطوع معناه لكن الذين ظلموا منهم فانهم
بجكون ولا حجه ولا يقولوا المن يقتل في سبيل الله اموات
هم اموات ولسانكم تحت لو واجتماع الساكنين ان الله
اصله اما فاسقطت هداى لتونات للمخفف لعنه الله
والملائكة والناس الله مروي بالاضافه والملائكة عطف عليه
ومر الجسوق الملائكة والناس بالرفع جملة اعراب المصنف
المحذوف للرفع لعنه الله ولعنه الملائكة او جملة على
محل الله ومجمله رفع بالفاعل للرفع والملك خيرا وهم
ان لعنهم الله والملائكة ونحو قول السدس طلب المعصية المظلوم
اي كما يطلب المعصية المظلوم حقه لا اله الا هو الرحمن الرحيم
من هو او هو خير مستد محذوف تقديره هو الرحمن يحبونهم حيث
الله من اضافة المصدر الى المفعول كما عكس لمؤمنون الله
العهو لله مجمل ان نصب يرى وان كبرت منهم لرا وقتت
ان

واني لله سبب ذلك لعذاب معطوف على الزنوف وسقوا ولو ترى
 ما كان وجه الكلام الكبير فهما على السنن البروي ومع على
 الدين ولو انك يا كرم فسرنا لوفى معنى المني كانه مثلت لنا كره
 فسرنا وصل للدين كقولكم بل الذي سوعناه مثل واعطه الدين كقول
 كمل المراعى الذي سوعنا الغنم والعنم لانهم حقيق قول المراعى
 فلك ذلك لان سمعون لعول كلام النبي عليه السلام مسلم مثل
 الغنم ادلا سعون اسمه ولا سعون عن اسمه وكان سمعوا قوله ولم
 يسموا انما جرم عليكم المسته اسبب محرم وقرى المسته بالرفع
 على انما انما موصولة بمعنى الذي وحقها عبد حماده الكتاب
 ان يكس موصولة عراغ حال كانه مثل امرض حانفا لامعا
 اولها ما كلون يطونهم الا النار هرا من اسمه الشئ مايم
 ما يزل اليه للرمز اكل ما يوده الى النار وكانه اكل النار وحم
 انه لراية اعصر عمرا مما اصبرهم على النار هذا تحت من
 حراهم على ركاب ما يوحى وها هنا للحي ومهناه ما اجرم
 والسجيب للفرع وسئل معناه اى صرهم على النار على وجه
 المفرع ايضا ذلك ما ان الله نزل الكتاب ما يحى ذلك العذاب
 اللهم لهم ما ان الله نزل الكتاب هو التوراه والفرقان لاه كس البر

ان تقول ان في موضع النصك فما خسر لسوق محوز لم ينصب
على انه خسر لسوق ان يوصلها باسم لسوق لكن لسوق من امر من حذف
المضاف من فعل ولكن السبر بالفتح فلا حاجة الى هذا التكلف
والسر معنى البار واية المال على حده اء مع جبه لله والسمع
والمرفون يهدم اذا عاهدوا والصارين نصب على المدح والمرفون
عطف على من اضر وموضع من في فاباع بالمعروف في قوله
اباع وعوه فاسال بمرفون في كل اء فالامر اساع ذلك
بمصرف من ركب اء ذلك اكم بمصرفنا حكتم الوصيه مرفوعه
نكت ومحوران برع بالاسد لوكوالخر للوالدين ايا ما يورد
اء صوموا ايا ما ومحوران نصب نكت على الجرف وعلى الذين
نطقونه فده اى وعلى الذين طبعون الصوم ان افطروا
فده وكان ذلك بدو السلام ثم سجع شهر رمضان يرى بالنصب
على معنى وان تصوموا شهر رمضان خزلتم او على معنى صوموا
شهر رمضان فمتهب منكم السهرا نصبك لسهر على الجرف
ومعناه لمكان منكم معناه السهر فليخمه وكذلك لها في فليخمه
اى فليخيم منه ومنقول سهد مخذوف بعدوه فمتهب منكم
الملك ومثله السهراى مكان فمتهب حاضر للزم المساجر سهد

السهر ولم يلزمه الصوم وسئل السهر مفعول سهدا في من ذلك
 السهر وهذا الظاهر الاول ^{الذي} انزل الله تعالى من حكما على الصوم
 حتى المريض والمستأفي ولدكموا العده الواو واوستضاف واللام
 من ضلوه نقل مخبر وفعل ذلك لركموا وميله كوزان كمن الواو ويو
 باللام الى سدا على لام محذوف وعدسه يريد الله نكح الضبر
 ولا يريدكم القبر لسببكم ولدكموا العبد وسئل ولدكموا العبد
 الفعل المعك محذوف اعطف على معنى اللام عدسه سرع حمله
 ما ذكر من اجاب الصوم على الجاضر الصبح والرحصن ما وجه الظ
 للمريض المسافر ليسهل عليكم ولتموا ما عامون ولدكموا ولا
 ياكلوا احوالكم سكم بالباطل ويذلو اعطف نذلو على النهي
 لا ما كل بعضكم مال بعض نضر الوجه الذي سرع الله لكم ولا يذلو اها
 اى لا يرسرفا المهم لما كلوا طابفه من احوال الناس بالباطل
 ان كلمة موصوفه نصبا على معنى لصر فماعتدى عليكم فاعبدو
 عليه مراعتدا الاول ظلم والناء محازاه وهو طاعة غير انه سمي
 باسم الفعل الاول للمحازاه والاتصال ولا يلفرا ما دم وقتل
 المراد بالامرئ براسه والما مرده مثلها في اعطى من للمسله فما
 اسببه موضع ما دفع على معنى فعله باسبر واجب بل كعشرون كما مله

هذه نك لكة لما ذكر العشرة مُفصله بلسه فاع و سبعة في وقت
 الرجوع خاز ان يرههم التحس من اللام والسبوه درغ ذلك اليوم
 قوله عبره كامله ذلك ذلك المجمع حاضري المسحب لكرام جامه
 منصوب على انه خبر كان وذلك منفع رفع واللام بضم في
 منفع على كح اسهراى و تك كح اسهراى و هلك الحرت والتمل
 معطوف على لفسد و من رعه رجه على قوله و من الناس من
 يحمدك قوله او رعه على لفسد ان سفا مرضاه الله مقبول
 له كل سخر دن لا ان باهم الله في ظلك الغمام والملايكه ترى
 والملايكه بالرفع و الجسر عطفاً على الله وعلى طلال مسرت
 و مدرين حال من النفس حتى نقول الرسول اسبب بقول حتى
 على معنى الغام و منه ما يدل المضي و من رفع فعل حكاية اكمال
 الماضي ما اذا سفقون ذاني موضع نصب سفقون اى به سقى
 سفقون ان جعلت ذامعنى الذى فموضع ما رفع بمعنى اى
 الذى سفقونه قل العفوفى بالرفع والنصب رد الى معنى ما
 على المقدمون فل قال منه كبر فقال مسك وانما حاز الامتدالة
 حصص فيه كبر خرم فقال فيه بد من السهبر لكرام ان الله
 امنوا الذين اسم اذ لك مستدا و ترخون خرم و ما جميعاً خبر ان

وَإِنْ خَالَطُوا مِمَّنْ فَأَخْوَالِكُمْ مَعْنَاهُ فَيُتَمُّ أَخْوَالِكُمْ وَخَالَطُوا مِمَّنْ جَزْمٌ
 بَانَ وَلَوْ أَعْيَلَكُمْ مَعْنَاهُ وَإِنْ أَعْيَلَكُمْ وَلَوْ أَنَّ مِقَارِ مَائِزِ الْمَعْنَى
 لَكُونَتَا حَرْفِي السَّبْرِ طَرَفٌ مِنْ جَسْتِ مَرْكَبِ اللَّهِ أَيْ مِنْ الرُّجْحِ الَّذِي
 أَمَرَ بِهِ اللَّهُ لِقَوْلِكَ إِنَّهُ مِنْ مَائِزِ مَائِزِ لَوْجَةِ اللَّهِ أَيْ مِمَّنْ
 اللَّهُ نَوَى مِنْهُ أَنْ يَسْرُدَ أَوْ يَسْفُو مَوْضِعَ أَنْ يَصِبَ وَأَصْلُهُ فِي
 أَنْ يَسْرُدَ وَأَلْمَأَسَقَطَتْ فِي أَيْضًا لَهَا الْفِعْلُ سَرَبَصْنُ بِأَنْ يَسْرُدَ
 بِلَاءِ فَرْدٌ سَرَبَصْنُ أَخْبَارٌ مَعْنَى بِرَأْسِ مَكْنُوعٍ مَلِكٌ مَلِكٌ فَرْدٌ أَوْ نَبِيٌّ
 مَعْنَى بِلَاءِ فَرْدٌ فَاسْمُ كَمَعْرُوفٍ وَتَشْرِيحُ بِأَجْسَانِ أَيْ مَعْلُومِ
 الرَّجْعَةِ أَوْ بِرُكْبَانِ فَلَا اجْتِنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَرَا حَمًا مَعْنَاهُ فِي بَرَأ حَمًا
 لَا يَضَارُ فَرْدِي نَفْحِ الْمَرَا وَضَمُّهَا فَالْفَتْحُ عَلَى مَعْنَى الْهَيْ وَالْحَرْفُ
 فِي مَعْنَى الْهَيْ نَضًا وَالَّذِي يَسْرُبُ فَوْقَكُمْ وَيَزُرُّونَ أَوْ جَاءَ
 سَرَبَصْنُ مَعْنَاهُ سَرَبَصْنُ أَنْ وَاجِبٌ فَوْضِعَ الْمَضْمُونِ مَوْضِعَ الْمَطَرِ الْبَقَا
 مَكْنُوعٌ مِنْ حَرْفِ الضَّمِّ الرَّاحِ مَزَانٌ وَاجِبٌ إِلَى الدُّنْيَا لَمْ يَضْمُرْ
 مَحْرُورًا فَوَامٍ لَمْ يَدْخُلِ الْمَضَامُ أَنْ يَسْرُبُ غَسْبًا أَنْ يَأْرَادَ
 اللَّسَانِي مِمَّا مَبَاهِ وَالْإِيَّامُ يَدْخُلُ مِمَّا لَمْ يَسْأَلْ صَمْتًا عَسْرًا مَسَاعًا
 نَالِمٌ مِمَّا مَسَعًا مَسَاعًا مَوْضِعٌ مَسَاعًا مَسَاعًا وَحَقًّا
 مَفْهُلًا مَسَاعًا وَأَحْبَابًا وَحَرْفٌ لِكُلِّ حَمًا فَتَجِبُ مَا يَرْتَمِ

الا انما نصب على برلسنا واما قوله ما فعلوه الا فعلت
 منهم فعلى ابدال فليس والواو في فعلين في انما اخبر الرفع للبرلسنا
 من عمر الموحدين ولما وصم البطاغوت بان قلت كيف فعل اوليا و
 على الحج مع الطاغوت وهو واحد قلت الطاغوت نفع
 على الواجب والحج كالصفتي الخبصم والعدو وكما قال في
 الملايكه بعد ذلك ظهر يريد طهرا وان قلت كيف قتل يخرجونهم
 ولم يخرجهم قلت لما وصفتك لبطاغوت كما توصفت به
 اهل العقول حسب مجرامهم والطاغوت في فعلين والاصل
 طعورون وطفوت فعلت هم فليس لواو والما الفاء
 لانها ما فعلها ان اتته الله الملك او كالذي مر على حرمه
 وان قلت كيف دخلت الكاف على الذي ولم تقدمها كاف
 عطف قلت العرب محمل الكلام على المعنى كسر وهذا الحد
 محمول على معنى ما قبله وذلك للرفع له الم برالى الذي جاز معنى
 كالذي جاز ابراهيم في ربه هم عطف عليه او كالذي اسف
 على معناه كيف محمى لم يسند لم سفر لم مات على السنون لان
 مر السنون اخ الم سفره فكانها لم ماتت والها في اصله لان
 اصلها من السنه واصلها شهده بدل من سائمت وقتل اصله

تسبب من الحما المسنون فقلت النعز الاخره ما تم حذفت
البا للجرم فالجئت بها لها للسلكت ولحملك للناس
معلما ذلك فاضم الفعل كما اضمره قومه راني محبها فصدر مخافه
و في الحبل ووعا الفواد فزوت اراد راني افسد
حبلها فضم من اليك ودرى فصرهن بالكسر وهو لغيه
سلم وهدى ومعناه املين وعمين ثم وطمين الذين
سفقون اء مثل الذين سفقون له فهما من كل العرات
من للسفوض اء من كل العرات مره وتمره مرفوعه بالاسد
والخزله ونها بالاسد والخرله ونها في محل نصب كله
بلى الطرف نزلت منه بعد مره له من منها من العرات
ولا تموزان بعد بس قتل له للمرمره مرفوع جنسك بالفاء
لا بالاسد واصابه اللبر الوالبحال تنبها في درى بكسر
العين والنون مفتوحه اء مكسوره اء سم سامي اء
الصرفات اء اداها ما نصب على الممتره في مره غير
موصوله للبعدها اسم مفرد والاسم المفرد لا يوصل لما و
مرفوعه لهما مخصوصه بالمدح وان كانه وعسر
كان هنا ما معني حذرت ومع فطره اى فالله في السلام

نظره اے ناخر فرج و امران ے فلسفہ و اولیٰ کون حل
 و امران ان نضل احدہما فی محل النصب علیٰ انہ منقول
 لہ لیر البدر ارادہ ان نضل احدہما و فری ان نضل احدہما
 سدکر احدہما الاغی المعنی فرج و امران ممرضون من
 السہد کی ہکر احدہما اللفی ان صلت ے سینت فلما
 حذفت کی فحت ہن ان فری ان نضل ان المبر و طہ بن
 و ہان مہبوضہ و فری فرہن حجر و ہان سل فراس و
 و کل حجر و ہن سل سف و سف لافرق بن احب
 من رسلہ و فری لافرق بالما جملا علی لوط کل و لافرق
 جملا علی مہنی کل لوطہ واجب ستری فیہ الواحد و
 و المدکر و المونب عفرانک مصدر علی معنی الرفع سورہ
 النجم ان الی القوم و ذہ فقول و اصلہ قنوم
 فعلت لواء ما و اذ عمت فی حرف عبداللہ الفتام و اصلہ
 منوام قبلہ ما فعل یرما و اصلہ دیوار و مصدر فاجال
 مولد من قیل ہدی للناس صب علی لای الی الی و راختر
 اسان اعجمان و اصل الثورہ و و رہ علی وزن فوعلہ
 فلت الی الی ما کانی یولج و فلت الی الفالانتاج

منبذها وصل وزها بعله كقوصه فقلبت الالف الفامه آت
 محكمات منه في موضع النصب على الكال والآيات المحكمات هي التي
 حلت عن الاحتمال والباول كآيات الرفعون محل الكاف رفع لانها
 في محل خبر من سدا والمعنى ذابهم سدا ذاب الرفعون في فتن
 المتافئة مرفوعه على برلسناف كانه سدا احد ما فئه
 يعالج سبيل الله ولعمري كانه ومن قرأه بالحفظ جعلها
 دلامن فتن وسبب سدا كسر على وجهين . . .
 وكنت كهي رحلت رحل محمي . . . ورحل رمي فيها الرمان فسلبت
 ب ونهم سلمهم نصبت سلمتهم على الكال للرويه مهنا بمعنى
 الابصار لقوله رأت العين للذين يعوا عبد ربهم جنات أربع
 جنات باللام وفري جنات بالحفظ على المدك من خبر
 الذين يقولون بنا آمننا موضوعها خفض على اعاصفه للذين
 اعوا وان سبت جعلتها في موضع رفع على راسنا ان ان لا اله الا
 هو الضمير في ضمير المسان ونمت ممره ان لو فوع فعل الشهاد
 عليها وكسرت ممره ان ان على برستيناف قائما بالسياط
 اء معما للمدك كل امر وسان واصصابه على الكال من
 كعوله مولاي مصدرقا ومن اسبغ الامل اسبغى فالك في قوله الامل

صفت
 رمضا

اصلا ما الله والميم عوض من حرف الباء اولذا الاجتماع
 وانما سدت الميم للونها عوضا عن سين وضمه الهاء ضمها
 المنادى المفرد مالك يصب على لنذالا على التثنية للمناد
 المفرد لير اللهم حاكم براسها الموصوفه ودخل في خبرها لا يوصف
 من براسها كالضماي اولنا من ح ون المؤمنون ومن يفعل ذلك
 فليس من الله في شيء ومن مولا لهم فليس من رايه الهدى
 الله اعلم من ح ن الله في شيء يعلمه الله حزم على الحرا وتعلمه
 رفع على بره سنات دربه بعضها من بعض اسبب ذرية على
 المدك من اجم انه بذرت لك ما في رطبي محررا نذرت معناه
 اوحى وما معقول بدوب محررا حاله مخلصا للعباد
 وضعها ابي الهاء يعود الى المع وهو يصلح للذكر والاي وقيل
 انت الضمير لاسم كمال ومعنى ابي ربي الجمال وذا الجمال
 واحد والله اعلم بما وضعت وقرى وصوت وانتهانا ما
 حسنا وضع ما ما موضع انا ما فعمل الفعل على المعنى كانه
 وانها منتصية نياتا حسنا هذا لك عاز كرا وقرى زكرا
 بالمد والقصر فنادته الملا لله واقتاده ناداه ان الله سرى على الامار
 اي يا ان الله سرى قرى ان الله بكسر الهمزة على الحكاء وجهها

الجبال وكهلا عطف على وجهها وانتمكم مما ما كلون فاندبرون
 ما مهنا مؤصوله ومصداقا بص على الجبال من انضباري الى الله
 اع مع الله ذلك نلوه عليك من الالات في المعنى الذي ونلوه
 صلبه وهو مع صلبته مرفوع المحل على بلا سدا ومن الالات خسه
 الحق من نك خسر مستب محذوف المعنى الذي حزنالك من سان
 عسى هو لاكن تعالوا الى كلمه سوانسنا وسلم ان لانفك لا الله
 ان لاني محل الجريدك من كلمه سواها نتم هو اللسنة وانتم مسك
 وهو لاخره وما بعدها حمله منته للجهله راو لي ان نوتة اها
 قال القرامعنا ان لاني نوتة احد محذوف كما حذف بنين الله
 لكم ان نضلو او والامر دمعنا كراهه ان نوتة محذوف المضان
 نودة الالك سلكن لها وهر كها من سلكنا يوم ان الجزم
 فيها ومن حر كها حري على راصل ولا اما نركم موطوف على
 ان نوتة الله ونمود الرع على الاستئناف لما اتاكم من
 هابك حكمه اللام لما صي لموطنه للقسم وجوان القسم في
 لومس به وموضع ما نصبت يا منكم افقره نال الله سفون
 بوسطت ممره الا نجا رسما طوعا وكرها مصدر في موضع الكال
 كف بعدى الله فوما كفووا بعدا ما نهم وسهذوا عطف وشهدوا
 المعنى

ران عامهم معنى الفعل وكان من بعد ان امرنا ونظيره او برسل
 رسولنا موطون على وحالنا البدر بان يوعى ان الذين كثروا
 وماوا وهم كفار ولين نسل حاخرينا الفاليا ان في الموضول
 السرط من ررضه ميا نصبت على البحر للذي سلكه مباركا حال
 من موالصم في سله بعدره للذي يستقر في سله مباركا معام
 ابراهيم مرفوع على تقديره من ومنها معام ابراهيم عطف بان
 وكذلك من دخله كان امنا المقدرا من من دخله من اسطاع
 بدل من الناس وسمى البعض والكل سفرها عوينا الى سفر
 لها واعتصموا بحمل الله حمعا نصيب على الحال فاما الذين
 اسودت وجوههم الكفر فان ذلك اما لا يستغنى عن الفاء
 في الكواب لخصمها معنى السرط فان هي قلت في كانب
 القول المصم فلا استط القول سقطت في معه والمعنى ان
 لهم الكفرم نولوكم الاذيان وحزم لاه جواد السرط هم لانهم
 ومع على اللسان في كانبهم اذ ذلك البصير لهم والوك
 كفرهم بايات الله امة فانه مستداوس اهل الكتاب كبر مقدم
 عليه وامة فامة من الذين سلموا من اهل الكتاب والقائمة
 المستقيمة من اهل العود فعام هانم اولي اختبارهم انهم

اولاً حصره وَتَجِبُونَ لَهُمْ جَحْدُورٌ مِنْ أَسْمَاءٍ بِرَأْسِهَا وَتَجِبُونَ لَهُمْ جَحْدُورٌ مِنْ أَسْمَاءٍ
 بمعنى الذين يحبونهم بصلته وَالْمَوْضُولُ مِنَ الصَّلَةِ خَيْرٌ لَكُمْ وَالْكَافُ
 عَدُوٌّ مِنْ أَسْمَاءٍ وَادْرَاكَ عَدُوٌّ الْعَامِلُ فِي إِذْ صَمِتَ
 طَائِعَانٌ يَسْمَعُ عَلَيْهِمْ وَتَجِبُونَ لَهُمْ جَحْدُورٌ مِنْ أَسْمَاءٍ بِرَأْسِهَا
 حَفَلَهُ اللَّهُ الْإِسْرِي لَهَا عَوْدُ الْأَمْرَادِ الَّذِي لَعَلَّهَا أَنْ يَكْتُمَ
 وَيَطْمِئِنَّ عَطْفٌ عَلَى شَيْءٍ مَسْرِي لَكُمْ وَطَائِعَانٌ قَلْبُكُمْ
 لَسَ مِنْ الْأَمْرِ أَوْ سَوِيٍّ مَعْنَاهُ حَسْبُ تَرْتِيبِ الْأَنْبِيَاءِ
 فَلَنْ لَكُمْ نَصَبٌ وَتَعْمَلُ الْعَامِلِينَ بِالْمَحْضُوفِ بِالْمَدْحِ بِحُذُوفِ
 عَدُوٍّ مَعْمَلُ الْعَامِلِينَ مَعْنَى وَلَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 بِحُذُوفِ عَدُوٍّ مَعْمَلُ الْعَامِلِينَ مَعْنَى وَلَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 وَلَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَتَعْلَمَنَّ اللَّهُ لِمَا هُمْ نَافِعُونَ وَتَعْلَمُ الْبَابُ
 وَقَرَأَ الْجِسْرُ وَتَعْلَمُ الْبَابُ مَعْنَى الْحَرَمِ عَطْفًا عَلَى وَتَعْلَمُ اللَّهُ
 فَمَا النَّصَبُ مَا فَمَا بَدَانَ وَالْوَادُ مَعْنَى الْجَمْعِ وَسَمِي وَأَوَّالِ الْجَمْعِ
 أَفَانِ مَاتَ دَخَلَتْ حَرْفٌ مَسْفَهَامٌ عَلَى حَرْفٍ لِسِرْطٍ وَمَعْنَى
 بِدَخْلِ عَلَى الْجَمْعِ لِسِرْطٍ وَبِجَمْعِ كَانَهُمَا تَعْنَى وَاحِدٍ وَمَا تَحْتَلِفَانِ
 فِي مَعْنَى جَمَلَةٍ وَاحِدَةٍ وَبِنَاسِ عَمَلِ الْخَوْلِ عَلَى الْجَمْعِ كَمَا بَدَانَ
 مَوْجِبًا مَنْصُوبًا عَلَى الْمَصْدَرِ عَدُوٍّ كَسَلَهُ اللَّهُ كَمَا بِالْأَرْكَابِ فِي الْكَلْبِ

كما باو حرف لولا له قوله وما كان لنفس ان يموت الا ما ادب الله
 وكائن من في مثل معه رستون كسر ودر محمد وحمدان حمدنا
 ان يكون لعل مسندنا الى في محمد معه امر من حمدنا ان يكون
 صفه لني اء وكائن من في معقول معه رستون والرستون على
 هذا مربع بالطرب بلا اخلاق والفران بحر حال ابن الضمير الذي في
 معنى كائنا منه رستون والوجه الثاني ان سبب لعل الى رستون
 معه متعلقا بعل وعلى القولين ان لغز ان عني الجالك والصيه يكون
 متعلقا لمحدوث ما كان قوله الا ان والوا مفعول ان والوا نصب على
 انه خبر كان وقرى ما كان في لهم بالنصب وعلى هذا العراه موضع ان
 ومع امنه نغاسا بدل من امنه وهو زان يكون امنه مفعولا له قل ان
 برام كله لله ومن قرأ كله بالرفع جعله خيرا لبر الحفرون انفسهم
 في موضع الحال وقالوا لخواصهم اذا ضربوا في براد من اذا العس
 عن المسبيل ومعت مهنا عباده عن نطلبوا لوقت ما ضنه و
 لانه اراد ان مرهم وبنامهم ابوا هذا فيما اراد من الله اء ببرحمه الله
 وما صله ريدك راده لاحتصاص اي ما لنت مهم سري الرحه
 لكن برحمه الله فقط ومسله مما بعضهم منا مهم لعيناهم
 برجات عند الله اء ذودا درجات عجز للضائف

معناه بهم متفان ونون كما سفا وقتا لدر خلقت الدين فالوا
 لحوافهم ووعدوا لولا اطاعونا ما فعلوا الدين بل من وسعهم
 الدين فاعوا الاخوانهم لاجل اخوانهم والواو في وعود واللحا
 ولوا اطاعونا مفعول فالوا وعودوا اعترافا من لاجل جبا عندهم
 بل هم احبا عند ربهم وان الله لا يضع عطف على التمر كما في
 مثل يستسبرون نعم من الله وما ان الله وقرى وان الله بالسر على
 الحسبات كالدن استخا بولا مفعول الدين حفظ على الصفة للم
 وهو ان يكثر فعلا لامرلا وخبره للدين حسنا انما ذللم
 السطان محرف ولما ذلك مسدا والشيطان خسر للدين
 والاساده الى المحنون والمسقط ومحرف حمله مستلذفه لفقول
 السطان محرف ان يكون للشيطان صفة ان ليم ومحرف
 ومحرف ولما معناه ومحرفكمها ولما محرف المفعول الاول والمعنى
 محرفكم من ان لما ومسله لسد يوم التلاق في لسدركم والحسن
 الدين كقولها ما نملى لهم خيرا انفسهم وما يصدر به بعدوه والحسن
 الدين كقولها ان املانا حرد ان مع الاسم والحسب بوب المفعول
 والسرور والحسن الدين كقولها املانا حرد لهم ومرصع الدين
 ومع على الفاعله وفتح انها لوقوع المحصان عليها ومن فرادى التاء

بالخطاب لرسول الله ولكل مخاطب فوضع الدين نصك انما يترك
 ان وقرى انما بالكسر على بر بنينا ولا يحسن ان الدين يحلون
 ما اسما الله من فضله هو خير لهم بالسا والسا على بعد حد
 المضاف والاحسن حل الدين يحلون وكذلك في لراه النام
 بالنا ان جعلت فاعله الدين يحلون وقد رت لمفعول الاول محذوف
 بعد والاحسن ان الدين يحلون المحل حر الهم وانما حذف لبر الهم
 يحلون عليه وهو فعل سنطوفون فمحلوا به اء سئلون وبال
 ما محلوا به وعلى جنومهم في محل النصب على انما اعطفا على ما
 فله ات ما ما وعودا ومضا طبعين ان رانوا برنكم هي ان المفسر
 وانا ما وعدنا على رسلك ات على شنه رسلك وعلى بصديق
 رسلك لعودك وعدا لله الحنه على الطاعه بران عند مصد
 وموكدا وخال من حنات و العامل اللام في لهم سورة النساء
 سالونيه والارجام فرى بالنصب الجراء واقرا الارجام
 ان يعطون ومن فرابا بحر عطفا على الهان به وفي ضعيفه
 لم فما لا يعطى الاما علاه الحار وحره زاه لراه قول القتال
 بعد في مثل السوارى سوناه وما سها واللف عوط بغانف
 عوط من غانط سنى وثلاث لم بصرف لوجود العدل فهان من

احدهما العدل من جهة اللفظ والآخر من جهة المعنى والعدل
 اسن اسن ومعناه مع هذا المكرر ولذا لا يلبس ذراع فان
 حتم ان يعدلوا فواحدة اء فالتحوا واحده وحموز واحده
 بالرفع اء فلين في احد ذلك في ان لا يقولوا ات ارب
 من ان لا تحوزوا اما حطن هنا مرثا منصوبا في على الحال
 وادقوهم فيها انما لم يقل منها البر الكون ذلك مرثا ان جعلوا
 بعض اموالهم رزقاً لهم بل اسرهم ان جعلوا اموالهم مكاناً
 لورهم بان يحردوا فيها فجعلوا رزقهم من الارجح لا من الاصول
 نفساً مزوداً يصب على الاحصاء من كل نه قتل اعني نصيباً
 ومن جعل نصيباً اسرافاً وداراً مصدر لير في موضع الحال
 اء مسرفين ومسادرين ان يكبروا معناه لا اسادروا كرمهم
 موصيكم الله في اولادكم للذكر مثل الاُنثى اء في سائر اولادكم
 وما حظ الاسن مسلك وخبره للذكر واجمله بغير توصيكم
 الله فان كن نسلاً ما بين الضمير في كن على اسرار الخبر كقولهم
 ما كانت ملك فري فلامه التثنية الهمزة ابا عا للام ومية قوله
 وي ليه محذوف الهرة وان كان حار يورث حال من الرجل او من
 له ذموز ان يكون خيراً كان يورث صفة زجا غير منضار منضوب

عَلَى الْحَالِ وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ حَرَمٌ بِالنَّهْيِ وَتَمُوزَانُ كَمَا مَنُصُّوْنَ عَلَى
 مَعْنَى رَأْسِ الْحَالِ لَكُمْ أَنْ تَرَوْا النِّسَاءَ كَرَمًا وَلَا أَنْ تَعْضَلُوهُنَّ بِمَا
 وَأَمَّا إِصْبَاهُهَا عَلَى الْحَالِ أَيْ مَا صَبَّحَ وَأَمَّا أَنْ تَجْمَعُوا مَرْفُوعِ
 الْمَجْلُودِ مَعْطُوفٍ عَلَى أُمَّهَاتِهِمْ الْأَمَّا قَدْ سَلَّمَ اسْمًا مُنْفِطِحًا عَلَى
 مَعْنَى لَنْ مَا تَدْسَلِفُ فَإِنَّ اللَّهَ عَادَ زَعْنَهُ وَرَسُولُ الْإِيمَانِ مَعَهُ يَوَابِ
 كَقَوْلِهِ لَا يَدْخُلُ فِيهَا الْمَوْتُ لِأَنَّ الْمَوْتَةَ الْأُولَى أَيْ تَبْدَأُ الْمَوْتَةَ
 الْأُولَى وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ مَنُصُّوبٌ الْمَجْلُودِ عَلَى الْمَعْنَى
 وَأَنْ سَعُوا بِرَدِّ مَنْ مَا يَجْصِيحُ خَالٍ وَكَيْفَ غَيْرِ مَا فَخَّرَ خَالٍ أَنْ
 مَرَادُ نِسَاءً أَوْ مُبْدِئًا خَلِيَانٍ فَمَنْ سَتِطِيعَ مِنْكُمْ طَبْرًا أَنْ سَلَّمَ الْمَجْصِيحُ
 الطُّبُولِ الْعِدْرَةَ وَإِصْبَاهُهَا عَلَى أَنَّهُ مَفْعُولٌ بِسَطْحٍ وَأَنْ يَنْجَحِيَ فِي مَوْجِ
 النَّصْبِ عَلَى أَنَّهُ مَفْعُولُ الْعِدْرَةَ ذَلِكَ لِمَنْ حَسَى الْعَنْتِ مِنْكُمْ دَلَّمَ
 إِسَادَهُ إِلَى كِتَابِ الْأَمَامِ وَالْعَنْتِ لِأَنَّ رَبِّدَ اللَّهِ لِبَيْتِ لَكُمْ وَاللَّامِ
 لِمَا كَبِدَ رَادَهُ الْعَيْبِ وَالْعَرَفِ مَجْعَلِ اللَّامِ فَا مِمَّ مَقَامٌ أَنْ يَنْجَحِيَ
 لِأَمْرٍ وَالْإِرَادَةَ قَالَ اللَّهُ عَالِي وَأَمْرًا لِلنِّسَاءِ وَقَالَ يَرِيدُونَ لِيُطْفَعُوا
 الرِّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ لِأَنَّ الرِّجَالَ مَسْلُوبُونَ عَلَى النِّسَاءِ
 يَوْمُونَ عَلَيْهِنَّ بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ نَسْبٌ فَمَجْعَلِ الرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ بِالْعُقْلِ الْعِلْمِ
 وَمَا تَفَقَّهُوا عَلَيْهِنَّ مِنَ الْمَهْرِ وَالنِّسَاءِ قَائِمَاتٌ مُنْطَبِعَاتٌ لِأَزْوَاجِهِنَّ

جَاءَ بِطَائِفٍ لِلنَّبِيِّ - لَا تَعْلَمُ عَنْ عِنْدِهِ الْأَزْوَاجَ مَا يَكْرَهُونَ بِمَا
 حَقَّقَ اللَّهُ أَعْيُنَهُ حَقَّقَ اللَّهُ أَمَانًا مِنْ حَتِّهَا وَمَعَى مِنَ الْأَزْوَاجِ فِي
 رِعَايَةِ حَقُوقِهِنَّ مِنَ الْمَهْرِ وَالْمَقْتَدَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ شَتَّى مَا سَمِعْنَا
 أَضْفَى لِمَصْدَرٍ إِلَى الْطَرَفِ شَتَّى مَا كَقَوْلِهِ بَلْ فِكْرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
 الَّذِينَ يَحْمِلُونَ مَوْضِعَ الدِّينِ يَجْتَبِئُونَ مِنْ مَنْ كَانَ مَخْتَالًا وَمَعْمُورًا
 أَنْ يَكُونُوا مُسْتَدْرَأً وَحَبْرًا أَنْ يَكُونَ لَكُمْ عِلْمٌ وَالَّذِينَ يُتَّقُونَ مَعَطُوفًا
 عَلَى الدِّينِ يَحْمِلُونَ فِتْنًا وَمَا أَنْصَبَتْ فِرْسًا عَلَى التَّمْرِ وَأَنْصَبَتْ
 سَقَطَتِ النَّوْمُ لَهُ رَلَسْتَمَالٌ وَاللُّونُ الْيُونُ عَرَبِيٌّ وَكَانَتْ الْوَادُ
 سَقَطَتْ فَكُلُّ عِلْمٍ لِلْحَرَمِ وَحَسَنٌ خَيْرٌ كَانَ وَفَرِيٌّ حَسَنٌ تَارِعٌ
 عَلَى نَهَامِهِ نَصَابًا عِنْدَ الْإِلَهِ جَوَابُ السَّرِّطِ مِنَ الدِّينِ عَادَ بِحَرْوٍ
 أَعْيُنُ حَرْفُونَ وَحَرْفُونَ صَفَهُ فَوْمٌ فَحَذَفَ لِمَوْضُوعٍ مِنْ مِيلٍ
 أَنْ يَطْمَسَ وَحَوْهَا فَرْدَهَا عَلَى إِدَارِهَا أَعْيُنُ نَحْوِهَا عَلَيْهَا مِنْ
 الْقَيْنِ وَالْحَاجِبِ وَالْأَفْكَ الْفَرَكِيمُ وَمَجْنُونٌ عِلْمُ الْإِدَارِ وَمَعَى الْأَعْيُنِ
 فَتَحْمَلُهَا عَلَى سَبِيهِ إِذَا تَارَهَا حَذَفَ لِمَصَابِ وَقِيلَ الْمَرَادُ بِالْوَجْهِ
 الْوَسَائِلُ عَرَبِيٌّ وَهَامِهِمْ وَأَمَّا لَهُ إِلَى الصَّفَارِ وَالْإِدَارِ
 وَأَنْ يَشْرَكَ بِهِ مَتَصَوِّبًا لِلْمَجْلِ نَعْمَهُ لِأَعْيُنِ السَّرِّطِ فَأَذِنَ
 لَوْ تَوَّنَ الْعَارِسُ نَقْرًا فَأَذِنَ إِذَا اسْتَأْنَقَتْ بِهَا أَعْيُنُهَا

معرصة العتبا كقولك ذا الكرمك وان دخلت عليها جرف
 العطف كت الحنارس ان يملك وعين ان يلقي ام يحسدون
 معناه ما يحسدون وما ارسلنا من سوا من رايه دخلت لولد
 النفي انك اذا قلت ما جاني رجلي واحد بل خلاصه صدق واذا
 قلت ما جاني من رجلي وانك تريد ذلك المعنى لا تصدق ونحو ان
 يكون المعنى وما ارسلنا احدا من الرسل يحذف لموضوف كما في
 قوله وما مننا الا له معام معلوم اى وما مننا احد وحسين اولئك
 رسما صمن معنى الحجب كما في صلح وما اجسر ان لك نفقا
 والرسى ستنوى فيه الواجب والنجح واصبانه على الصبر وان
 ملك لمن لبطن اللام لمن هي الموطئ للمسم وقال الانحنى
 اللام الاولى لام انق الباسه كولا حوا القسم والقسم محدد
 صدره وان منكم لمن في الله لبطن على ان تكبر القسم وخوايه
 صله والضمير لمن والراجح الى الموصول الضمير المسكن لبطن
 فافور فرزا عظمما نصب على ان جوات المعنى والمسيضعفان
 معطوف على في سبيل الله صدره في سبيل الله وفي سبيل
 المسيضعفان ان نظام اهلها اجر الطام لسانها معام صفة البر
 كما تقول امراه حامل وساجها وذي الطام لكونه صفة لاقول وحيد

لوروعه موقع الفعل لما في كانه قتل ارحنا من هذه القرية التي قد
ظلم اهلها طاعه ميناه منا طاعه بت طاعه ذكرت
ما سلك طاعه عن جعني محسن عذنا التائت هنا الاجتماع
المان في الطام الله في المنافين من ان صب على الجاك العا
معنى الفعل مما لزم او حاو كم جبرت صدورهم جبرت شمع
الحال يا ضار ويدر ويرا الحسن حجرة بالنصف فجر بر منه
اع نقله رفته عراد في الضرر وقرى عرا بالحركات اللغات النصب
على برلسنا او الماك الربع على انه صفة للقاعد من البحر على انه
صفة للمؤمنين در حجاب منه يد من اجر اعطها ظالمى
انفسهم حال من الفهم سوفهم فليقم طاعه هذه اللام مكسوة
في الاجل الا اذا كان مبهما واد او با او م فانه كور تشكيزها
عالم هولا اعذوقها وكدرا للسنه لاخره كرسن بحورهم
الامر امر مرفوع من نصبنا المسقط واكوه الامر طلم وكور
ان يحمر لسننا متفلا على معنى الاله كوى وامر وما تلى عليهم
مرفوع ما حمض على معنى وما تلى والمستضعفين عدا
على وما تلى كذلك وان يقول ان يكن عسا او فقرا قاله اوليها
اع ان يحمر المنهود عليه عسا او فقرا فلا يدموا الشهادة آما

يطلب رضا الله اول البر ختم على الفير فالله اولي ما عير بها
ومضاهما وكان من حر اللام ان قال الله اولي به الا انه كما
الضمير على الرجوع الى المعنى دون اللفظ في الله اولي بالغير
والعنى فلا يسغوا الهوى ان يعدلوا في كراهه ان يعدلوا واداد
ان يعدلوا عن الحق ان جعلته والعدوك ان يلووا قري بواو
وياد واحد على حذف عن الفعل بل حركها الى اللام وهو
ما لله نعوم الكعبين الكسرين لها اجماع الساكنين بل يجب
الله الجهر الى قوله الامن ظلم الساسا سمع بعد من من
ظلم وما قتلوه نعمنا الها صمير عيسى عليه اللام وقال العبد
منهم العالم بقول العرب فقلت علماء اذا اتقن علمه اء وما علوا
معنا نعمنا وان من اهل الكتاب لا يؤمن به ان يافنه واللام
في لومين جواب قسم محذوف والمقضي الصلاة نضت على المديح
ورسلا قد فصصناهم اسصب رسلا على ضمير فعل غيره
الطامير فامنوا خيرا لكم معناه فامنوا واقوا خيرا اللهم ولا تعولوا
بلايه اء هم بلايه ان امر ذلك ومع امر مضمير مستتره
الطامير لتسلك ولدا ان الراسه لا تسقط طراحيه
الله لكم ان يضلوا اء كراهه ان يضلوا هذا قول الزجاج و

وقال الفراء معناه ان لا تضلوا بحرفك سورة المائدة
 الاما على عليكم موضع ما نصب بالانسياع محل الصديق نصب على
 الحال وكذلك غير مسابحين غير متخالف ان صدوكم انما لان
 صدوكم وموضع ان نصب شرح الحاضر والاضال الفعل التثنية ولذلك
 ان نصبوا وموضعها نصب محرمكم ومن كفر بالامان فقد حبط
 عمله فلللامان مصدر في معنى المفعول والتقدير ومن كفر
 بالمرسوق وقيل ومن كفر بسرايع من السلام وامسحوا برؤوسكم
 وارجلكم قال ابو علي الفارسي الحجة لمن جبرانه وحذو في
 الكلام فاملن الغسل والبناء ووجه العامل ان اذا اجتمعا
 في السير ان محل على يلاقى منها ذون الابد هو قوله ما
 افروا كما سه وصل هو محرور على كوار للطف على لروس
 وان كاتف وظمها العسل وهو قوله كان فتح العنكبوت المراد
 والساق في رعيه الله مرض الرب الوضوء هذه الاء وقال لولم يكن
 الرب رضا لقدم الى حنط وطيفه الغسل ودرى واحلم
 بالصبي ولا محرمكم سنان قوم على ان لا بعدوا امن محرمكم
 معي محملناكم فلذلك على سنان الخائنه مصدر كالجائنه
 وكوما الواثقه والكاذبه اني لاملك الانفسه واغني منبوت على

العطف على نفسي وكموزان بكونه فوعا بالوطف على اسم ان المعنى
 ان لا املك لا نفسى واعي لا املك لانفسه وكموزان بكونه فوعا
 واعي كذلك وطوعت له نفسه قتل اخيه اى نهلت له وجعلته
 طامعا ان يقتلوا بوضع ان وقع بالحرب والسارق والسار
 فاطعوا ايدىها بمعنى النهى سروق الى سرقى الالف واللام
 هنا منزلة الموصول والموصول اذا وقع متبدا وصلبه فعل
 الفاعلى حزم لضمه معنى السرط وقال الفراء السارق
 والساروم رفوعان بما علا عليهما من ذكروهما وقتل السارق
 والسارقة فاطعوا اى فمات على عليهم حكم السارق بحد
 المضاف وكموزان بكونه فاطعوا حزم المراد المستبين
 عليه الفاذا ضم معنى السرط كاه ملك النهى سرق جزل
 مفعول له وكالاول منه وانما قال ايدىها فى موضع يودىها
 لامر الالباس ومله بعد صفت ولزومها لا حركتها ليدى سار
 فى اللغز من ليدى الاله من ليدى ليدى والدين سار غوب
 ومن ليدى هاد واسماعون اى قوم سماعون وهى سداجير
 ومن ليدى انما قدم الحزب لكونه طرفا ولون المستدركه موصوب
 وكسنا عليهم فيها الصبر للتوديه ان النفس بالنفس اى النفس

هذا العطف لئلا يظن عملها في الرفع والضمير
 انفعالها ولا يظن في الاعراب كان ولي وحسبوا ان الكبير
 منه الاجل انه لا يكون منه هي جملة فامت مقام معبري حتى
 لم يمتناه وحسبوا الفيه غير ما زله مهم فعموا وصحوا اكثر منهم
 بدل من الضمير عموا القدر الذي قالوا ان الله ثالث ثلاثة
 ان ومعناه واحد من ثلاثة وما من الاله واحد من راجه
 دخلت له وكذا التقى لحدوث اسد الناس عداوة اللام هي
 الموطئه للسم واستد منقول محذو والمنقول الثاني الهوى
 وعداوة نصب على الامر فصام بلاء امام ولو نوبت المصام
 نصب بلاء على الطرف محذو مثل ما قل قري مضافا وغير
 مضاف ومحو في مثل الرفع والبص على تقدير فك الاضافه
 بمن رفع محذو اسد اعلى بعد بخر او ه ومثل ما مل خبره في
 نصب بلاء الجراعه ههنا حال وما في الابه صفة الاضافه
 فيه غير حقيقته فلذلك صاغت صفة للنكرة وسرع عباد
 فنسب الله منه لانشاء الواعز اشيا ان يد لهم يسوكم ايسا
 على مذهب الخليل وزه فعلا اصلا ساء فز حلفت لهم
 الا اولي في بندر الكلام ومواسم جمع ليس كطرفا وقصبا

و تصبوا و على مدرستك لفرآ و رنه افلا الزا صله أسنا محدث
 الهمزة الاولى محسفا و اصله سى لا يضر كم من قبل فرى
 بالرفع على السنن و فرى لا يضر كم ما جزم من صا و يضر
 و فرى لا يضر كم محذوما من ضرب يضر على خواب بوله عليكم
 احسنكم للمعناه الامر و فرى يضم الراء لضمه الضلا او
 جا على وجه الحزاء لس يضر كم من صل سلاه سلم اذ احضر
 احدكم الموت حسن الوصيه اسان سهلاه سلم مسير الامان
 حصر والعدد سهلاه سنكم اسن محرف لمضاق وان شهاب
 اسان و يرجع الى الوحه الاول للتران مع الفعل مع المصدر
 و اضاف المصدر الى الطرف على سبيل الاشاع و اذ احضر
 طرف للسهاده و حزن الوصيه بركينه و لغران عطف على اسان
 و محذونهما صفة لغزلن و قوله ان اسم ضمير في برا من فاصباكم
 بمصنعه الموت عراض من الصفة و الموصوف الاول اسان
 بالرفع او لسان على المثل مما هو مان المعنى فليقم
 الاول لسان بالمعنى مقام هذين الحائنين و مثل ارفع الاول لسان
 ياسين يوم لمح الله الرسل اصصت ضار و اتقوا كانه قتل وانما
 يوم مح الله الرسل هل استطع ذلك قتل لم يكرسوا لهم عن فدره الله لانهم

كانوا مؤمنين فكيف ارادوا اقل حسب ركب مسالك لكون ^{دليل}
 على صدى بئوتك لك قالوا او يطمن فلو بنا وقتل قري فهل
 سيطر ربك على سوال ركب محرف ما ضان كرتنا عبد الاولنا
 على انه صفه لما ان اعدوا ابدل من الهامى به هداوم ^{مع}
 الصلوات يوم خبرهاك وبرى بالكتب على الخبر بالاعمال
 الله هذا العيسى يوم سفع ولا هو زان كرتنا لاه اضيف الى
 عرب سورة الانعام وجعل الظلمات والنور جعل من
 خلق اجمع الظلمات واورد النور للظلمات انواع لظلم
 الليل وظلم البحر والنور نوع واجب عالم يملك لكم ما هنا
 مصدره وتقدره ملكنا من الارض وجعلناهم مملكين فيها
 فالذين على التصرف ملكنا ملكنا لكم لجمعكم اللام فيه من
 المرطبه للشمس الذين خسر وانفسهم مساك هم لا يؤمنون ^{جبه}
 اعز الله احد والما فاطر السموات والارض والارض اما المعوض
 فعلى انه صفة الله والرفع على الاسنان ثم لم يكن فيهم ^{الا}
 ان قالوا موضعه رفع على انه اسم كان واحر فيهم وانما انبى
 مع الاسناد الى المذكر بطرا الى ما بين احمر الاسم في باب كل من
 واحد وكوه ما كانت ما بين اجات ما حمله وقول السيد ^{فمنه}

فمضى ودمها وكانت علامته " اذ هي عرّدت ابدانها
وبرى لم يكن منهم بالمرح والله رنا يد من الله وبرى بنا على
النذا ولو برى اذ وفعوا على النار حوات لو محذون وبرى ولا
مكذب و يكون بالمرح على رستنان اء وجر لا يكرت وجر يكون
وتموز ان يكونا مو طرفين على ردد اخلت في الهمى وكون البصيا
في مكرب على انه جوات الصمى بالكواد وان لست طعت ان سمى نعتا
حذف جوات السرط وهو فانك لا ارا سلم ان اسلم عذاب الله اء
اخرونه والنا صموم الكاز والميم للخطايا ولا محل لها من
لايك تقول ادايك زيدا ما صنع ولو جعل للكاف محلا كما في
ارابت نفسك زيدا وهذا الاموز والنا على حالها في جمع احوال
والكان لاحولها ونسبه وجموعه معنى عرسها وعمومها وما بين
به اللى صار محوما صنع نفاذ كما من المالك موضع المفقود
وهون الاء محذوف تقديره ارا سلم ان اسلم عذاب الله او اسلم السام
من يدعون هم قال على سبل السلك غير الله يدعون فاذا هم
مبلسون الالاسر الناس من سده الحسره فلا ائنا للمفاحا
بظرد الدين و اسبب فبجرد هم على انه جوات ما عليك شىء
على نفسه الرجمه انه موفع ان نصت على ليدك والرجم فاه غفور رحيم

ومن قرأ فانه بالفتح اراد الاسم واصغر الحركا نه قال من علمتكم
سواها لم يسم باب منوعه واصبح بالمفهوم له ودخل القان
فانه جوا باللبط والاحبه عطف على مزون قه وسر فها على
معنى يراسد وان تعذر كل عدك وان يعر كل فبك والعدك القدي
قال حار الله قوله لا يؤخذ منها فاعل منها فاعل يؤخذ في
يصل منها لا ضمير العذر للبر العذر منها مصدر فلا سند له بل اخذ
واما في قوله فلا يؤخذ منها فمعنى المندى به فصح بل ساره اليك
السدر تمام ظهر الدرس منها نظر الابه لا يد لغوه يؤخذ من ما خرد
اما التفسير في اخود منها فالما خرد عن الما خرد منه والاحد
اذا عدنا من بعدنا الى مفعولين في احديهما بواسطة من والآخر
واسطه لا ياك اذا قلت حدثت منه وسكت لم يسم الكلام حتى يقول
فرمنا او يوبا ومخلاف قولك لخدمته السراب للرعنا اهذ
السراب واخدمته سنا او معناه اجده وقوله لا يؤخذ منها لانه
مكان ان يحمل على لزم معناه لا يؤخذ مني يعنيها م قال ظهر الدرس الام
لمه اوجه اخرها ان يلزم الاحد معنى لعل ولكن كقولك وناخذ
الصدقات والبول يصح لسناه الى الافعال لما ان سند الاحد
الى المعدول المذكور عليه بقوله وان يعر كل عدك الثالث ان يحول

العبد مع المذول المذلول عليه حضوراً و قد فسر صاحب الكتاب
 وعبر العبد بالقدرة فيكون العبد وان بعد لها كل مذكور ان كل
 وبتة لا يخذل محذوفها للعالم به جبر ان نصب على الكمال والكمال
 موضع ان نصب لو وقع برام عليه اء فامرنا امامه الصلاة اذ وعطف
 مان لاسه و لتكون من الموقنين معطوف على مضي تقديره لتستدل
 به و لتكون من الموقنين هداية ذكر المسيد المذكور المحرم على
 ما وبك الصا ومنه رسته داود وسليمان ان نصب على معنى فسا
 من رسته داود وسليمان فهذا هم اقتده الها للسلطان لعدس طبع
 سلم اء و صلائم و مري بالنصب على الطرف على معنى وقع الفاعل
 سلم كما يقال حمى من السنين براد او وقع ايج سما على لتناد الفاعل
 الى مصدره هذا المادول و فسل تيمناه لعدس طبع ما كنتم عليه اوفنه
 من الكفر سلم ان الله فالو الحجب والنوى محرج الحى من المشيخ
 المت من الحى قوله فالو الحجب بمنزلة فوه محرج الحى من الحى والملك
 فسه بقوه محرج الحى من المشيخ عطف عليه محرج المت من الحى
 فالو الا صباح و حاعل الليل سكتنا والسمن والقر حسنا نافر
 صبب السمن والقر و حرام من نصبها فعمل المذلول عليه حاعل
 معنى هذه الاضافة معنى المفضى و اضافة هي جملة كقوله نالك يوم

الدين فيكون معه وجاعل الليل ومعه وجعل واحدا ومن جرما
عطف على اللفظ: فمننا من يرمي انا: معلن وقصه وزلا راع
وقرى وجعل الليل سكا تمسره ومستودع ولكم مستفرد ذلك
من الصباحة لشمسها فيوزن الكلام وحنات من اعجاب عطف
على حضرا وجعلوا الله بركا ما مفعولا جعلوا الحزن بذلك من
سركا وجعل الحزن عطف بيان لسر السر للبر التذليل ما تقوم مقام
المدرك لو قيل جعلوا الله الجرن لم كر كلاما وكذلك تصرفت
وليقوله ادرست في رايها وعلمتها فاللام في وليقولوا لايم
العابيه كقولهم لكونهم عدوا او عرفنا وما شتركم انما اذا احاب
لا يومنون من كسر انما فعلى معنى يرايداه قبل وما يدركهم اخير
انما اذا احاب لا يومنون ومن فوج كان معناها معنى العمل كانه
قال وما شتركم لعلها كما يقول اذ صلت الى السوق بك شترى لحما
اي لعلك واسدب انا فعلى الفوم من سراه . اء لعلنا
الانفس والجبن نزل عدوا وليصفي اليه افئدة الذين يعطون على
معنى ما قبله وهو قوله عز وجل اء لعنة عاصم بغضا ان ذلك هو
اعلم اء الناس يضلونوه لتعلم اء الجرس اجمع وقال ابو علي
محلها السبب فعلى مضمرد اعلد اعلم وهو تعلم ونوه واضرب

بالسوف لقوانسا وما لكم ان لا ياكلوا ومعناه ان لا ياكلوا
 ما معبر لكونه الاشر الما لكم رسل منكم انما قتل منكم مع كون الرسل من
 الاشرح وان لكون لرفضها تحت الخطاب معا وكذلك زين للكثير من المهر
 بل اولادهم سركا وهم على معنى رسته سركا ومع كراه من قرائن
 له انها ما كود والاصال احوال ما في رطون هذه الانعام خالصه
 لذكورنا مصدر وضع موضع براسم تعال فلا في خاكين وخلصا في قول
 است خاكبه جملا على معنى ما لانها في معنى ارجنه وان تكسه
 فري بالرفع على كان الباسه وفري بالانصب على معي وان تكه في
 بطونها منته والتمك الزرع مختلفا اكله وحدا للضمير اكله
 لانه يعود الى النخل وحكم الدرغ تعلم من عطفه على النخل وموه
 والرسوز والرفان مستها وعمرتها ومن الانعام حمولة وجرسا
 نصت حمولة على معي واساما من نعام حمولة مما سته ازواج
 يدك من حمولة الاما حملت ظهورها موضع ما نصت على برلسنا
 واجهودا موطون على ظهورها لوسا الله ما اشركا ولا انا ونا
 ولا حرمنا انما حسن عطف المطهر منا من غير المالكه لنعنام ولا
 معام نجح وموه لقولك ما تمك زبد بمرله ميت انا وزيد لا هم منا
 سقاكورا عطف المطهر على المضرب المصبل للكون المطهر اقوى والعطف

نَا الْمُعْطُوفِ عَلَى الْمُعْطُوفِ عَلَيْهِ وَنَا الْعَرِي عَلَى الضَّعِيفِ لَا تَمُوزُ
 وَأَذَا تَوْسِطُ مَهْمَا فَاصِلٌ بَيْنَ الضَّعِيفِ أَيْ مَا جَرَمَ رَيْكُمُ عَلَيْنَا
 أَيْ الَّذِي جَرَمَهُ مَا مَبْصُورٌ جَرَمَ أَيْ مَعِ جَرَمٌ وَتَمُوزَانُ نَصَبٌ
 مَا وَبِلَ وَأَنْ فِي أَنْ لَا تُشْرِكُوا مَنفَعَةً مَعْنَى أَيْ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
 أَيْ وَاجْتَنِبُوا بِالْوَالِدَيْنِ كَذَلِكَ مُتَعَدِّةً مِنَ الْأَوَابِرِ وَغَيْرِهَا مَوْطُورٌ
 عَلَى الْمَهِي مَا ظَهَرَ مِنْ الْفَوَاحِشِ مَا عَلَى الَّذِي اجْتَنِبَ وَهِيَ الْخَيْرُ
 عَلَى مَا وَبِلَ وَكَهْوَا حَسَنٌ أَنْ يَقُولُوا مَوْضِعٌ أَنْ يَهْتَبَ عَلَى مَا وَبِلَ وَانْقُوا
 أَنْ يَقُولُوا أَوْ كَرَاهَةً أَنْ يَقُولُوا مِنْ حَسَبِ الْجِسْمِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا
 أَيْ حَسَنَاتٌ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا مَحْذُوفٌ الْمَوْضُوعُ فِي تَوْهُ قَوْلُ حَيْكَمٍ
 أَمَا رِيَانِي رُفُوحٌ أَحْدَامُهُ تَعْرِفُ فَلَاعْرَمَ عَلَيْهِ وَلَا اسْتَدْرَجَ
 أَيْ رَبِّ رَحْلٍ وَأَحْدَامُهُ قُلُوبٌ مَدَانِي زَنَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 دِيَانَتِي مَلَهُ أَنْصَبَتْ نَا عَلَى الْمَذَلِّ عَلَى مَجَلِّ صِرَاطٍ لَمْ يَنْتَاهِ
 مَدَانِي زَنَى صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَمِنْ عَامِلٍ دِيَانَتِي وَمِنْهَا صِفَةٌ
 دِيَانَةٌ وَهِيَ الصِّفَاتُ لِحَمِّ رَيْكُمُ مَلَهُ أِبْرَاهِيمُ بَدَلٌ مِنْ نَاجِحَتِي
 نَعْتٌ عَلَى الْحَالِ سُورَةُ الْأَعْرَافِ كِتَابُ نَزَلِ الْبُكَرَةِ
 كِتَابٌ وَابْرَأَ لِلنَّاسِ صِفَةٌ وَجَمَلٌ ذِكْرِي بِصِيغَةِ ضَمٍّ فَاعْلَمُوا كَانَتْ
 بِاللَّسْتَدْرَجَةِ وَبِزَكْرٍ زَكْرًا وَالذِّكْرِي اسْمٌ مَعْنَى الذِّكْرُ وَقَتْلُ ذِكْرِي

على مصدر ومنى لمصدر المراد وان يدر معنى مراد وان ^{منه} ^{منه} ^{منه}
حرفكم وصناعتكم فلما ذكرنا ان يذكرون نذكر اننا لانعدم
للاصنام وما يزيد للوكيد وقرى نذكر ونحذف الراء وحذف
ما فعل ولا يترك حرف لنا الاولى لكونها علما للاستقبال كما عرفت
اهلكتنا هاء وكلم من اهل فريد ليل قوله او فتم فابنونا ساء
مصدرات وقع موضع الحال اء ناسن فري شعاسر بالواو كوه
ساج ولقد جعلناكم صورناكم ثم هنا للرب لان الله تعالى
ابدخلناكم من ابيهم صورة ما منعك ان لا تسجدوا لله
ثم لاسمهم من بن ابيهم ثم فكلهم علما للسان في تخصيص
الجهات ممن وخصص بعضها بعز وقال بعضهم في الخلف والقدم
معنى طلبت النهاء ومن لا تبدأ الغاه ونه التهن والجمال الانحراف
عن الجهد وقال السندي عام فليذكر الدين ثم هنا بمعنى رسم نحو قولهم
حلت من عن يمينه اء من ناحية منه ولا اختلاف هذه الاحكام
الحرف عليه ومنها لما كان قوله وعن ايمانهم ومن ناحية ايمانهم يعني ان
عالمنا معنى محصين هاتين الجهتين بالناحية دون سائر الناحيات
بل الناحية معناه الطرف واليمين والسماط طرف الاسان في
والقدم فخصنا بالناحية لهذا المعنى لمن شاع منهم انهم

المروطئه للمسم دخلت على من ومن مع اقبلها سطر والله
تواك منهم لاملنر جهنم وقوله لاملنر جهنم حوات المسم وهو ساد
سده حوات السطر ولناس التقوى فري بالرفع والنصب فزرفعه
حمل سدا ود لك خسر جملة هي خسر وقيل الرفع بالامد و ذلك
صفه اء ولباس المعوى المسار المسه والارشاده الى اللباس الموالى
للسوء ليرمو اراه السوم من التقوى وانما فضله على لباس الزينه
عسها على ان الاكفا بعد الضرورة خسر من طلب الزيادة و
نصته عطفه على ورثا فربما انتهى و فرقا حوق عليهم الضلاله
اسب فرقا الاول هدى وفرقا الثاني مخبره ما بعد
اء واضل فرقا ولهى للذين امنوا ان الكفر الدنا خالصه
موم القمه فري كبره والنصب الرفع والير مع مستد وللدن
امينوا خسر وخالصه حيران واما النصب فعلى الحال والعامل
فها حال الذين من معنى لفعل قلت كوزان نكو خالصه خسر
ولذين امنوا اللسان ان سر كولا في موضع النصب العطف على
والبقي ومن في هم عواس اليمون عوص من حره الماء وسقطت
الما لشكونها وسكون النون حبات عبرى من تحتها موضع حرى نصت
على الحال ونود وان انكم الجنة ان موضع النصب باسقاط الباء

وهي من البقلة حفت والتقدير بانها فلما حفت سقط عنها ضمير
 السان اهولا الدين تشتم هو لا متبدا والدين خير سيدا مجد
 بعده اهولاهم الدين فهل لنا من شفعا نشفعوا لنا ونرد
 او هل نرد ولو حوت او بمعنى حى ونصبت نرد كان صوابا
 فعل منصوب على انه جواب الاستفهام ان الله عز وجل
 ما اول من ربك والقرآن الرحمة بمعنى الرحيم او على ما اول ابراهيم او
 لان يا ربك المرحمة غير حقيقى وتشبهها له بفعل بمعنى مفعول
 والى على اخاهم هودا قالت ما قوم ادخل حرف العطف على
 والى قصه نوح ولم يدخل متا لى بعد رسوال سابل كانه قال فما
 باللقم فقبل يا قوم اعدوا اعبدا و الله ما لكم من الله شريك
 غيره بالرفع والحفص فالرفع على ان مزياده والحفص على اللفظ
 والى عاد اخاهم هودا اسم اخاهم باضارا رسلنا وهودا
 عطف ما زعموه الى عمود اخاهم ما لما انا نور الفاجسته ما
 سقلم عمله متانفة والي الريح ومودان كمن صبغه لى الفاجسته
 اسم الحش المطلح ثم ردها فاحشده بعينها فجاز ان يوصف
 ما بجملة الفعل التى هى كرا فمعها سائر النكرات وكوه واهلهم
 الليل يساخ منه النهار ان يرسا اصبتا عم موداهم ونطق على الراء

اب اذا وحن ويطبع وحموزان كسر مشرد ودا على اصنامهم في حوا
 لو ملك ليري بعين عليك ملك مستد والري صفيه وتقصن خير
 حقيق على ان لا اقول على الله الا الحقين بان لا اقول ويري
 حقيق على ان لا اقول وان على هن القراه في محل الرفع ارحه واخا
 سكت ما الضمير بها الهامها التثنية مظهر توده التثنية
 محزوم لانه جواب الامر ودر كذا التثنية انتصب على القرف منها
 باسم الحزم باسم الهمزة من حرف التثنية لمجازات وجوابها ما نحن
 واصل منها ما اما الاولى للمحذو والباية للتثنية كذا من انك من الف
 الا على ما يختلف للفظان من ان من هنا سانه وكبداله في
 الالواح من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء من كل شيء في محل
 التثنية على مفعول كسنا ان كسنا كل ما كان محتاج اليه
 هو اسرايل وموعظة وتفصيلا لكل شيء وبلل عطية ابراهيم
 الحار مع الجور وواعل سويط ومعناه دعو الازمن من كان في
 ندمه اي بعضه غما مضربه مسقوطة فيها لرفاه قد وقع فيها
 ما من نبي براسمان على الفتح خمسة عشر بالالهها من له اسم واحب ودر
 بيزلم المبر القفا بالسر والما واخبار حومه سبع جلا اسما
 حومه سبع الحانصين اعاء الفعل عليه كقوله ونا الذي احمر الرجال سماجة

وسبعين منصوب ما خسر ورحلا عمر اسباطا اما عمر وانما جاز
 مجموعا وحقه را وراذ النرا المراد اسمي عشره فسله من انبي عسير
 ولدا من ولده يعقوب وكل قسله كانت سباطا لاسباطا وضع
 اسباطا موضع سله واما تدل من انبي عسير قالوا معذره اني هي
 معذره واذ ما ذن ذلك لسبعين اللام جواب القسم للبرهان جاز
 بجراه واذ اخذت مني ما جزم من خطي منهم احد من موضع الجراما
 اد الله صدره اذ لا احد ذلك من ظم وضع بدل من سخ ادم ساء
 مثلا القوم الذين نكروا ما ما ساء اخوس مني لا ائسرا على نعا لضم
 صدره بنا مثل القوم مثلا اخذت لمضاق ومن نضلك الله في
 قادي له ويدر مع نرى بالرفع والجر والرفع على تليست بنا في الميم
 على العطف على محل فلا تراه له كالتك جمعي بها انه عالم ها قبل
 عن معنا معنى السائل وليس كذلك للتر الجفاوه المنالفة في التي
 والمعنى كالتك بالبعث المله عنها فحصلت منها على علم وانقان وكور
 ان يكثر عنها من صلة السؤال على تقدير المقدم اسم بها لولا ان
 كالتك عالم بها لقول الباء وان تسالي عني فسارت سبيل
 حفيء الاعسى به حنط صعودا العدر فسارت سائل غير
 الاعسى حتى سورة الا نفاك كالفرك بك موضع

الكاف نصب بمعنى مثل لغز او رك مال انما لكم موضع انها نصب
 على البدل من احدى الطائفتين ذلكم فزوقوه ذلكم مبتدأ مجرد
 اشترط ان للكافرين عذابك لنا موضع وان رفع عطفا على ذلكم
 مؤمن كسدا للكافرين فري بالاضافة وغير الاضافة وانقوا منه
 لا يصيب الذين ظلموا قال الفراء عدم امر بعد نهى وفيه طريق
 من الجزاء وان كان نهيا وبال الاحسن لا يصيب لمن حوالب
 لعولوا وايهوا ولكنه نهى بعد امر ولو كان جوازا لما دخلت النون
 وقت لا يصيب حوالب الامر بما يلفظ النهى كقولهم ماها النمل
 ادخلوا مساكنكم لا يحطنكم سليمان وقنبره انما صانتم
 لا نصب لطلب المن خاصة والنون دخلت للمالك واعيا
 دخلت حوالب الامر لرفنه معنى النهى كقولك نزلوا
 لا طرحك لا طرحك وما كان الا بعدهم دخلت اللام
 لتوكلت لفي الحزب بالقدوة الدنيا ادنوا يوم الزمان وهو
 يوم نزل الركب سفلمنهم اسب على الطرف في مكانا سفلم
 ودرى اسفل لرفع اء اسب سفلا ولا تحسبن الذين كفروا
 سيعور ابعه فانوا انهم لا يعزون الخطاب للمنى عليه اللام
 والذين كفروا سفلم حسب المعول الماء سيعولا وكسراهم على

براسدا ومن فترا ولا تجسنا لنا المعوطة التماسه فحل الد
 مرفوع وسبقوا مفعول حسب والمفعول الاول مجزوز بقدره
 ولا احسن الذين كفروا انفسهم سبقوا وانهم فرى بالفتح اى
 لانهم وبالكسر على رلسناف معنى التقليل حسنا الله ومن
 اشعلت مرفوع من صب عطفا على معنى الكاف لا على لفظها و
 ان يكسر عطفا على الله وكلوا ما عنكم دخل الفاء النزغ التلام
 ما اول الجزل العمان عنهم وكلوا وانصب خلا على الجاك
سورة التوبة : لراه من الله اى هذه براه ومن الله
 ومصحف لمره والى الذين يتولون بالوصف ومموله كل المعال كتاب
 من ذلنا الى فالتر وهو دان كمره مشددا للتخصيص بالوصف والى
 الذين احمران الله برى من المسكين ورسوله اربع ورسوله
 عطفا على موضع اسم ان وكوران برع على معنى ورسوله لذلك
 وان احد من المسكين استخارك اربع احد على اضرار ففعل
 نقره الطامير الا الذين على هدم استسنا منقطع امه اللعن
 فرى باحراج الهم من بن كراهه الج من اله من ونعصمهم
 منها وسورة الله مرفوع باللسناف الذين امنوا وهما مجردة
 موضع الذين فع بالاسدا فاولئك اعظم درجة جمله فى موضع

خرمسابقا ويوم حنين معطوف على محل في مواطن في حنين اسم
 واد وقال الله عز وجل الله هري بالسورين برله فمرون بعد
 جعله عينا ومن لم يتون فعدس صبره اما الاجتماع الساكنين كما
 يرى احدا لله الصمد واللايم والبريق والدين كرون المزمب
 والفضنه ولا يتفقونها وحدا الضمير الراح الكفاين كل احدهما
 من منا جبهه وموزنك من حياه عن الكنود والاموال انا قلنا
 الى الارض ما علم الا ان لما اذ عمك الما فاجتلتنا
 الفل لوميل وانما عدى بالي لانه فمن معي ملتيم واخلدتم الا
 سمروه فعدتصرم الله اى لم لا نصبرونه فله بصرم ذلك لير الله
 سمرم حفاقا وبعا لا نصت على الخال ان خاهدوا مينا
 في ان خاهدوا بل يفتقوا طوعا او كرها لير ستمكم ظاهره
 امر ومينا الجيزا وما منهم ان يعل منهم نفقا بهم الا انهم
 كفروا بالله المعى وما منهم من قول نفقا بهم الا الفرمم والله
 ورشوله احوان رضوه وحدا الضمير الكفاين كل احدهما ومو
 ان يكر الميعة ورشول الله احوان رضوه وانما لير ذكر الله
 بصرحا واما النوع من التالكيد كما يقول العجيبى لرم زيب
 وكرم بدون العجيبى لرم زيب وقال الفراء مؤكمله قوله كاشا الله

الله وسنت وانك بقصد بالمسح فصد المانية لم تعلموا الله من
 عا دجا لله ورسوله وان له نار جهنم الفاحوا بالسرط
 وما بعدا مستانف ومن تحتها جعلها توكيدا للاولى لطول
 الكلام ورضول من الله الكبر سدا وخبره ومن الله في قوله
 استغفر لهم اولا استغفر لهم ابر و نهى عن معنى ترا حمار وفيه معنى
 السرط كانه قتل في السعيرت لهم اولا استغفر لهم فليس يغفر الله
 لهم وهو فليصحاوا قليلا ولسكوا كسر هذا امر في الاخذ
 اء فسحاكون قليلا وسكون كسر وحر امفوق له وحا المعدر
 اصله المقدر ون وقري المعذرون واخذوا المر حل اذ الملع
 العذر واحذر ان لا تعلموا حد من احوالهم صدق وظهرهم صفة
 الصدقة وكوزان بكون مستانها وكوزان بحزم على انه جواز
 ولعرون عطف على ما وقون والذين اخذوا مسجودا ضاردا
 معناه ومنهم الذين اخذوا وضاردا امفوق له ولذا لم اعطف
 على وكوزان كوجه الا والذين جعله الزرع على لا تدل وخبر
 اء ومنه كذا الذين اصلها رها وخرزف حتى حوى مجرى
 فاصر ومعناه المنصع المشرب على لا نهدام وانه قول الله
 كحل من خا ويطر سال وضاف في سالكه ما امكنه من
 فاعلم

واما هي عنده واجله هور وسرك وبل موثلوب على بر وعد
 مصدر ارفع الماسون بالابد والعابدون مع ما بعده لغو قلبه
 والختم مضمركا د نزع في كلا ضمير الامر والسان والفعل والفاعل
 مصدر الامر والسان لانه لو لا هذا المصدر لكان الفعل اخلا
 على الفعل ولو لا يراى فيلا نورا لم يراى به هذه الة سيدا
 راد به خبره سورة يوسى اكان للناس عجا براه ان
 يرادى في الفواح ما وبل المصدر على اسم كان عجا حرم
 مصدر ليرى الالهة في القول والناس على محزون وهو صفة
 للحما ان وحننا موضع ان نع ندمه اكان بحا ونا للنا
 عجا ان نور موضع ان نص ما وحننا ان نع يوم صدور
 ان نصيب سعادا الباء واتصال الفعل جعل الشمس صبا والفر نور
 اذ اضاء ودا نور اذ الضاء اقوى من النور وعدده منار
 الضمير للشمس عا ما حننه اء مضطجعا ولزلك هله اء
 فاعدا حه اذ انتم في الفلك جواب اذ اجابهم روح عا صيف
 والباء وحرين بهم للملاسة ومن صفتها نصبت على اكان بمعنى
 وحرين فليس بهم وسمى بالمصباحية كانه قوله: يور على الحوام والنوا
 وجرين بهم من باب الالغاثف واما بل وعن الفلك جمع فلان

ان ضمنه الفاعل الجمع غير الضمير في الواجب ونظر الواحد ففعل ونظر الجمع
 سقوا واما جمعوا فعلا على فعل لان ضمنه الفاعل المتخبر فلما
 جمعوا اسدا على اسد جمعوا فلما على فلان ونظر اسقال من
 الخطاب في الغائب قول القائل : اسي يا واحسي :
 مطلوبه لنا ولا مقلده : ان تعك مد النفا من والعين للجمع
 النفاقات في بلاء اسات في قوم : بطا اول ليلك بالامد
 واما الملقى لم يرب ويات ويات له ليله : كليله دي الوابر
 وذلك مساحاني : وحرية عر لبح براسود : حاققار مع فاصف
 معناه دان عصفوف كما قيل : حاسن وطالو وطامت مساع
 الحوه الدنيا معناه ذلك مساع الحوه الدنيا وموزان بكر خراج
 لعوله اما بفنكم وعلى التقدير اول حصر بعلم هو الحار والمجور
 وارتب امله برسد فاد غمت للبناء النزل واحلقت الفع الوصل
 والذين كبوا السبات خراسه ممله اء حراسه منهم اء
 من ساهم مملها وترهقهم ذله معطوف على بخاري للمصدر
 بل عليه قطعا من الليل وطلما حال من الليل والعامل فيه اعنته
 لير من الليل صفة لقطعا وكان ايضا واه الى الموضوع كقطعا
 الى الصفة وموزان بكر العام في الجار والمجور في معنى السبل

وطعاً من الليل يرى تحريك لبطا وسكنها فمن سكنها جعل منظرها
 صفه ومن حركها جعله جالا لليل مولاهم اعمى بالرفع والجر
 بقرابا بالرفع جعله صفه لله ومن قرأ بالرفع رفعه وانقدر هو
 مولاهم اعمى وتكونا نصب على المذبح ولكن تصدقوا الفتي معناه ولكن كان
 الفتي تصدقوا الذي يندبه وتكونان رفع تصدقوا على افعال هو
 ومنهم من ستمعون ان لك لتر من مهنا كره اء قوم ستمعون ما
 سلوا عليهم من الهيران وتعلمهم من احكام البرز ولكن لا يتلوه
 ولا تدرك عقولهم اذ له صدرك ان غاشوها وكانهم عادوا
 الاسماع والعقول اقامت بعدد على اسمعهم ومنهم من ذلك
 عادوا العقول واما نوسك بعض الذي نعبهم خوابك لسط محدود
 اء اما نوسك الدنيا يرى ما فعل بهم اولا نوسك يل نوناً بالسنا
 من حوم محمد يرى كيف ينقم منهم ان اسلم عذابه بيانا او نهاراً
 ما اء وقت سات وخوابك لسط ماد اسبجل منه كقولك
 ان اسك ماد بطعمي الان منى على الفرح ومولا ستمك الاخرى
 واسعا به من انك لير يقول كذا وما يكون شان وما يلومنه
 ما ما فنه في كلا الموضوعين ولا اصغر من ذلك موطوف على مجل من
 معال وبرى ولا اصغر بالفرح فاعموا امرهم وسركا لم اى مع سركا

وقال الفرد منناه فاجتمعوا امركم وادعوا بركاكم ودرى و بركا وكم
 على ما انتم و بركا وكم ما جسم به البحر ما بمعنى الذي ولا يؤمنوا حواب
 لمسه موسى عليه اللام وهو زان يكون عطفنا على لعضلوا اللام في
 لعضلوا عن سبل اللام العاقبة ولا سوان سبل الذين لا تعلمون
 الوزن المشدده لما كذا النهى وكسرت لشكوتها وسكون التي قبلها
 ودرى بالثون المحضفة وكسرها اللقا الساكن فيها لها من
 السبه فان كس في سلك خطاب للسني عليه اللام والمراد به
 غير الاقوم ثوسن لسيا مسقط وان لم وعهدك معطوف على
 ان يكون على يعبر وادرك زاعم وان معسره للبرام لا اكلو عن
 القول سورة هو ج ان لا بعدوا امله للبر لا بعدوا و
 ادنا الانسان منار حمة اللام مرطنه للمسم وجوانه انه لثون
 كفور وضابن صدر ذلك انما جا على اسم الفعل العاقل لانه اريد حرد
 الضم ونحو قول القائل : ممره اما اللبيم فسامت بها
 وكرام الناس ما سجوتها ان يعولوا اي محاذ لم يعولوا من كان
 يريد الى قوله يرف لهم قال الفراء الكلام معنى الجرا فلذلك
 يوف كما يعول ان كتب تعطيني للبر السنه والرهان
 الضم للقرهن ومن فصلة كابت مؤس اما ما ورسه فاعلى

على الخيال وأخبوا إلى ربهم انهم لم يعلموا من الفرس كل الاعى والاعى
 والسمع والبصر هل ستوان لم يعلم هل ستوان للبراعى والاعى والاعى
 من صفة طائفة واحده والسمع والبصر من صفة طائفة
 واحده هذا قول الفرس من الفرس المسلم كالبصر والسمع
 الفرس الكافى كالأعمى والبراعى هل ستوان وأراد الفرس
 انهم كانوا يرى ثلاث صفات من اللمات وفرى سكون للمهم
 لى الى الحركات من كل زوج اسين فرى ما اضافة وفرى من كل
 بالسنون ان من كل حيوان حذف المضاف له اء من ح ك
 وانى يعال له زوج اركوا بها اسم الله بحرهما اى اركوا بها
 من كى بسم الله وقت لعراها وارساها على ان المحرى
 معنى لوك كور ان كى وقال اركوا بها كلاما ماما وتسم الله بحرهما
 كلاما متانفا اى اسم الله لعراؤها وارساها على ليزنون
 والمحور حرا واما بعد متدا وبرى بحرهما ومرسها على انها صفتان
 لله ما نى اركب معنا فرى كسر اللى للبراعى ما نى قا جمعت نائت
 فخذت ما اضافة وفرى نفا على لى لكسر انولت فتحه والبا
 الفاصار ما نى كبر له ما نى عماج عدسك لالف افاقتصارا او
 لى لى الساكن لى عما هم اليوم من امر الله الامن زحم محل منصرف

لا يزال السنا مسطع انه عمل غير صالح فربى بالرفع على ابي خريز وغيره
 صالح صفة وبرى عمل غير صالح على ابي فهد ماض وام ستمتعهم
 رفع الامم على ابي بدرا ونحو ضربت زيدا وعمر وامنته وخبره
 محذوفات ومن معك ام سمعتهم صفة للمستبأ بك من ابناء
 الغيب تلك السارة الى قبضه نوح عليه السلام ومضى بجمل الرفع
 على ابي بدرا ومن اسلم الغيب حره ونوحها الملك حريان وما نود
 ايضا حره ان يقول الا اعز بك ان مهنا فافنه ومن خزي
 يومنا وبرى يومنا بالفتح للونه مضافا الى غير المعلن فالواستلاما
 استلمنا سلاما وقوله قال سلام ابي اميرى سلام وانما رفع اراد
 للروام فاللسان جابح حسداى فالبث محس وموضع ان
 رفع على معنى ما ابطا محس وسبرنا هانا اسحاق الابه قري تعوب
 بالرفع على ابي بدرا وخبر منور الاسحاق يعقوب والنبض على
 مصهر سريا بمعنى وهنا وهذا على سحنا نبض على الحال وكورد
 الرفع على ابي خريز هذا وعلى ابي بدرا فلما ذمبت عن ابراهيم جواب
 لما محذوف تعرب احد محال لنا وقتل محاد لنا حوات لما الا انه
 هي مضافا على حكاية الحال الماضيه وصل ان لما برد المسارح
 الى معنى الماضى كما برد الماضى الى معنى بر لسبقك وانهم انهم غدا بت

اربع عذابا باسم الفاعل والحروران يكثر اسمهم مسدا وعدا خسرهم
 اسم الفاعل اذا اجتمع المساك او صفه لموصوفه او صفة لموصوفه
 او حالا منبذ على معنى من تصفها مرفع ما بعد على الفاعل مولا
 ثانی هو الامساک وسای عطف ساون من فضل واطرح لوان
 کم فوه جواب لم محذون للعلم به فعال ما ی فوه ای بلا اقوی
 علی دفعه وقری وی علی اضمار ان فیکسزان مع الفعل سدر
 المصدر معطوف على فوه الا امر اک مصوب علی ای مسد من موله
 فاسر باهک وحروران مرفع علی براد ال من احدا وان یفعل مع
 ان یضی عطف علی و موصع ما نصب بمتشکک را به ان کت علی
 سه من رنه حرف جواب را به لیر الکلام بدل عنه علی فخر احرو
 ان کت سا علی الحقیقه اصح علی ان ترک منکم عن المعاصی وامر
 ما سا ۸ الدر الناطل بعد مصدر ومعناه الدرعا بعد قومته
 يوم العمه فا ورد هم النار واما لم یفل یورد هم لیر لوط الماضي بدل
 علی امر و مع لاسره منه فلا یکن مره ما بعد مولا ما بعدون ان لا کا
 بعدا با و تم ما فی ما بعد و فی کما بعدا ما و تم مصدر ای عنک هو لا
 کتله اما بهم و فی ما بعدون لیر و موصوله ای و لا صنم الی بعد
 مولا کیر ما بعدا ما و هم منها وان کلا لما لوقتهم و کت عمل هم بعدره

عليها والسمن والتمر اسهم الى ساجدين كما قال اسهم لاه وصفت
 الاشياء بصفة من تعقل ورأى اسهم ليس سكر اذ مل هو خواتم لغزل
 ما مل كانه لما قال الى راسه حد عشر كوكا والسمن والتمر
 قال له فامل كيف راسه قال يوسف اسهم الى ساجدين وكوزان
 يكون سكر اذ الطول الكلا يهلق طه بعض المساره قري بالمد
 والباسك لمدكر على اللفظ والماست للكونه مضافا الى الموت
 والبس اذا بعض السنن تعرف سا . كفي براسام فقد لير التيم
 تربع وبلوت قري بالباء والنون فهما فلما دهنوا به جوا به
 محذوف بعد به فعلوا به فافعلوا وحاولوا على فمضيه دم لذب
 على مضيه موضع البصب على الجبال اعطى على مضيه
 دما فبصر حمل بعد من فامر يصر حمل او فبصر حمل عمل ما
 بسراي موضع سري نصب لام متنادي مضاف قري بالشرى
 فعلك الالف ياد هي لفره هذا والى قابلهم . سنهوا هو واعترفوا هو
 وتعض قيس محذوف كل الف معصوده بصرفها المتكلم الى نفسه
 ما وقري بالشرى على انه نداء مفرد وكوزان كوز المتنادي محذوف
 معنى يا صولا اسروا هت لكاء علم لك بصوت فصاح به واللام
 لمضيه هت الصوت بالمخاطب كل نه قبل اقول لك هذا وقري

هتاهه هتات لك من هاهي وهم بها لولا ان راء جوات لولا انهم
دل عليه قوله وهم بها فقدره لولا ان راء نرهان ربه لهم بها
مخايجها وانما اخرج الى هذا التقدير للجران لولا انهم عليه
لا تها في حتم السبط واستبقا الباب في التاب مخزوا الحار
واوصل الفعل وضمن اسبين مع اسدر يوسف عرضا ما يوسف
حدف حرف المد للقرن وقال سبوه المسبوه اسم مبرود لمح المراء
وامسده غير حقيقي فلذلك ذكر الفعل المسند اليه ما هذا اسرل
ما هذه حجازيه وسومهم لانها لونها م نوالهم من بعد ما راوا الالات
لسبحنه فاعل بدل مضمرا اعدك لهم بدا والمد المصدر والمعنى
ظهر لهم راء فاعلم المصدر مقام الفاعل وقوله لسبحنه كلام
مسانف مصدر للفاعل المصدر كانه قلتم نوالهم راءى وموحنه
سع عجان هم عجماء وموساد الا انهم عماوه على لفظ سمان
لاها لاصان ومن داهم عمل النظر على النظر والمنص على
المنص واللام في قوله للرو ما يعرفون راءه لقدم المفعول على الفعل
واد لو بعدك منه اصله اد تكرر فعلت لتاد الا واد عم بعد اراء
بعد ران ودرى بعدك مراء بعد سمان من امه اذا نسيه ران
سع سنين دانا خبره في معنى نرا مبرول قوله فزردوه في منسبه راء لالا

وكونه يؤمنون بالله واليوم الآخر ونجاهدون بمعنى آمنوا وجاهدوا
 داماد اسن يعاتك لناس من العت لا من الغرب فعال غيبك للبلاد
 الامار هم اسبنا شقظ اسحلصنه حوابك مر بالله خير حفظا
 او مسرا الا ان يحاط بكم مفعول له ومعناه الا ان يهلكوا اثنا العبر
 محرف حرف لنذلا واريد به محارف العبر محرف للمضان وبن جاء
 الصمير به للصواع فان قلت ملاك كفا في هم استخرجها قلت
 اسم على ما اول السقانه فالواجراوه من وجدته رحله الصمير
 ن حراوه ترجع الى الصواع وحراره سبك حصره عمله سطره ويزمرف
 في رحله اي حراسه الصواع من لسان اللق وحدثني من المبروق
 و قوله فهو حراوه زياده برعانه الحكيم وصدوره درجيات من سافري
 بالاضافه و غير امانه ان احد معناه من ان ما حدم اقر طتم ما زاده
 او مصدره المعنى الم يواخول سطر طكم بالله قسم ومعنى السجده
 اصله لافنا ويدر في موضع الصب لانه لا يزال يدكره دائر الخد
 حرف المعنى لا يزال لباس اسك لانك وسفلا لام لام الابدل و اب
 مسدا ونوسن حصره و اجمله حصر لزلوم لا ان يندون و جوابه محذوف
 قدس لصدقه و والنفيد للنسبه الى العنيد وهو الحرف و الحار
 العمل من الهزم ان مع الله اسن بعد من اي ادخلوا مبرر امينه

اسر ان سأل الله لسفل المشه باله خول الموبوت تا من فاطر
 السموات والارض منقوت على النذرا وكان من اية معني وكمن ان
 سورة السرعك والذرى انزل الله سدا وحزم الكرو حنات
 من اعناب وزرع وهو زرع عطف على من اعناب كذا كما
 براما اذا نصب بمعنى اسب ومعد دخلما وب كوسا براما سوله
 مسك ومن امر خرم ويسع السحاب العال السحاب جمع يحاه برلم
 البرق حونا وطما حال من المخاطب من اء خاتنر وطاسنر وهو
 ان يكون مفعولا له اء ارادته ان يخافوا حنات عدن من عفتى البرا
 ومن صلح موضع من في عطف على الواو في تدخلوها سلام عليكم
 اء وفعولون سلام عليكم طوعا لهم موضع طوعا وفعولاه مستل ودر
 فعلى من الطب وهو كسر الطاء ولو ان برابا سرت به الحبال جوب
 لو محذوف بعد من لو كان مرفعه الحبال كان هذا القدر من هو
 قام على كل نفس على كسر المبدأ محذوف بعد من اء هو قام اء
 ذهب على كل نفس كسر لسن هذه الصفة مثل الجنة الى وعد على الجنة
 وحزم محذوف وذل خرم محرك من تخرها الاهاز سورة
 ابن اهمم الله الذي له ما في السموات انه مستدا وحزم براسم
 الموصول موصول كور الله بالجبر على براسم مع العوز والجماع

فيصل الله ومع على يسنان ان اخرج ان في موضع نصب تاسقاط
 الثاني يوم عاصف من يسناد الحجازي للعضو ونصف الريح
 وهو في موضع صلح يوم عاصف دحه كقولهم تحرصت حرب
 ثم حذف الريح لانها ذكرت في ما انتم بمصر في بفتح الباء التي
 ما الاضافه ادا اولها ساكن لرم محررها وقرى كبر الباء قال
 ابو علي ان في موضع يردون على ما الاضافه بالفتحة
 قال لها هل لك ما انتي فالك ما انت المرصية جهم فقلوا
 عطف بيان لقوله دار البوار قل العبادي الذين امنوا تقموا الصلوة
 اذ لتقموا الصلوة محذوف منه لام الامر لقوله قل لزيد بصرا بال
 عمروا وبال محمد بن محمد بن سعد بن مسك كل بضم اذ اما خفة
 ان اسكنت من خ ربي موضع من نصبت مع بعض ربي كقول
 اصنام من الطعام وفسلما من فلان فلا يحسن الله مختلف
 وعد رسله هذا من باب سارق للنله اهل الدار مختلف
 رسله وعد وكوف قول العزة سري الثور فيها مدخل الطل راسه
 وسامر بلا الى السمن لغيره ارا د مدخل راسه الطل من
 فطر لئلا هو الذي منها به الال الحزن وقرى من فطر لئلا عن
 بحاس مداب : قد انتهى عمره سورة الحج

وما يوجد الذين كفروا بما همنا كأنه دانا على بلفظ المضان
 لأن ما اخبر الله عن نوعه في المتصل هو بمنزلة الواجع وقتل
 المراد حكاية حال الله وأما قول الشاعر
 وما يكره البقوس من الامور
 فوجه لكل العقائل فان ما
 فيه نزع معنى من وكلم صفة وما اهلكنا من قوم الاولها
 كما في معلوم جملة وعب صفة لقرية ولو ذكرت بغير الواو وكان
 الكلام مستقما لقوله وما اهلكنا من قوم الا الهامندرون الا
 انها دخلت اليها كيب لصون الصفة بالموصوفين وهي ان دخلت
 بعد المعرفة كانت للجمالية لقولك جاءني ريد سد سنف ان دخلت
 بعد النكرة اذ لا يذكريا من اليها كيب وجعلنا لكم فيها معايش
 ومن لسم له برارين من محل النصب عطا على معايش
 او على محل لكم كانه صل وجعلنا لكم من لسم برارين او لمن
 لسم له ارين والمراد به الخدم والماليك وارسلنا الرياح لوع
 جمع لاجه وهي التي يشر السحاب الخاطري سمي لاحقا ما عمار
 ما ع منها من الخمر على مع فاعل السب لكر الريح ملحق واللا
 الاسحار والحان حلقاه الحان نواجر و مصاب من السحابة
 حلقاه ان لا يكون مع الساهر من اى عن من لسان لا يكون

ومحل ان نصب عنك - به سقوط الحاد وافضا الفعل فم
 تُسرون فري سح النون وكسرها فالفتح على حذف المفعول
 والكسر على التراضيه سرح من حذف نون كحى لاحتجاج النون
 كقولهم اما لكعبك - اما لكعبك . واذ الناس كلهم عندك ووق
 الخبز يراه كاللغام يعل مسكاً . سوا الغالطات ذاق لثيف
 الامراته لسنا من لضمير لما كوسم ازح ابرهولا موضع ان نصب
 على البدل من ذلك الامر ان هو لا ضعي فلا يضر من لصف واحك
 نضاح للجمع كالعدو والخلط الذين جعلوا الفلز عضن فسقول
 الفلز الى حرو واطلق عضن لعر اجمع عضه لوزن عم عمره
 واصلها عضوه مفعول منها لام الفعل صل عمره وبه وطبه
 عال عضت لسه اذا زمه وجعلته اعضا وانما جمع جمع
 الفعل لما لحقها من الحذف فحعل لواء والنون عوضاً من الحذف
 كما صل ارضون مع ارض فانهن لما لم يوجدوا الارض على ارضه
 فلم يجمعوها على ارضات جعلوا النون عوضاً عن حذف اللفظ
 وبرزوا فتحه الراء لكونه على المقوم منه ومثل واحداً
 كحذف عضه كسفه في سفره وهي العضه بمعنى الهنت والعضه
 الهان من العرب من جعلها بالماكل حال ومحل النون معن الاعراب

تقلبت في حروف رسالته بعد ان سئل عن حروف الضمير
 بعد ان كتبت مردم را بجهت دعوت من كذا وكذا
 نقلت من حروف رسالته بعد ان سئل عن حروف الضمير
 بعد ان كتبت مردم را بجهت دعوت من كذا وكذا

الاعراب فاصدع ما تور به بحرف الحاء فلما حذرت الحاء اتصل
 الضمير بالفعل ثم حذرت الضمير من راء الحاء ان يذروا ان
 منها مفسره للزهرام عن اليعى مضمير بمعنى الفول الانعام خلقها
 منصوب بمضمير يفسره الطاهر لم يلو نوا بالعينه الهاء في محل الخبر
 ما الاضافه وعند الاحفس في محل نصب بدل اننا منقول او اهلك
 وعند سوره اهلك منصوب بمضمير يفسره وهي اهلك والمخبر والنفا
 والجر نصب ما وخالق او جعل ومنها حابر وانها ضمير السيل
 والهوم مسخرات من قال ابو علي مسخرات حال مؤكده قال حابر
 الله وسعدى وحمل اللوم مسخرات ما منصوب معوز ما اذا انزل
 ولم د ايمزله الذي ولذلك ارفع الكواب وهو قالوا الساطره الاولى
 وصل للذين هو اما اذا انزل لكم ذاع ما مع واحد ولد لك
 اصعب الكواب وهو قالوا اخيرا ولنعم دار المتقين جنات عدن
 دار المتقين انهم نعم والمخصوص بالمدح جنات عدن كن فلكون
 محوزة فلكون المصب عطف على ان يقول وكوزان سميت على جواب
 كن وقولنا مستبد وان نقول اخبره وكوزان رفع على الاستئناف بمعنى
 مسكون او هو ملك من محمد الله حال من الطلال وهم ذلغور حال
 من الضمير طلاله لانه في معنى الجمع لانه يرجع الى ما دخل الله من كل

شيء له ظل وجمع مالوا واولا الدخول من اوصافك لعقلا او الرنة جلد
 ذلك من تعمل فعلك والبر السجود لما كان من وصف العقلا حاز
 ان يحى مالوا واولا واولا لعله را هم لي ساحدين وقال السيد برام
 في قوله عن التمن وعن السماء لا سود عندك ان هذا الاسلوب
 على مرتبة العرب في تسميه جماعه باسم واحد منهم كقولهم الجندون
 لاني لوسر واحسانه لك منهنما لما لم يكن الجهات مقصوده عن
 التمن والشمال سمي ما ودا التمن في الشمال اختصارا للكلام فلذلك
 خص ما ودا التمن بلفظ الجمع وليس الجمع من مرتبه واحد للمسر ولا
 على بغيره لا يجوز حدودا الهن اسنخ كراسن تؤكد العوله التمن
 كما في انما الله اله واحب فاذا اتخذه الصبر بعنه واحده وما لم
 ينعمه فمن الله ما منهنما موصوله مصممه مع السطر ولم يصبه
 منه لفرعها منه ولتضمنها معنى السطر دجيت الفاعل خبرها
 ما ركعها من ذابها ضمير الارض وان لم يكن رضى منكم ونصب
 السنه اللذين لهم الخسنة ان يركب من اللذاب وان لم يكن
 الانعام لغه منكم حانه بطون ذكرا سوية برام في باب الاسماء
 في الاسماء المفردة الوارده على افعال نحو ثمة اعسار وترد اخلاق
 ولذلك رجع الضمير مفردا او ووجه لغه وهو برام في قوله ومن جمع

العلة ولفظ الواجب معاربه في معنى العلة فهو من جنس لفظه
 في حكم لفظ الواجب والواجب المطلق هو المذكور وهذا هو الوجه
 في قوله ومن سموات لفضل والاعصاب محذون منه بكر او قبل
 الضمير منه مع الى محذون اي ما محذون منه وما وانما
 ذكر الضمير للكون من نعام بمعنى النعم وقال الكسائي لهاها بمعنى
 اسم الاساده كانه صل في نظون ما ذكرنا لفظ روم مع
 منها حطوط من سواد وملتق: كانه في الجلد يولع البهق ازيد
 كان ذاك وهو زان محرى من نعام محرى الوباء محرى لوالده من حيث
 انه يح على براجم ومن سموات لفضل والاعصاب محذون ولم يقل منها
 لانه ضمير اليه كانه قل ومن ثم سموات لفضل محذون منه بكر من الكلام
 سوا يرى بضم الباء وهو العاصم وهو ان كبير يقتل الباك فاعل يبين
 جمع اعن ويعدون منج وذل الله ما لا عمل لكم رزقا من السموات الا ان
 سا ان سب جعلت رزقا بمعنى المضمر وسما مفعول رزقا وان
 سب جعله بمعنى سرزوقا كان سب لانه بمعنى قللا والسي
 العليلها هي من رطون انها لكم الهار دقت للتوكيد من انزل يفتن
 الحسرو لم يقل والرد للكون المعنى معلوما لفظ السابغ
 فما ادرى اذ اسم ايضا: اربا بخبرها المين: فتعني زها من

قال الزحاج اصيب كما على المصدر وبالصاحبة البسط
 هو مفعول باناء جفا فخر لها الا كانا وقال السيد زانام كالا
 القولين بعد ما الاولة والبر الاكاث حتى يك وهو ليس بمصدر
 واما اللغاة فالبر مصدر الاسدي الى مفعولين فالاولى ان جعل خالا
 موكدة لا تحذوا ايمانكم في حلالينكم ان يكون منى رى من امه
 ايمانكم في حلال مفعولا تحذوا وهى سببا او ارنى حرم ولا يكون
 منها فصلا الرضى انما يقع مع المعارف ووزن التكرات وهى
 ومع من تكربن ويكون تامنه لا يحتاج الى الخبز وقل يصار الى
 امه مفعول ارنى منصوب على انه خبر كان وهى عماد وموزان تكربن
 مرفوعا على انه خبرهاى من كقرنا لله من بعد ما انه من عمل الرفع
 بدل من الذين لا يؤمنون وموزان كقرنا لله معنى السطر حذف
 حوايه ليرجوا من سرخ بالكفر صدر ركد العله ولا يقولوا
 بصفه السنم الكذب والالكساف والرحاج ما مصدره وسعد
 الابه ولا يقولوا هذا حلال وهذا حرام لاجل وصف السنم الكذب
 وقال صاحبه الكساف ولا يقولوا الكذب كما بصفه السنم من
 الهامم بالحل والحرمه هذا حلال وهذا حرام بدل من الكذب ماع عليك
 مناه متابعهم بغيرهم ماع دليل ان تراهم كان امه ان ما مؤما

منهم به النار و فعله محي بمعنى منقول كما بر خطه والمحسه وكوزان
 يكون المعنى انه كان حده امه لكرامه العالم والقوى ولا الاصله
 يكون مستقطك لو اولسكون النون في النهي ثم حذف النون لكونها
 احوا بالحذف والواو لو نوعها طرفا ولا استما وهي غرضه e
 سورة بني اسرائيل سبحانه علم للسبح بعد الباقي بعد
 للسعيه الذي ار كما صنفه المسحاة الا بصي لا يحذوا فرى بالباء
 والبا فاولكلا على لئلا يحذوا والبا كذلك ولكن على العذول
 من الغنبة الى الخطاب دره احد معبر الى لا يحذوا لا اي لا يحذوا
 دره من حملنا مع نوح وكلا وكوزان كمن ذكره منضوبا بصان
 اللذال لا يحذوا من ح ونه وكلا ما دره والكس فمراصب
 على الممه فاذا جاو عبد الغم حوا اذ امضم ومناه فاذا
 حاو عبد اخر حوا اذ امضم ومناه فاذا حاو وغدا للغم
 حوا اذ امضمه وعناهم لسو وحوهلم لسو القذاب كد
 الله وحوهلم ودرى على لسو يكون ويدع الانسان جذمك الواو
 لفظا وخطا ولم يحدث المعنى لمحونا اذ اللل منه الاضا فيه
 للسب كفاضا فيه العرد الى المعزود اء محونا الاله التي مع اللل
 كلاتمولا و مولا انصب كلاتمك مولا سان اي نتم بكل العبد

الرئس من ربك لعاجله ومن يبدل نعمه سبحانه يدور ما اى فمضرب
 من قول الاعرابي سجد سفره حى معرفت كما جرت اما سلفان عندك
 الكبر اصله ان ما ان شرطيه وما زاد للتوكيد واحدا او كلاهما
 يدل من الفاعلية في سلفان وقرى اما سلفان تدور في الالف احدهما
 ما على سلفان اسما بجمه مفعول كذا لك خمسة املاق كل ذلك كان
 عنه مسولا وحدا الضمير كان ذكر حملا على لفظ كل اوله كذا
 اسما لها في الناس وغيرهم كقولهم والعدس بعد اوله الامام
 والضمير عنه لكل وعنه في محل الرفع بالفاعلية كل واحد سأل
 عنه محض اعلم مما استمعون به محض اعلم بالوجه الذي استمعون
 به وهو المبكر في موضع الحال في قوله اذا كما عظاما ووخاما
 اسالمعون خلقا حديثك العامل في اذا محذوف بعد من اجبت
 كما عظاما وانما حذف لدلالة قوله اسالمعون عليه ولا يجوز ان يكون
 لمعونون عاملا منه لانه بعد ان لا تقول بما قبله وخلقاً منكم على
 الحال محض محذوف مستحسن محض في موضع الحال ادلال
 الذين يدعون رسول الله مستدلين والذين صلبته وتدعون صلبه الذين
 خبر المستدلين وما معنا ان يرسل بالانبات لان كذا موضع ان يراد
 وموضع الناسد ومع والمعنى وارسال الانبات لرسولهم اسجد لخلقنا

طنا حاله من الهام المحذوف في خلتك للموضوع الابدالي
يعود اليه ارايك معنى احسن والكاف للدلالة على الخطا
كاف ذلك ولا محل له من الاعراب موضع هذا الذي نصت
موطبه للتسم فان جهتم حراركم جزا موفورا اسبب جزا على
المصدر للمفعول فان جهتم حراركم جزا موفورا اسبب جزا على
ان يحسبكم حانت السر الهمم للاكاروا الفاللوطف على محذوف
ا ا انوم فامتم حانت السر مفعول يحسب وكم حال علينا به
معا مفعول محذوف ا ا ما نرا سونا يوم ندعوا كما اناس
هذا من قولك دعوت فلانا باسمه اي نقول لكل يوم ما امة
فالله ومن كان هذه اعمي فهو الالعن اعمي فرا ابو عمر الاول
بالا فانه والناي بالمفهوم على معنى العفيل من عمي وهو عم اي
هو الالعن اعمي ممن كان في الدنيا ولما كان افعال العفيل
لا تم الا من كانت الفدي في حكم الواقعة وسط الكلمة سند من
نصب عامي ساسنه من ومن الليل منه حده لا بد من
معلمو العام من موطوف علمه والمفوز من الليل في بعض الليل
من حده فالله محذوف كالحرح في الالفيد للالفيل اي عباد
رايدوا واصهارها على انها وامك سنام المعبد في موطوف جزا

الله او وصل به صلاه زائده وايضا ما على الظرف قل ان
 اللام بوطيه للقسم والاما بن حواك القسم ودرسد مسد
 حواك السرط ولولا اللام في لن حواك ان حواك اللدراط ان اللفظ
 فعل ما من العرب ذ احات لن بلا جعلوا ما بعد لا رفعوا و
 حزنوا قال الراعي : لن منبت ناعن عن معرکه :
 بلعنا عن ما القوم شعل : اما ما دعوا اء اما يدعوا
 و ما زادن و يدعوا مجزوم و يداء الاسمان يدعوا و الواو ضمير
 الهمج و لام الفعل مجرد و المنزوع اما عوض عن المضاف اليه
 سورة اللهم : فما حال قال جار الله و الاجئين
 ان سبب محض و لا يجوز حال امن الكتاب لرفع و لم يحمل منطوق
 على انزل فهو داخل حصر الصلة محال له حال امن الكتاب فامل
 من الحالك دي الحال بعض الصلة و مدرين و لم يحمل لرفع و مل
 حمله بما لا اذ اني عن العوج و مدراس له الاستقامة و قال خايع
 العلوم الاصهانه و الذي يرى ذلك ان هو له و لم يحمل له عوجا
 حال انضا على بعد رابر على عند الكتاب عن محمول عوجا بما همد
 حال انزوالها كلمة مبر استا احسن عمل مبر شرف عن
 مصدر و موصفه لتسن محض معزود استملا لالهال انها قلته

عند الله او على حرف المضار جمع ذ و ا و ع و د على معنى كثره
 السنن بعناهم لنعام اء الجزين اء لثوا اء اجن
 اء سدا وهو يستفهام و يدعلن عنه تعلم اء فعل ما جز هو
 حر المسك و جملة المتك والحر مفعول تعلم و اء اء مفعول اء جوى
 و ما فى لثا لثوا مصدره اء اء جوى اء لثوا و اسوا هل اء
 على اء لا يجوز ان يكون بنا اء جوى من اء لثوا لانه لا يحى من اللاء
 المحر و ما فى و ما سدون و مطوود على الضمة اعتر لهم و كلهم باسط
 دراعته هن حكاه حال ما ضمه للراسم الفاعل اذا كان فى
 معنى المفعول لانه اذا اء صفت كانت ضامنه حقيقته كغلام
 زيد كم ليدم كم فى محل النصب ليدم و المصوت على التفسير محذوف
 بعد كم ليدم سمولون بلاء و اء بهم بلاء حمر متدا محذوف
 اء هم بلاء و اء بهم كلهم جمله من متدا و حروف مت صفة لبلاء
 و الواو الداخلة على و اء منهم مى لى يدخل على الجملة التى فى صفة
 للثوا لتأكيد لصوت لصفة بالمصوت اذا دخلت على الجملة الواقعة
 بعد المعرفة جعلها حالاً لقولك حان زبد و فى يد سفوف قوله حان
 بالعب مصدرى موضع الحال و اء الاولين بالطن محققاً للقول
 الثالث و لا يقولن لى اء لثوا لانه لثوا لثوا و اء لثوا

مضمون لفرع صلح الایمان نبی اللہ و سون موضع الحال الی الی
شمسہ اللہ کانیہ فنزلوا لایقولن لیس انہ فاعل لک عنک الی ان تقول
ان صلح اللہ تلمام سنن بسین عطف افسان و مری بالاضافہ علی
یرا صلح اللہ بحبہ سنن الی الی اصل ان استعمل کجی فی اسم الی الی
الکفی ما لو احبنا نارا للتحفیف و بظہر فی السدود بالاحسن زاعمالا
و قیل سنن بدل من لہام کانیہ قتل و لیسوا سنن الی الی و شعا الی
نضع سنن البصرہ و اصبح للبحر و مینا ما البصرہ و ما السمفہ
ان لدرج مساو و عملوا الصالحات انا لانضع الی الی کوزان نکرنا
لانضع خزان و الرافع الی المستدل محذوف بقدره انا لانضع لہ
من احسن عملاتہم و اولیک کلاما مستبک و کوزان نکر کلما و احدا
و کوزان نکر انا لانضع اعراضا اولیک حرا و اربع حنات بالظرف
و متولم و مجموعہ فی محل الرفع لای حرا و لیک و الحرا حیر کلنا
الحسن اب کلنا اسم مفرد مبرورہ بولہ ہ عوسان مؤنسان و اصل
کلوا فیکلوا و الفاعل انما ح ما قبلہا و اصل کلنا کلوا فانزلت
الواو تا و حد الضمیر انت جلا علی لفظ کلنا لکننا هو اللہ رب
ابانک لالف لہ الوصل بحری الوصل لکن انا محدث الی الی
حفظا و الف جملہا علی منزل للبر و احممتک لہو بان و لا عماد

في رفعه كقوله ويرسني بالطرف اي است منزلت وعلني لا اراك الا اقل
 وقرى لكن بطرح بزالف للدرج وهو صمرا لثان اع السان الله
 رنة والجمله خبرنا ولولا ان دخلت جنك اع ملا وهي محضيه
 ما سا الله خبر متذلا محذوف معنى يران ما سا الله وقتل ما موصوله في محل
 الرفع بالاسد او حذر محذوف عما سا الله كان وهو وان يكره^{طه}
 منضوية المحل والجزء محذوف بعد تهاى في تشاه الله كان ان
 برن بالاول بالافضل والى مفعول بان وقرى اقل بالرفع على انما متذلا
 واول خبره وما في موضع المفعول الثاني لرون واما دخلت ابا ابا
 للبريد مس للظالمين ن لا اء مس البدل من الله ابل مس محذوف ابع
 مس وسير بعوله بدلا واسبغ في موضع الهمزة لا ابرج حتى بلغ اي لا
 ازال اسر على حرف كحرف فاعده سئل في البحر سر يا انصب يا
 على المصدر له قوله فاعده سئل في البحر معناه سر في البحر وقوله
 واعد سئل في البحر عجا وهو لونه سبه البرق على معنى ان
 الما امسك جريه حتى صار كالطائر على الكوت وقال عثمان في
 لعل كلامه يحيا من حاله ذلك ما كان ذلك اساره الى العلاء سببلا
 ومصافي موضع انكالى رجعا على ابار ما يقتصر الى هاهنا
 بكر اعدى جابودى اتى وكود ان بكر لا صلحت بشى كرمحذوف الجار

واوصل الفعل كقولهم اسو غزونا الحريد اني اسو غزونا الحريد ^{بعمه}
 من ركب اء جعل ذلك بعمه واما ان يحذفهم حسنا ان ^{الفعل}
 في معنى الجدير ومحل الرفع على ايه حرم مستدا محذورا في سنانا
 بعدهم اوا محاذيا لخصي بهم حتى ادا اليك من السدر ^{مفعول}
 لان من الظروف التي يستعمل اسماء كانه قوله صرا اراق مني ومنك
 قوله فلما اطلقا بحج سبها ما جوح وما جوح اسمان فذلك لم
 بصرفا ودرى ما جوح وما جوح ما لهن ما ملكن ما موصولة ومطلق
 صلتها والموصولة في صلتها سبك وخر خرم وقرى كين على
 ما قبل انوار اخرج ودرى اسو نصب وقرى بحرف التلو اتصال
 الفعل بحسب الذين كفروا ان محذولا احد مفعول حسب محذوف
 قدرته التحسين لورن كفروا اجماعها ذلك ولما ناعا لهم وتر اعل
 كره الله وعره التحسين الذين كفروا على انهم حسب بيتك وان
 تحذروا حرا اجماعا وكانهم ومحسبهم اجماعا اعمالهم الذين ^{من}
 سبهم في موضع الجزالة نعمك حسرتك لك فراوهم ذلك وقع بالبا
 في كرهتهم اء ذلك البصير لهم كرههم وعرهم جهنم ما صرقت او المال
 في الجزالة ومحذوران يرتفع ذلك بالجزالة وكون ختمت بعمه عن الجزالة وقيل
 جهنم عطف ما ان جزادهم ولو جئنا مملية مديرا ^{الضرب}

على المنزلة لقلوبكم في مسلة رجلا سيوره سيريم ذكر
 رحمه ذلك في هذه ذكره في كتابنا المصنف على المنزلة برني صفه
 ولما ودرى بالحزم على جوابك ان لا تكلم بوضع ان رفع الابه خير
 المستدرا وكون ان لا تكلم بالرفع على ان لا تكلم ان المحققه من التمسك به
 لها انما ملكنا كانه من امك ان لا تكلم الباقين برأب والده ان
 جعلناه نداء مكانا سر ما اء جلد للعباده في مكان سر من
 من المعدن والحمله انه للناس هو ان جعلنا لمعل مضمرا وعلنا
 ذلك لتخفله او موطونا على فخذون ان جعلنا ذلك لمظهر
 والحمله انه ورحمه سا قط عليك طبا نصب على المنزلة وقرى
 سا وط على هذه الغراء يكون رطبا مقفورا به وقرى عنا نصب
 عنا على المنزلة من كان في المهذب واسمها صمير تنك ذلك على
 مرهم قول الكون لك مستدرا وعلى خرمه وقول الكون كقولك كلمه لانه
 وحد كلمه الله قول الكون مرفوع ما صار هو من ولد من ان يده دخلنا ليد
 المني على العموم كانه قبل ما كان لله ان يخذ ولدا الا واحدا ولا
 حاعه اذ وفتى برام بدل من يوم الحجيره ومم في عفته في موضع
 الحال واصح من موطون على محذوف بول عليه لار منك اء فاحذر
 واصح من جلدنا بطور برا من نكس برا عن صفه للجانف اللطبور

فما منصوب على الحال وكذا سجد وكما نصب على الحال وكذا
خفا حنات عدن في الاستمال من الحننه لانها سمل على جناب
سني كره وعشا بهتت على الظرف له ما من ادينا وما خلفنا
وما من ذلك المراد به الازمنة البلاء وهي المسبب والمافى والحال
ادامانت لسوق خبز جبا العامل في ادا مضمر وهو انش
ما من ما نقول للام لا عمل بها قبله كما لا عمل ما بعد ان فما قبله
وابنا دخلت للام على حرف في سبيل للتوكيد وما ايضا قبله
موكده ايم اسيد على الهمزة تنى على الضم لانه ما يعود اليه من
صليه وذلك هو فلما حرف صار كانه حرف بعض الجمل فلزم السا
كما ان حرف اللصاق اليه في من قبل وحك لنا وان منكم الا وارد
انه وما منكم احد كقولهم وما منا الا له مقام معلوم ونرا نصب على
المسز وكذا لك يا ما ودا ان دعوا الى الرد عوا سورة وان
ان جعلت طه بعد باب الحروف معوم ما لبر لنا كلام سبب
جعلها اسم للسورة كما سلك محل الرفع بالاسم وما انزلنا في محل
الحرف ما انزلنا ما لسعت بمعنى عز منزله عليك لانه اسم الطالب
ومن الهمزة مقام المضمر وان جعلتها اسما كان ما انزلنا حواض الضم
واسم في كره على ما بسنا المقطع بمعنى لكن انما نلوه كقرى

بالمكسر على الحكاه وبرى انه بالفتح واصل ما في طوى علم لواد
 ملك لم يفرق ورى طوى كسر البطا وما ملك بمنك معناه ما
 الى منك و ملك اسم مبهم يوصل كما يوصل الى وصله بمنك وما
 مسدا و ملك مع صلها حرم ما سوادها سرقا الماد الى انصب تحت
 الخار واصل الفعل الى سرقا سقا حال و كذلك لغوى
 رب اسرح الى صدرى بالحاء الله بان فاده الى ان الكلام اهم
 اول افضل اسرح الى وسر الى يعلم ان منه سر وحا ومسر اسم
 بن ووقع الالهام مدكر ما وكان الكد لطلب السرح والتسريح صدره
 وامره لا يكره للمعنى الواحابة من طرى الغراء الفصل هارو
 عطف سان ولغى نرك من هارون قالت علمها عند رى في
 كتابها مسدا حرم عند رى وى كتابك او خير خير عند
 رى خراى اسعند رى كتوت كتابك والروح المحفوظ
 وقوله لا اهل رى صل فيه ضمير يعود الى كتابك كان عرضا عن
 رى مفتي غرغاب عنه لو عرضا عنه رى وصل هو كلام مسدا
 ارواحا من نبات سنى اء اصنافا سنى فاجعل سنا وسنا ^{عدا}
 لا يخلف موعظا ه وبعده المكون عاملا في مكانا وسوى ^{منصفا}
 سنوى منه مسانف الطرين موعدهم يوم المرسه اى وقت بعدكم

وان يحسب الناس في محل الحراء ويوم حشر الناس والمراد يوم العيب
ومثل موضع ان يحسب ربيع كانه مثل موعدكم حشر الناس والمراد يوم
حشر الناس لا يندم ويطوف على يوم الرينه وهذا ان جعلت موعدك ابدا
للزمان ولم يله مصدر ان هلك لساجر لفر النور وان هدى
ودر ان كشر ان هدا في هي لونه كاه ونوا لحاد من كتب وقال
السيد برام هذلي اسم موضوع للسسه المروعه وهذلي للسبه
المحروده والمنصوبه لاسسه حد الابه لو كان سبه هذا لكان نكرة
كبريت في يد سبه زيد بدل هذا على انه معرفة مثل هذا وهو لا
في السبه للسنا لا للرفع كالف كلاف من قال كلاما بالالف في
الاحوال اللاب وقال القرا رادوا النون في هذا للسبه وروا
الالف على حالها كما مال لبرب الذي هم زادت نونا يدك على
الجمع معالوا الذين في الاحوال اللاب وقري ابن هدى على التخص
ومال هذان التبدد عوضا عن السوا وط انما صنعوا بالاسم
ان هي موضوله بمعنى الذي وحقها ان يكتب معجونه وخبر كيب
ساجر ابنا اسيد عزا با اساميدا واسيد خرم وابجما في موضع النصب
وعدا باسمه وانبي اء ابني عذانا محذوف لانهم من وكون يعلم البر انما
والذي فطر ما موضع الذي جعض بالقطب على ما خانا او بالاسم

انما بعض هذه الحروف الدنما ما هنا كما في هذه منصوص المجازي ^{سفي}
 والحروف صفة هذه وكوز الحروف الدنما ما لرفع على ان ما موصولة
 وبعضها صلة وهذه الحروف خزان بالالف انما هي حرف واحد
 وحسب ما وفقت هذا المعنى هي للسالكين لا تخرج الالاسم في اراء
 وما اكرهنا موضع ما نصت بالوطف على الخطا ما هم الاعلى ابرى
 هم سبب والاخر وهو معنى لدن وعلى ابرى متعلق بمحذوف
 هو من صلة الالاسم مع الدن بنون على ابرى فعلا لو اهدا
 الهام والاه موسى فينسى الضمير فيقول للسامري ومن يبعثه
 وفي شئ ضمير موسى ومورد اخذ في الحكاية الالاسم فينسى ان الله
 ما هي وذمت بطلبه عند الطورا والسامري على انه من قول
 الله تعالى بعد تمام حكاية قوله الالاسم فينسى السامري ايمانه ويري
 كالمساس على ورن نوال ظلم عليه في فتح الطاء وكسر هاء
 من يبعث ابنا ما على حالها بعد حذف اللام ومن لم يرها فقد نقل
 اللام المحذوفة الى الطاء فلا يخرجكما من الحينه فسقى ثم نقل
 بسقنا للزاد من المخطوب وهو في والالانظر بالفتح وال
 على بسقنا في الفاعل على معنى ان لان لا تنوع وان لا ينظر
 فاما ما سلك من هدى واسم هداى فلا ينظر من هداى في سورة
 البقرة

واجل مسی موطوف علی کلمہ و اطراف لہا بارے طرے
 المہار انما جمع اطراف لاس الا لیس لہولہ بعد صفت لہو کما
 زہر اکبوه اللہ نمار صرد ل من موضع الجار و الجور و وہو
 اما المہار بہ او مانے الی ما و جوران کون مقبولاً مانا
 لسننا علی بصمنہ معے خولنا سبوزہ الا لہو الواد
 ن و ہم نے غفلہ و او حالہ کذلک لو او نے و ہم بلعور و لاهہ
 خال متبدا خله و معے الجمال المبدأ خله ان کون عاقل الجمال
 البانہ الجمال الاو لہ لہن بدل من لو او نے و اسرہ اہلک
 ہذا الاسر حملہ منصوبہ المجل بولہ من اللہ و ما جعلنا ہم
 خسیاً و حد الحسد لام و احب ہی عن الجماعہ و موضع الا کلون
 نصاب ہم صدقنا مع الوعین باب صدقہ سن کریم و کرم
 رموضع بصب بصمننا لو کان فیہا الہہ الا اللہ لفسد ما الای
 ما دخل علیہ صفیہ لہ و ہی بمنزلہ غیر و لا کوزان کوزان
 من الہہ لہر ما یوقب الاحث مع بدلایکون فی معنی برائت لہو
 قولک ما خانے احابک لا زیدہ فغانہ خانے ربہ بلو جعل اللہ بلا
 لکان بعدد الکلام کان فیہا الہہ و ہذا کلام فاسد و الاصل
 کللی ان البدل لا کوزان فی الہی لہر البدل فی الاجاب یوزی الی بحال

طرز المنذر منه اما ان بقدر كونه ليس في الكلام واد اقدر ذلك
 في ما جلت بصيرته من الكلام جاء الازيد بعنان جميع الناس
 جاو في غريب وهذا مجال واما في النفي فهو سيجل لام نحو ان لا
 بعد احسوسى زيد فالنقد من هو لو كان فيها المعنى غير الله
 لفسد ما بل عبدا بل بل هم عبيك كائنا رتقا الربون مصدر من قلنا لك
 لم يظهر فيه البنية والناس فحاجا سبلا العج المنخرن الواسع
 من الجبلن وسنلا نزل او عطف بيان ونحو ان يكون حاجا بمعنى
 طرنا واسعه فتكون وصفا مسدرا على الموصوف من نصبت حالا
 كل في تلك سمحون المر السباحة فعل الادمس ولما وصفت هذه
 الاحرام بها خرج الوصف على مثال وصفهم لو علم الدر الفخر واخو
 لو محذوف ويضع الموارن المسطح المسطح مصدر ووصفت الموارن
 فلا لك وحدوني ما جاسين لما في بنا رايه وجاسين
 حال وصل وصاح حال الفران الواو زايه واوام الصلوة تراجل
 واوامه الصلاه مسطت لما للكون برضا فمد لامنها وفي الميل المراه
 رائس ما عذرها الاصل ابا عذرتها وفوحا واذ كرتونا ولسلا
 الريح مضوب بالوطف على الجبال وعاصفه حال ومزالت الريح
 من تعوضون له القوا من كالعوا في الريح وان سبت جعلته موضع

كأنه مثل ولسلمان من لغز صون له وذا النون في وأذكر ذا الوب
 وكذلك نحي المومنين وقرى محي ومحي ومن قال يا ذا غلام النون فقد
 احط بالمر النون لا يبدع في الحميم بالاعان وانما خفت لها
 ساكنه محرج من الحما سم بحدوث الكتاب هي في اللوط من
 ومن محل بصيغته مجعله فبك والحي النحا بعد اخطا حسن
 لغز الفعل لما في المبني للمفعول ونصبك لمن من ناصار المصيد
 خطا ايضا لانه لو خاز ذلك لحاز صرف زبد اعلى تقدير ضرب
 الصرف زبد او جعلنا ما وانها انه ولم فعل اسن للربا انها كان
 واحداً او كانت الاله فيها على التمتوايع واحده وهي الولاد من
 فعمل وهو زان كمن المعنى وجعلنا ما انها انه كرا فلنا والله ود
 احسن بزمنوه وان هذه امتك امه واحده انصب على الجال
 والعامل اسم براساره اى هذه امك في حال اتحادها واعاقتها
 فاد افرق واحتمل فليستك مسك وقرى امه بالرف على
 انها خبر بعد خبر كرا فلنا في هذا على سبغا وحرام على قرى اهلكتنا
 اهم لا يرجون في حرام مستك وخبر محذوف في حرام على قرى
 اهدكنا ما د لك وهو ما ذكرنا في من المقتد من العزل الصالح وقرى
 حرام محس وجوده او على معنا الطامير وهو ما يقال الخلال العوى

نذكر من أصول الطائفة والعراق عليهم من حيث ذلك ايهما لا يرجحون
 عن كثرتهم اى لانهم لا يرجحون من ورايتهم بالكسر فهو عليك حتى
 اذا نحت ما جوح وما جوح اى فى سبيل جوح وما جوح
 وحواب اذا قالوا با ولبنا فدكاه غفلة من هذا واقرب العبد
 الكون اى اذ اللغفا حله وهى لغوم معام الفاعل المحاراه
 فاذا اتصل بها الفاعل على الضمان الجزا بالسرط وهى مصدر
 مبهمة بوجهه لا بصار او ضمير الفعلة وانصار مستبك ساخصه
 خبره ولا كوران يرفع انصار ساخصه لانها لم يعتمد على
 لكونها ضمير الفعلة كما بدانا اول حلق بعد اول حلق مفعول بسبب
 الذى يفسره بعد والكاف مكنوفة بما والمعنى بعد اول الكل كما
 بدانا سحرها للاعلاء بالاسد لتساوى اى لدره علمها وعدا
 مصدر سورة الحج سكارى مفعول بان لى كس على
 انه من قولاه فانه نضلة انه فى محل الرفع على الفاعل والمعا
 ضمير السطان واما فانه معدودى بالكسر والفتح وذكرنا الفاعل
 وحوه او همها ان بعد الفاعل ضمير مبهمة فالسان اى نضلة
 ومن كوران كبرى معنى الذى وهو ضمير من السطح والعاوه اى
 حواء السطح والسطح والجوانف حرمين وللسنن رنم اى

نعت وما نصب عطفاً على لسان ما نعت عطفه نصب على الحال
ان ما نعت عطفه اصفاء اسم الفاعل وارتد به الحال ونعت العطف
كناية عن الكبر يدعوا لمن ضرم قتل لرام لمن لام صلبه فدمت على الموت
والفقد من لضره ارب هذه لام التسم ويدعو بمعنى يقول
يقول يوم الصمة وما بعد مسك والخلة مفعول بقول وكوزان
فدرة يدعو ضمير يعود الى ذلك ومحمل الجملة موضع الحال
ذلك صواب الضلال السعي يدعوا ان لرب انوا الى قوله والذين
اسر كورا ان الله تفصل بينهم خزان اولى ان البان اذ دخل ان
على كل واحد من رؤسهم والخز لسا كبد لقوله ان لرب ان منزل
دعوا الصالحات اننا لا نضع لعل حرير ان الخلية ان الله
يرى ملكه تهتمى كوايم هذا ان خصمان اراد بالخصمان المومنين
والكافرين فلذلك قال احتصموا من اساع ورد منب ولولوا عن
حتم فعل معنى ومن لولو ومن نصب فعل معنى محلون لولو
لا به حرير اسم فاعله ان لرب لفر واو صدون حرير محذوف
وصدون مبطون على الماضي على حكاية الحال الماضية والعرض
المسبه على استمرارهم على الصدود او الصب وكوزان بكسر الواو
للحال وسواخر مقدم على المستبد وهو ما نصب على ان مفعول

مان جعلنا ويرتفع العالف سوا الام في معنى مرتوبا ومن رد
 منه بالحاج نظام حال المراد فان اء فلحدا طالما وحذف
 حنران بعد من بدعهم من عزابك لهم وانما حذف لاله قول
 برفه عليه وعلى كاضام من سطوف على مرخا لا وركانا واناس
 صفة لكل ضام لاه في معنى الجح ذلك ومن يعظم ذلك خير مستداه
 محدود في الامرد لاله انما عال عند الفراع من كلام واردة
 الكوض في كلام لغز ولذالك هذا فانها من يعقو العلوب الضمير
 الراح الى الفعله والمعنى الصلاه حنضك لصلاه بالاضافه
 ولو نضك كان حار لاج حرف النون كما قال الشاعر
 الحافظ طرا عوره العسرة لانا هم منق رانهم وكف
 والدين جعلنا هالكم من سعا ر الله لكم فيها خير من سعا ر الله
 لاحلكم وحر يرفع بالطرف لوقوعه موقع الحال الى ما اثنا
 لهم فيها حرا الدين لحر حوا يدك من الدين سعا يكون اء لكن بلان
 سولوا ان في موضع حوض يرد على الباني بنحوق ولكن يعنى
 العلوب لى في الصدور والعلك لى في الصدور وغرانه ارباب
 الموكد بذلك كقوله سولوا بالسنه بطر حنا جده المبران
 الله انزل من السماء ما فصبوا مرار من محضه رفق فصبوا لى معنى ام ترا الحيد

لا الاسفهام وهو كقوله ام تسال الربيع العوانسطين
 وهل يحترق اليوم صرما سملق وانما قال انصبح دون
 منها على ما الاختصار واسمراوه ولذلك لم ينصه جوائبا
 للاستفهام لانه لو نصبه لما افاد الغرض المطلوب وهو انما
 الاحضار بل عما افاد نفسه كقوله ام برأى احسنت لك
 بذلك ففي المحاذاه والفلك محرم نصبت بالعطف على ما ويجرى
 في موضع الحال وهو ان الفلك الربيع على برآمد وخرم محرم اقام
 سر من ذلك النار والناظر خسر مسترا محذون في هو النار وله ابيكم
 مصب على معنى استقولا وله انكم سورة المؤمنين
 للزكوة قاعلون لركاه اسم من التركية فعل المزيك الاعلى ازولعهم
 على في موضع الحال في الاوائل على اولعهم ثم انهم بعد ذلك المنون
 ودرى لما يتون فهو لا استقبل نيت كدمن لما زاهد وقتل
 است وبت بمعنى كقولك دمره است ودرى الحاجات حج ايوام
 وطبانه حه اذا است الثقل والباع على هذا كبر للملاسته
 ودرى لما في موضع الحال في تحت ونبها الرهن ودرى نسي
 او على است ودرى مفعول في است لرسون ودرى الرهن
 انكم اذا اتمتم الاله انكم الناشه كرت للناكيد وقرى نرك من براوك

وَأَيُّ عَذَا الْقَوْلِ أَوْ عَلَى الْفَسْوَى لِأَنَّ الْحَرْفَ سَدَّكَ مِنْ أَلْفِ حُرُوفِ
 هَهَاهُنَا يُوعَدُونَ بَلْ لَمْ يَكُنِ اللَّامُ فِي ثَمَا كَانَ جَاءَ رَاوِدٌ خَوْفَهَا
 عَرَبٌ وَعَلَى اللَّامِ لِسَانُ السَّبْعِ كَمَا فِي هَيْتَ لَكُمْ أَرْسَلْنَا سَلْمًا
 بِرِيٍّ وَزَيْدٌ نَعْلَى وَمِنْ فَوْزٍ تَشْرِي حَجَلُ أَصْلِهِ وَتَرَامِلُ فَيْلًا سَمِ
 أَيْدِي اللَّامِ لَوَاوٍ وَمَنْ تَشْرِي أَيْ مُتَوَاتِرِينَ فَعَلَى مِنَ الْمَوَاتِرِ
 وَمَنْ تَرَامِلُ بِالسُّورِ حَجَلُ اللَّامِ لِلْحَقِّ كَمَا رَطِي وَأَنْ هَذِهِ أَسْمَاءُ
 أُمَّةٍ كَمَا رَفَعَهُ أَنْ وَكُتِبَ مِنْ بَعْضِهَا عَطِبَ مَا عَلَى قَوْلِهِ أَيْ عَمَّا
 يَطْلُونَ عِلْمٌ وَمَنْ كُتِبَ مِنْ بَعْضِهَا سِنَانٌ فَلْيَدِينِ رَضِي قَالَ
 سَمِعُوا لَوْلَا إِرَادَةُ الْأَرْضِ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ وَقَالَ يَدُ مَرْبِ السَّمِ
 السَّمِ قَالَ سَمِعُوا لَوْلَا إِرَادَةُ رَبِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ اللَّهُ وَقَالَ
 فَلَمْ يَنْدِ مَلَكُوتٌ كُلِّ سَمٍ وَالسَّمِ لَوْلَا لَوْلَا لَوْلَا لَوْلَا
 كُلِّ سَمٍ لَمْ يَخْرُجْ أَكْوَابُ السُّوَالِ الْمَسْمُومِ طَيْقًا لَهَا وَفِي السُّوَالِ
 الْمَالِكِ حَرِيصًا عَلَى الْمَنْعِ وَفَرَى أَيْمَا سَمِعُوا لَوْلَا رَبُّ رَجَعُوا
 عَنِ الْفَعْلِ كَانَهُ لِحَاغِهِ كَمَا مَوْعَلَاةُ الْعَرَبِ خَطَابُ الْمَلِكِ
 وَكُوْنُ قَوْلُهُ فَإِنْ سَمِعْتِ حَمِيَّتِ الْمَسَامِرُ كَمَا قَوْلُهُ سَمِعْتِ
 كَمَا نَزَلَتْ بِهَا الرِّسَالُ قُلُوبًا بِأَذَانِ فِي الصُّورِ بِأَصَاتِهَا
 فَلَا السَّبَابَ بِهِمْ تَوْمَنَدُ بَعْدَ مَنْ نَفِطَ مِنْهُمُ الْأَشَابُ

اذا نفي لصور ولا تموز ان ينصلد استنج ولا نقوله فلا انساب
 ربه ما سب الا لعل مما قتلها فاو لملك لدين خسروا انفسهم في
 حين خالدون فاو لملك بسبك وما بعد خرم وقوله في حين خالد
 يد من خسروا انفسهم ولا يحل لها الا الصلح لا يحل لها او خير بعد
 حرفا بخد موم فرقى لا غام الدراك الساوان سلم بدغم كم
 لدم في برارض عدد سنن كم منجوت بلبهم ان في سنة واعداد
 منجوت كم انهم هم الفارزون ان لانهم وقرى بالكسبر معوره
 اسنور سورة ان هذه سورة وارلها فاصفه سورة الرانه
 والرائه ان وفما فرض عليكم الرانه وكوران كمن الزايه مستبد
 والحر واجلذوا الالف في اللام من الثل وهو ضم مغنى
 السرط ان التي زينها جلذوا والدين رموز المحضات مع
 والدين رفع بالاسماء الا الدين باو اعي موضع نصيب السنن من عم
 ان بهاديه لاسل قال بسنن من قوله واو لملك من الفاسقون
 مع السنن من الفاسقون ومن عم انها فعل بعد الوه قال السنن
 من فوه ولا يسلوا العم سواده ابدا مشهلا اعد من اربع منها ذات
 بالله اربع حرفا لاسل ان رفعت الحامس معها على موعى وشهادتهم
 الحامس وان نصيب نصيب ليعاع السهاده عليها كانه قال

وسهبا لسهاده الخامسة واربع سهاذات قرى بالصب والرفع
فالرفع على الهمزة المتبدية واما التصب فعلى ان سهاذة احدهم في مية
سهبا احدهم او فليكن سهاذة احدهم ولو لافضل الله عليهم ووجه
وان الله يواب حلهم جواب لولا المحذوف بومنت نونهم الله ذمام
اخر ان نعت اكن هو صفة الله وان نصب فهو صفة الرفع
او الى الاوئيد من الخال بحفض غير لانه صفة للناسين وانما جاز
ان يكثر صفة لهم وغير كرم وان كانت مقصاة للناسين لغوا
موقن وموز نصب على الهمزة الالامية والمسمى في الاصل
الامم وياهم فعليا **درى** مسويلا الى الهمزة وموز درى كسر الهمزة
مهورا او عزمه موز هو من حرر اللواك ارجمته ويرفعه من
لم يهمن كسه الى الهمزة او على قلبك لهم نانا وادغامها وكسر الهمزة
من بعض الهمزة كسخرى وسخرى ونحوه والى بومداد اذ سويب
ومن قرأ بوبيا لنا والخفض على الفعل المجهول اذ المصباح
نور على نوراى هو نور حتى اذا جاء الهمزة ضمير الضمير والى
من السام من جبال بها من برد من الاولى لامدا النامة والى السام
والمالكه للسهم ان يرد السهم بوضو حباله هي يرد والله قل
جاءه والى اسم لكل حصوله فلما كان لما فعل فلما لا يعقل جازان فعلى

منهم من يغلبوا للفقلا قال الفسر قال من هذان المقتلير لوقل
ردائه وكونها طاعة مرفوعة بكره موصوفة ومعت مرفوع
المشتا وخبرها محروف والمعنى طاعة مرفوعة افضل من
سماكم الاحسن الذي كبروا معجز المفعول الاو محذوف
الاحسن الذي كبروا انفسهم معجزين اصوات اسم العبد
مقام المصدر والعامل منه لشيء ذلكم بل لك عودات طرب
طوافون والمواعد من النساء اللاء الاء والحاء العلوم
براصها في اللاء في محل الرفع وصفه للقواعد لغام خير العبد
مولى عليهن جناح رانده لئلا انما يدخل في خبر الموصولة
لضمها مع الشرط فاذا جعل اللاء صفة للقواعد كان
الموصوف في الصفة سا واحدا واذا جعل في محل الخبر صفة
للنساء ابقي للفار وجه لو اذا حال وهو مصدر لا ود اي فلا ود
لوذ بعضهم بعض لو كان مصدرا لكان لياذا سورة
الفرقيات جاوا ظلما ورودا اعلم جالاه بمعنى ان وفعل
او اعلم محرف لبا والمقدوحا وانظلم لولا انزل الله ملك فيكون
لوا بمعنى هلا وخواب لسنفهام فيكون اولي الله كثر او يكون
له حنة فراكله عطف على لسنفهام لاعلى ابواب فلذلك كرفع

وحفل الكفصور اجزم بالوظف على موضع جعل وموضعه حيز
 لا نحو اب السبرط ودرى الرقع على مره سنات الم المظوف علمه
 سوراً مصدر وكنه يوماً نوراً افعال للواحد والجمع نوراً عبد الله
 الرعوى ثار رسول الملك لسانه ران مع فقته انا بور
 اء هالكه عجن كافر وكفى ربك هادياً مبراً وخال واجس
 اراد واحسن تفسيراً من مسلم الدين محشر بن علي فجوهمه الى
 همهم اولئك هم مكانا الدين مستدا واولئك مستدامان واجرهم
 وما جمعوا حرا لدين مكيما مبر وعاد او موداً اموطوف على
 الضمير وجعلناهم وكلاضربنا له امثال السمك كلاً بما دل عليه
 مانعه وهو ضربنا له اء وحذرنا كلاً ولذلك هذا في قوله وقوم
 روح لما لرتوا الرتل اعرفناهم بلده مسا اها ذكراً مثلاً لا بمعنى البلا
 اما جمع انسه كوكراية في لرتى وموزان ككتر جمع انسان على
 تعرب الباء من النون الرحمن بك من الضمير لسوى وموزان الخفض
 على انه صفة الحى استجد لما نأمرنا ان جئنا معاً من النواحيج الى
 اصاراً ما نغرد الله اء لما يامرنا بالسجود له وان جعلها مصدرية
 لم يحج والخطاب للنسبى علمه اللام وقوى تأمرنا بالياء اراد سلب
 المسلمة كان يقال له رجم الهامة وعسا الله من مبتدأ خبره في الخبر

المنزور

وهو قوله اولئك خزون العزيم وما منها صيفه المتبدا انما مات ^{مستقرا}
 وما انما انصبا على الحسن والمختص من بالذم مصر اے مات ^{مستقرا}
 مي وكان من ذلك هو اما اسم كان مضمير المعنى وكان انما هم قوا ما
 من ذلك ومن فعل ذلك بلوا ما امر ما على الربط والجر لا اما اے
 جزا ام بضا عول العذاب نفس الجزا واذلك جرم ونحو الرفع
 على برئسنا ف واحولنا للمتعبين اما اے كل واحد منا اما
 والمراد اعمه فالعني بالواحد لا من الا للناس ما نعباء بكم ربي ما اسفها
 مضمونه من المصدر ومحلها الصب اے عتت بعباءكم ومعنى
 العتت بالبالا ما ليس والاعتزاز به والمراد بالدرعا العباده وتل
 معناه ما نعباء بكم لولا اذ عاؤم ووصر علم فسوف نكفر لزاما
 اسم كان مضمير بغيره مسرف ككفر بكم لزاما اے عذابا لزاما
 سوره السعراء - ان لا يكونوا مؤمنين الا لا يكونوا مؤمنين
 وطلب اعناقهم لها خاضعين الاعناق جمع عنق جمع الجراعه فلذلك
 جمع بالما واليون وقال الاحقر ح كرجح بالما واليون لما اضيفت
 الى المنكر ونصب جذري موطوف على اخاف ونحو ان يعطف
 على ان يكونون وبصبيك يا رسول ربك لعالمك الرسول مصدر ككفر ساله
 ويصلح للبح كالعروى ايه يصلح للبح ان رسل الله للراسل وملك بعنه

منها ملك ساره الى خصله منبهمه بفسر عا قوله ان عدت وهو عطف
 مان لملك ع بعد كنج اسرائيل نعمة منها على وقيل ان عدت موضع
 ان ومع ذلك من نعمة وكون ان يكون منضوبا محذوف اللام وكذلك ان
 كما يوم لا ينفذ مال ولا نون لام من مفعول اسفعا ع اسفعا مال ولا
 نون لام من سلم فله ولو ان لنا كره يكون نصيب كره على جوار المعنى
 لان المعنى لنت لنا كره يكون لذت قوم نوح ابث الفشل بل القوم
 بذكر نوح واصل دخلت لبا على ما وبالذات جماعه قوم الكوا و
 ع واسفعا الملا ذلول في او حال برك الروح الامر في قري نزل
 ا نزل الله اولم يكن لهم آية ان يعلم قري بالنبى على انه حرك كان وان
 علم اسم كان وقري آية ما كبر مع لم يرضوا ان يسموا باسم
 فراموا الصمى عزيم لك ان جعلوا الصمى للقبضه على ليرك القضاة
 ولهم آية حمله واقفه في محل الحزب على ان يعلم برك عزيم وانه
 لفي ربر الاولين والها صمى الهلند كره موضع نصيب لاهم صمى
 ان كره في ما سمى ملك ذكرى وما نزلت الساطن وقران الحسن
 الساطن وصبحت صبيك يملك بقلون معناه اى اعلا
 ا منضوب سئلون لاهوه سعلم لرايا اللستفهام وخر
 ما استفهام لاهل ما قبلها سورة النمل وكتاب من حنن

بِالْعَطْفِ عَلَى الْعَلِيِّ مَدْفِي مَوْضِعَهُ رَفَعَ مَا ضَمَّ رَهْوًا وَنَصَبَ عَلَى
 الْحَالِ فِي عَادِهِ وَمَتَّسِرًا وَرَفَعَ عَلَى أَنَّهُ حَرِيدٌ خَيْرٌ مِنْ كَيْدِ
 سَهَابٍ وَجَبَهُ يُوَدِّي أَنْ يُوَدَّكَ أَنْ هِيَ مَعْبُودَةٌ لِلنَّبِيِّ الدَّارِ مَعْنَى
 الْقَوْلِ وَأَنَّ حَرْفَ التَّشْبِيهِ كَأَيِّ مَوْضِعٍ فِي النَّارِ مَوْضِعٌ مِنْ نَفْسٍ بِأَيْتِلَافِ
 يُوَدُّكَ مِنَ ظَلَمِ اسْمٍ مَسْطُوعٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ وَالْوَعْدُ الْمَعْنَى
 أَطْرُقُ مَا بَيْنَ الْأَسْنِ فِي تِسْعِ آيَاتٍ وَفِي جِهَةِ قَوْلِهِ إِذْ خَلَّ بِدَلِّ فِي
 حَسْبِكَ وَقَتْلَ قَوْلِهِ فِي تِسْعِ آيَاتٍ مَرَّةً كَلَامٌ مُتَشَابِهٌ فِي حَرْفِ الْحَرْفِ
 سَعَى مَحْذُوفٌ وَالْمَعْنَى أَجْرٌ فِي تِسْعِ آيَاتٍ أَتَى عَلَى إِدْرِي
 الْفِعْلِ نَحْوِ سَعَى فِي الْمَعْنَى إِسْرَافًا عَلَيْهِ لِأَنَّكُمْ حُرِّمْتُمْ إِلَى الْأَمْرِ وَكُورِ
 أَنْ يَكُونَ لَهَا مِنْ الْأَمْرِ عَلَى عَدْرِ مَعْنَى التَّهْيِ فِيهَا إِسْرَافًا وَاجْتِ
 أَنْ تَبْسِمَ مُنَاجَاةً كَمَا هِيَ فِي الصَّحِيحِ لَبْسِمٌ مِمَّا عَنَّا عِبَادِي زَمَانًا
 عَرَفْتُمْ مِنْ سَبِّ الْقُرْآنِ عَلَى أَحْرَاسِ الْأَسْمِ وَخَلَّ كُورِ
 الْمَرْفُوعِ عَلَى أَنْ يَجْعَلَ اسْمَ مَدِينَةٍ أَنْ لَا يَسْتَحْدُوا لَهَا لِمَا سَجَدُوا
 وَفِي بَدْعِ الْعَامِ الْبُؤْسُ فِي اللَّامِ وَفِي الْأَيَّامِ سَجَدُوا وَحَرَفَ الْبِسْمِ
 الْمُنَادِي بِتَقْرِيرِهِ الْأَنْبِيَاءُ سَجَدُوا وَأَنَّ مِنْ سَلْمَانَ لِسَدَنَاتِ
 سَلَّمَ عَنْهُ فَعَالَتُهُ مِنْ سَلْمَانَ أَنْ لَا يَسْعُوا عَلَى النَّبِيِّ مَعْنَى لِكَابِ
 لِيَضْمِنَهُ مَعْنَى الْقَوْلِ قَتْلَ زَيْدٍ مِنْ كَلِمَاتِ كُورِ أَنْ يَكُونَ مَوْضِعًا

بِقِسْمًا مَاسِعًا طَائِفًا بِمَرَجِ الْمُرْسَلُونَ سَعَطَتْ لَفَّ مَا اسْتَفْهَامَهُ
لَا يَصَالُهَا بِالْحَارِ لَمُونَ بِمَعْنَى بَرَهْتَفْهَامٍ وَالْحَرَجُ وَكُوزٌ نَمَا عَلَى الْإِضْلِ فَلَمَّا
جَاءَتْهُمَا بِنُوعَانِهِمَا فَلَمَّا جَاءَ الرَّسُولُ سَلَمَانَ سَطَرَ خَوَاتِمَ طَبْرِ وَكُوزِ الدِّعِ
عَلَى سِنِّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مَوْضِعَ مَا رَفَعْنَا بِهَا فَأَعْلَى صَدْرًا لَوْ انْعَاسَمُوا
بِاللَّهِ بِمَا سَمَّوْا كُوزًا نَكْمًا مَسْرُورًا وَكُوزٌ فَعَلًا مَا صُنِيَ بِمَحَلِّ النَّصَبِ
عَلَى الْحَالِ بِمَا صَارَ فِيكَ ۚ وَالْوَامِسَاءُ سَمَانٌ لَيْسَنَهُ وَأَهْلُهُ سَامَا أَنَا
دَمْرَانَهُمْ قَرِي نَامَا لَفَجِ وَكُوزًا بِاللَّيْرِ عَلَى بَرَسِينَا فِي اللَّهِ حُرْفِي لَيْتَ
صَمْرَهُ اللَّهُ الْعَالِلِ السَّعَالِ الْحَيِّ مِنَ الْأَمْرِ مِنْ لَعْنِ بَلْبٍ كَلْفِ حُرْفِي مِنْ
قَوْلِهِ أَطْلَعَ النَّصْبَ فَلَيْتَ حُرْفِي لِرِصْمَرِهِ أَطْلَعَ كَانَتْ مَكْسُورَةٌ وَ
بَرَسِينَاهُمْ مَسْوُوحَةٌ وَلَمْ يَكُنْ بِمَحَلِّ حُرْفِي بَلْبِ الْحَالِ مِنَ الْخَبْرِ
وَالسَّفْهَامِ الرَّفِيقِ بِرَأْفَتِهِ لَعْنًا عَلَى بَرَسِينَاهُمْ وَأَمَّا اللَّهُ فَالْهَمْرُ
فِيهِ مَعْتُوحَتَانِ فَلَوْ حُرْفِي هَدَمَا لِلسَّعَالِ مِنَ السَّفْهَامِ الْحَرِ
قُلْ لَا يُولِيهِ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَعْنَةُ اللَّهِ يُنْظَرُ هَذَا لِلْإِسْمَانِ
قَوْلُهُ مَا حَانَ الْأَرْضِ وَالْحَارِ اللَّهُ هَذَا عَلَى لَعْنَتِي بِمَعْنَى حَنْتُ
نَقُولُونَ مَا نَعْدُو أَحَدًا لَعْنَةً وَتُرِيدُونَ مَا فِيهَا الْأَحْجَارُ كَانَتْ أَحَدًا
لَمْ تَكُنْ أَحَدًا لَأَجْلِهِ يَدَارُكَ أَنْ تَسْمَعَ أَنْ هُنَا نَا فِيهِ وَيَوْمَ كَسَبْتُمْ كُلَّ
أَمْرٍ فَوْحًا الْعَاظِلُ فِي يَوْمٍ مَا دَلَّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ فَمَنْ نُوزِعُونَ النَّوْمُ مُمْتَزِلُهُ

اذا نكح الحجاب ذاما لفا بحجاب يوم بالفا يوم سفح في الصبور و فرغ
 عطف الما في على المنقل ان ارب و اذا لمح في الصبور صنع الله
 مصدر و ميم من فرغ يومناك منون فرغ يومين مفتوحا مع ارضان
 لانه اصف الى غير ممكن و ما بحر على ارضانه و اما التصب مع البر
 تعالى فهدروهم امنون يومناك من فرغ و ان سب نصته بالمجد
 الذي حرما يدرك من رب هذه السله و قتل صفة و الله اعلم
 سورة القصص و يرى فرعون بالظلم و ما مان و يرى و يرى
 و يعون بالسا و الرفع ان كادت لسدي به اء الساك ن كادت
 و اللام في لسدي في الفارقة و به اء باسم موسى و ان حفته
 من البقلة رب ما انمت على السا للقتل و حار خل من اقصى
 المدينة ان جعل من اقصى المدينة و صف الرجل كان سعي في
 الحال و ان جعله متعلقا بسعي كان سعي صفة لرجل اني لك رب
 السا صحن قبل لك ليس من صلة التاج حين للزا صلة لاسديم على
 الموصول و لكنه لسان من له الصبح من اسم بلد فسق لها اي سعي منها
 لاهلها لحرى كالعوم ما سقت لانا ما مصدره اي احرقك على ان
 ما حرق اي كثر احرقا لي عال استا حرة فاجرة اما الاخلين ما و اذ
 و انصب ما بقضت فذالك نرها ان الكاف مجرد الخطاب و لا

لخوران نكوت محل الحربا الاضافه لسات لنون ردا الصدق اء
 رجا مصدقا وقرى الجحوم على حوات الكبر ولولا ان نصيبهم نصيبه
 الام المعنى ولولا كراهه ان تصيبهم نصيبه لولا ارساله مالا
 ارسلت النار وشولا فتتح اباك ملكون لها علينا حجة لما ارسلناك
 محذوف جواب لولا الحضور العلم به اسوه حزم لان جواب فانقول
 وقرى بالرفع على ان تصيبه كتاب وكج اهلكنا من قرءه بظرف
 معشرها كم مضوت بافلكنا واسبب معشرها محذوف الجار
 اءى معشرها وخوران نصيب على التميز رسا مولا الذين اغوينا
 مولا سبب والذين اغوينا صفتهم والرايح الى الموضوع محذوف
 واعونا حرم المتبادر وخوران بكر الذين اغوينا حرم المتبادر
 مولا امم الذين اغوينا هم مثل اغوينا هم كما اغوينا لسان الاغول اء
 سولما لهم عنا مثل عينا وراوا الوزراء لو انهم كانوا يهتدون
 بالبحار الله مناه لو انهم كانوا يهتدون لو حرس الجبل
 ووالعمر لو انهم كانوا يهتدون لما راوا الوزراء حصل لكم التليل
 والهار لسكنوا منه وللسفر من فضله فذا من باب اللفظ وهو
 من اصناف البدع اذ قال لقرمه محل اذ مضى وقتوا التمسيد
 وكان الله اصله وى وصلت كان ووى كلمة فقال اعتبا لنديم على طلاء

وهي منصولة عن كان وكان لفظ التشبيه ولكن المراد به ما هي
الخرى على التفتيح لا ارحم اسئنا منتطع سورة العنكبوت
الم احسب للناس لا بد لبعوله اجسب من مفعولين بقوله ان يتروا
ان يقولوا اسب مسدوما وموضع ان نصبك ان يقولوا ان يقولوا
اولا يقولوا او بعد من الكلام احسب للناس من كلام حاصل ان يقولوا
اسا والترك مع البخله والواو في وهم لا يفتنون والحال
ولنحل خطا ماكم امرت ما ويل السرط والجرا والمعنى ان يقولوا سئلنا
جملنا خطا ماكم انما اتخذهم من حوز الله او ثابا مودع نبيكم ما
كافه ومودع مفعول بان لا يخدم وموزان يكره مفعول له وفري مودع
سكم على راضاه وفري السنون نصب بينكم معنى هو مودع ومودع
بلاغد لك بلاغ وفيل وفري مودع بالرفع على ان موصولة ومودع
خران انكم لتابون هذا اسفها م يرفع اما مفعول واهلك عطف
واهلك على موضع الكاف بل هو ايات سات الضمير للعهز فانما
فاعبدون ان بان مصوب بضم يهه فاعبدون بعد من فاعبد
انما فاعبدون وادخال الفاعل الجمل بامر بالعلاء سببا للضمير
وسم المفعول لا فاده الاحصا يص نعم لجر العامل المخصوص بالمدح
مخزون اي نعم لجر العامل لجرهم لمكفروا اما اسماهم ولستم يوبون

لام كي وسئل بقوله اذا هم سُكروا وكروا ان تكسر لام اللام للمبتدأ
 كقوله ومن سفلت فز و قوله اعلموا انما كنتم عبداً لله
 وهم من بعد عليهم سفلتون الضمير للروم على اضافة المضد
 الى المفعول من قبل ومن بعد يعربون على لغائه وقرى بالجر المجرور
 وعبد الله بمصدر مذكور لما سبق من غلبه الروم منهم غافلون عمله
 في موضع خبر وهم الاولى ثم كان عاقبته الذين اساءوا التسوي
 السوي اسم كان وخبرها عامه الذين كذبوا اي لا يركن بوال
 فسما ان الله حين يحشرون وحين نصبون اسم فسما الله في
 هذه الاوقات وهي اوقات لصلاة الخمس حين يحشرون
 صلاة المغرب والعشاء وذيكون صلاة الفجر وعشاء صلاة العمة
 وظهر من صلاة الظهر وله لكمة السموات والارض اعرف
 ومن ان الله ان خلقكم ان في موضع ربي نبي في خلقكم ومرتبة ربكم
 الرق خوفاً وطمعا بعد ان برئتم الرق فترأى ترسل منزلة المصد
 كقوله فعاكول ما ساء فعل الهواي اللهم و في مثل يسمع بالمعادي
 حرم ان يراه سم اذا عالم دعوة من الارض ان الله يخرجون
 من الارض معلومة عالم واذا الاولى للسرط والباية لله ما جازي
 مناب الثاني جواب السرط وهو امر من علمه اي من علمه انفسكم

مفعول كخسفتكم فطره الله اء الزموا فطره الله واسعوا من بين
 حال من الضمة الزموا وان كانوا من قتل ان شربوا عليهم من بين
 لمبلسن حرر رسول للتوكيد وهو ان يصر الصم في قوله من بين
 الى السحاب قوله فبين بجايا ولين اسلنا ربحا فزاده مصفر
 لطلبوا الااء لطلبوا جوات البسم ساء مسده جوات المرط القسم للين
 اللام ن فوله ولين اسلنا موطنه للقسم والمدر لتظن كعوله
 ولين سنا لنذهينك - سرور بتم ان هدى حال وهو
 ان يكثر فوعنا محضه موهدى ومخزفا هرو اموطوف على
 ان حمد كراهه ان محب وقتل ميناة للراميد ان كسعال حبه
 على كان الامة وانك الاضا فدمسعال الى حبه ومن خردل
 صفة حبه ولو ان مانى الارض من محرة اقلام الاصل ان يكون
 حمر الوابيه بعد لو فولا لغمنا مع الحاراه كقولك لو انك
 حتى لا كمتك للمعناه لو حدى لا كرمك واما قوله فلوان لنا
 كره فعلى بعد فعل بلسقرا اما حتى بلان قوله والحمد لله على
 الغراه بصيلة لجرى النفس من حبل لعطف بعوله مانى الارض
 من محرة اولام صار خيرا الجملة المعطوفة وهو مبدية كانه خبر الجملة
 المعطوفة عليها الالتئاسها بها وحصول الشركة بينهما المعطوف

العراء بالرفع كوزان كوزان البحر موطونا على محل ان وممولها على
 صدر ولو سد كوزا الاحبارا والاماديت البحر مما ودا ووزان الكثر
 البحر مسك والواو للحال جعل خزان في صدر الفعل كما في صل ولو
 ان معان الارض من حجرة صارت اقلاما، اخلفكم ولا يغشكم
 الاكسبر واحد اء كخلق مصر واحد وبها ولامولود هو
 حار عن والده سا وهو مستد او حار خنرم واجمله صفة مولود
 سورة السجدة الذي احسن كاي حله قري
 اللام على انه صفة في قري ما لسكون على انه نزل من كل
 ابد اضللتنا الارض من الكلام في اصابع ابي سورة على سيرا
 رسا الصرا وسمسا ما صار نقولون رسا حرفا وطبقا نقول له
 المن كان مومنا كان فاستقلا استوون دما الى موسى ولو
 سل لاستومان دما الى اللفظ لحاز كاد صفت قوم كان مومنا
 ملاك من مزيد من لها به وصل لها في لها به ضمها الثخا وصل القمه في
 لها به مرجع الى موسى على اضافة المصدر الى المفعول وعلى اضافة
 المصدر الى الفاعل اي من لها كوي من او من لها موسى اي بالماصدر
 في الكلام ما وصل السرط كماه قتل لهم ان صبرهم حملنا كاه نعبه وا
 فعملوا امره ومن كسر اللام وعفف ما كان الهن لهنهم

ل

سورة اللغز ماها النبي اتوا لله الخطايت للنبي
 عليه اللام ولغزه من امته ولكن ما عمدت ولوكم موضع ما حفض
 عطفنا على ما اخطايم ويطهرون بالله الطهونا بالالف لاساع
 الفتحه اسحة جال او نصب على لذن بعد كان لكم في رسول
 الله اسوه حسنه لمن يدرك من لكم ومن تعبت مبارك لله ^{سوره}
 ويعرج كرسب دها ما الى لفظ من وابت تفرخ هاما الى المعنى
 وقرى وقرى كما وقرى في سواكن قرى بالكسرة من وقرى
 من قرى واصلها او رز بخرب الر الاولى وعلت كسرها
 الى القاف واسعدت عن مزة الوصل وموه ظلت في طلبان
 وقرى وقرن بالفجر من قرى شراعه في سوا جبله اقر رز بخرب
 الر الاولى وعلت فتحها الى القاف وكذلك ظلت في طلبان
 في طلبان والذكر الله كرا والذاكرات الامبل والذكاره نجد
 الضمير لكونه معلوما الذين سلفون رسالات الله الذين سلفوا
 في الذين خلوا ولكن رسول الله نصب معنى وللر كان رسول الله
 ان وهبت نفسها قرى بالكسرة على لمر السطبه وقرى روهت ^{بالفتح}
 معنى الروهت خالصة حاله كوزنا كرف باضمار معنى لا يحل لك
 النساء السا وقرى بالذها ما الى المعنى الا ان يؤذن انى بان يؤذن

غرنا بطن اناه حال من توذن اللهم لا تخا وروك فيها الا فلنلا
 فللاصفه لمصدر مجذوف وهو كوارد اعليه بخا وروك
 ملغوبين حاله من نصب على اللم وسوب عطف على لسوزت
سوره سكا عالم العبينه ملاه او صفه للشمه
 ذودنه وقرى عالم العبيك ضار هو وقرى الذين مرفوع برى
 عطفاً على لبحرى يا حالاً ونة معه والطرا ونة اى رجبى
 التشار وقرى فى الطير الكراف والنصب عطفاً على لفظ الجمال
 ومحلها كالمعول يا زبد والحارث والحارث وكوران يكون
 الرفع مرطوناً على الصمير المرفوع اونه ان اهل سالفات ان هنا
 مفسر على بعد ريلنا له وللسلمان الريح وقرى بالنصب وجرها
 وبالرفع اى مسخره عدوها سهر حرها بالعداه مسخره سهره
 مسخره سهر ومن الحن من نهم موضع من نصب عطفاً على الريح
 وحفان كاكواب جمع حاسه وهى الكوض بالسف بالكسر عن الساب
 اعملوا الديو دسكرا نصب سكر على الجمال اى اعبدوا
 الله ساكن خنان نرك ذوات اكل حنط وقرى
 بالاضافه والسنون ما الاضافه وطامه ليمرد كالحنم والحنط
 سمر الاراك واما السنون فاقناه ذوات اكل كالحنط مجذوف

المضائق لك خربنا مع ذلك مفعول بان خربنا ونا باعد على
 المبدأ والملة وقرى لنا ما عهد على الخبز وما ارسلناك الا كانه
 للناس ارجع ما ارسلناك الا جامعاً للناس مع ما تداروا والا للاغنياء
 كافة حال من الكاف وعلى هذه تكون المال للمسالعة كالراوية
 والعلامه وصل في الكلام بعدم ونا خربنا للناس كافة وما
 اموالكم ولا اولادكم بالي التي واقع على من اموال الاولاد حامة
 للنوع عن علام الغيوب بالرفع على موعلام او نزل من الضمير
 بعد وقرى علام الغيوب لصب على انه صفة الرب سورة
الملائكة منى وبلاد موضعه جفصنا فتح الله
 للناس من رحمة فلا ممسك لها وما ممسك فلا مرسل له من عند
 الضمير في لها للرحمة وفي له يرفع الى لفظ ما والفاني فلا خوف
 الشرط لغير الموصول مضمرة بمعنى السر ولذلك الجرم يفتح على
 من جاز غير الله قرى بالرفع والحر فالرفع على لير من راند والمحرف على
 لفظ حال وان يكون فعل كذب رسل جعل بعد كذب رسل حذو اللرس
 وان كان يلدن الرسل يابعا على كذب لانه قام مقام موم ولا
 يوجب ولا يصدق صدر كذبهم انا كذبهم الرسل من يملك الامر
 رزق له سوعناه كمن نزل له وقال الرجاء بمعناه المرزوق سوعناه ذهبت

سك عليهم حسرة فحذفت جواب الدلالة فلا يردت نفسك عليهم
وملأ من زله سوء عمله كمن هذاه دلالة قوله فان الله يضل من سبأ
وهدي من سبأ عليه وان يدع مثله الى حملها لا يحمل مني ولو
كان خافه وان يدع نفسه مع له لا يحمل من جمله سي ولو كان
المدعو ذاقه مختلف الوان اء حسن مختلف الوان فتمووا انصب
لا يخراب اليع انا مسكها له ناسه لن حاجم يد رلن مني لو
اسكارا مفعول له ومكر اليع من قبل اضافة المصدر الى صفة كقولهم
لهو حن البهن سورة لس سرب العزير الرحيم مناه
الذي انزل لك سرب العزير وفري سربل بالكسب على المصدر ما
ابو رانا وفتح هي الى بلاذ فان الضمير للايدي ولم يدكر الايدي
احصار الير الغسل بحم البب والعنن والكفي يدكر احد ما عن ما حبه
وكل ما اجبناه انصب بمضمرة الظاهرة والوارثا تعلم
اما التكم لم سلون لغرا للام اللرموه رنا تعلم جاز محري لقسم ان
ذكرهم بطرحهم ما عفر في رة ما مصدده والباراده وحوذان الكين
المعنى ما هي عفر في ما حسره نكره موصوفة كما بقولنا رحلا بحسنا
امل المبرداكم اهلكتنا قبلهم والترون كم نبصرتنا اهلكتنا لان
ما قبلها لا عمل فيها الا ان سرور اعاط في الجملة من حيث المعنى وانهم الهم

لا ترجعون وإنما هم يردون منكم اعدا من خستك لمعني وإنما هم
 بالفتح لا يجمع الروم عليها وان كل لما جمع لربنا محضرون ان
 من المحففة من النقلة واللام هي المعاربه وما زاد وان نعلت
 للكانت جمع الاوان على هذه التراء يكون ثابته وانه لهم يراض
 انه يسأل لكونها موصوفه بلهم وخبر الارض ورسوله له هو من
 المسنه احسنها ما اسنا فابا بالكون الارض به وهو ان يكون
 للارض لانه ارند بها الحسن الارض بعضها فوصفت بالفعول كما يوصف
 به النكره ولذلك وانه لهم الليل نسلخ والتم قدرنا اء وقد ربا
 القم قدرنا به مسازله البرد اما زله هذا ما وعد الله من هذا مستب
 وخبر ما وعد الله من هذا مساب وخبر ما وعد الله ولهم ما يد
 سلام هولاء مساب وسلام خبر وسلام نزل من هولاء مساب
 مؤلف مسورة الصافات الواو والصفات للشم وقدر
 والصفات صفايا اعيام الماني الصاد وكذلك والبرغ انهم يرب
 الكواكب وقوى الاضائه وقوى برينه الكواكب بصلة الكواكب
 اعمال الرينه لكونها مضدوا وقوى برينه الكواكب بحر الكواكب على
 الابرال من البرنه وحفظا اء وحفظنا حفظا بل على الخطاب
 للشي عليه اللام وقوى تحت على لبر الفعل لله تعالى وان الخب

الاستعمال والاسعظام لكرمهم واكرامهم انا والله نزلنا من
 منه فراع عليهم ضربا اے نصرت ضربا فاصرت اطرقت اى نقصرت
 الطرف على زولعين بلنعم المجنون اللام حواب قسم محزون والمجرب
 بالمدح محزون اے فلنعم المجنون محزون انفا الهة دون الله
 نون دن فكا مفعول يردون والهة نزل منه اى دحكك لسن
 حكاية لروماه لانه لم يره ايه دحه فى المنام لكر المبح اى اعيد وحو
 دحكك المنام اوارى المصلية فى دحكك ولولك قال له فارض
 ماذا يرى فلما اسلم اوله للحسن وما دينا الوارث ونا دينا
 زانه واسلام استسلا وقتل حوابك محزون نورنا عطف
 على اسلام اے انورنا علم ابرع الدلائل الرطيم وهدو لك نون مملو
 وسراة ما سحاق نسا حال معدده اے بسراة نوحود اسحاق ميوه
 سلام فى موضع نصب نفاع بر كما علمه كانه فنا وتر كما علمه هذه
 الكلمه عرانه روع على مذهبك حكاية كما نقول والحمد لله وكا وال
 د والدم سمعتك لناس محزون غسانه فعلت لصريح ايجى
 الله وكم نصبكم بصنك الله على البذل مزاج حسن الخاقين وكون
 رفعتها على براسه ادا خيرا ويردون معنى بل يردون ومبلغ جناب
 او يردون فى تقديركم وصل او معنى الواو اصطفى النبات تقديره

ما

سورة النمل والهمزة المنقوبة الامت هو صال الحيم ورا الحسن صاك
 الحيم بضم اللام والاصل صالون محذوف لنون للاضادة والواو
 لاسما الساكن وحذف من على المعنى بعد افراده في اللفظ بقوله من
 هو وان كانوا النقولون اهتم لهم المنصورون هم بصلح ذلك اللام
 عليه والمنصورون جبران فينا صياح المدرس اي من صناع
 المدرس صبا جمع رب العزة بدل من ذكرك سورة ص
 مري صيدا بالنسبة لاجتماع الساكنين واسببه جات ثاثة حازبان
 ويون دخلة والعهزدي الزكروا العسم محذوف ايه الكلام
 معز متاذ وايلات حين من انا مع لسن واسمها مضمرة
 حرفا كانه صل ولس الجين حين من انا مفعول يلا وا محذوف
 اى بالوا الله واستعاونه ولا يحسن لسن الحف ما بالسانك
 الحف ربك قوم حاوي بل ربما عاره سحر كالدعة بالمستهم
 وربما اضعفك الى حين واصف حين الى ما بعد وان استورا
 ان مفسر لمر المعنى وايطر الملامتهم فالمر ان اسروا جندنا هنالك
 ما اهبناك كقولك اعطني كما ما احنك ما هنالك حيد مستدا وما
 صل زائد للاهلام وصالك صفة لحبكي جندك هنالك ومزوم
 حرا مستدا وهو ان هنالك معلقا بمزوم اي مزوم هنالك اي ذلك الموضع

ما الحميم الحميم يصلح للبحر كالصنف ولذلك لم يسوزوا اذ ذ
 بدل من احد سروروا خصمان اء من خصمان بسؤال نجتك الى
 نعاجه فلما اسقطت لها اصفا لسؤال الى النعم نعم العبد
 نعم العبد سلما ان احببت حب الحمر عن ذكر رء قال حار الله
 بضمن معى فعل بعدى بئن كانه مل اسب حب الحمر عن ذكر رء
 وقال عمر اجبت بمعنى ابرت وعن معنى على تلك كوزان
 احبت بمعنى لرميت وعن ذكر رء اء مبرضا عن ذكر رء
 وعن على هذلى فى موضع الجبال ونوم لاسع اهوراهم عا جال من الحق
 وهو زان نمن مفعول احبت محذوف والسدر الى احببت الحنبل
 حب كمل مبرضا عن ذكر رء وقال السيد برامام قوله حب الحمر
 مفعول احببت لرميت احببها احب حبه وقه من المبالغة
 ما ليس فى قولك احببت الحمر وطمع مسحا اء محمول على مسحا
 رء خا جى اء لسنه اراد من قولهم اصاب الصواب فاخطا
 الكواب كل ما بدل والشا طر ابوع بطف ما من عندها اء
 مستى ما فى مسخى ذكرى الدار بدل من خا لصب حنا عن عطف
 ما من الحسن ما بى ومفجوه جال والقامل بها ما للمختر من موى
 الفعل والابواب برفع كشمخه اى جنات عن فحبت بواها

والالف في الامم خلف عن الامانة هذا مناه الامر هذا وعندهم
واصر الطرون في حور واصرات لطرف ابراب صفة حور هذا
بتبدا وجميع حتم للمعنى هذا جسم وعضوان فلند وقوه ولاجرب
سكلاه ان ذلك الحور كما ضم اقل النار قوله نخاصم هو كالنفس
ان ذلك الحور ما كور الحور اول وعوزة اذ في الرفع والنصب اما الرفع على
معنى معلى معنى فاما الاكر واكر اليك مضى باقول انوا كور فسمى ويجوز
الرفع على معنى معى اكر واما النصب على المصدر او على القسم
اے ما كور لفقوا لك الله لا فعلن
والذين منضوب بمخلصا والذين عند ارض وونه اولنا ملغدم
اے يقولون ما مضى هم على نيزكهم يقولون في محل الرفع بالحرف او
في محل النصب على الجواز الذين مستدل ويقولون حصر على المقدر
الا اول على المصدر الثاني المحر لزيد محكم منهم في ظلمات الشمس
الوطن والرعيم والمسمه ذلكم الله ربكم له الملك اللهم مستدل والله عطف
مان وريكم خرم والملك مرسع بالطرف فراء موضع المال وخوران يكون
حرا بعد خرم كذا قوله لا اله الا الله امن هو قانت قرى بالتحضيف والسند
والتحضيف على معنى امن هو قانت كالذي لا يمسك التسديد على تقدير
الذي لا يمس حرام من هو قانت وجوانك من محدود في ان قد جرى موناه

معناه في اول الكلمه آذ ذكر الضاليم ذكر المهدي بالستفهام
 هو هل على انه يريد هو افضل ام هذا خبير وا انفسهم كقول سفي
 نفسه امن حو عليه كلمه العذاب فان سعد من النار اجتمع
 اسفها مان لانه يريد اسفها ما واحدا مسرعا اسفها م الى غير
 موضعه فرد بالمان الى موضعه والى ما هو له والمعنى انما
 من في النار من حفت عليه كلمه العذاب فمن سعي توهمه جوا
 هذا ايضا مضموم قبل فر حو عليه كلمه العذاب فان سقد الامر
 الاولى للإيجاز والفاء المحاو معني الامه ما سبق من ذكر اهل النار
 واهل الجنة واعمالهم على وجه البعقثك للمزج السانته حلة
 على وجه التاكيد لظور الكلام والفاء بعدها للحزب والمعنى
 اذا كان الحال ما عانت من حو عليه كلمه العذاب واسبق
 النار فان سعده امن سرح الله جذرة الاسلام حذف الحزب
 كعوله امن هو فان قول للفاسيه ولو هم من ذكر الله من لاسد
 الغاء اسات قسوه من ذكر الله وكرهتهم لم تشره بما
 ذكر الله لهم سر بوا على ذلك و دست و قري عن ذكر الله ومعنا
 حفت ولو هم وغلطت عن قول ذكر الله كما ما منساها بذلك
 احسن الحديث وقيل حال سم بلن جلودهم ولو هم الى ذكر الله

اء مطمئنہ الی ذکر اللہ او ملن عیہ سکن فرانا عرما حال
 مرکزہ لکولک جانے ربہ و خلاصا لجا و الہی خا بالصدر اللہ
 مہنا للجم و لذلک قتل اولک ہم المبتون قل من کاسفاسہ
 منی ضمیر اللات العزری و مناء و کوز کاسعات ضرہ بالکثر
 ان بقول یس یا جسری ان بقول مفعولہ لم علی معنی اقولوا ہزل
 کراہہ ان بقول الحسن اما نکر النفس مع ہذا بکر برادہ البکر
 کما ان رب برادہا اللکنہ و کوزہ علیت نفس ما و کوزہ
 ان لے کرہ ما کون لو ہنا للیمنہ بل لک نص ما کون بلی قد جاتک
 اما تے کوزہ کاف و لہرہا لمرخھا ارادہ السخمی و المرسل
 و من کسرھا ارادہ النفس و جوہم مسودہ ما النص علی لہرہا
 بری الدین کربوا انرا اللہ ما مرونی اعدیاء ما ان اعدی فلما
 حدیثک ن بطل عملہا و کوزہا مال ان مع برضاہ و انصب علی عیب
 و قدرہ اما مرونی ان اعدی غیر اللہ و الارض جمعہا جمعا حال
 اء و الارض مجتمعہ مضتہ و ودم جمعاً للعنائہ بالما کب
 و العائلہ الحال مضتہ لامنی معنی مبروضتہ و المنقول بقرع عمالہ
 لقران ان بدم المفعول و السموات مطوبات اسدا و خرا حتی
 ادا جادھا و محکم نواھا حواہج اعزذف لہم سان باب

أهل الجنة وسينها على قبورها الوصف عنه والواو في وفتحت
 ابوابها للحال او هادها والحال هن سورة المؤمن
 علم الرب وقابل التوب صفان لما سلبها اللونها مفرقتين
 لان الاضافه فيهما حقيقه لانه المراد لاسم لانه بعضا لربوب الخ
 او عبد بل المراد بتوخي لك الوصف ودوامه على اسم اربو اما
 سيدنا العقاب مصدره شتاء باب عفايه ومنها وصفه
 النكره فكان يراه في قول الرحاج واما صاحب الكشاف فقد
 جعل كلها ابدال الاحمر اعني وقوع بدل في احد من الهمزات وقال
 السيد برهان ان مصدر الدوام يرفع من بعضا ويجمع تقدير السون
 فهو مملن التحصين في سيدنا العقاب لانه لا يراد به وصف الله
 سيد العقاب لان اوغدا في بعضه يراد استمرار والمراد
 سيدنا العقاب المنعم على الدوام وصفاتك لله معان فاعلم
 تراه مسموع اسم اذانه ويظهر قولنا والركب الوطافا
 الى زيدان عطاء كبرياء وت مومن بل يريد انه الجواد على
 استمرار كذلك مياصني انهم اصحاب النبايات بانهم اولادهم وهم
 وعلما سر ومن صلح مطبوع على الضمير وادخلهم كاطراف
 حال يعلم خاتمه الا عين الحائنه مصدر كالحائنه فالتشبيه في

بالافئاقه والسنونق طلوع ميوظوف غلى فانلغ وهو زالتضبه
 على ان جعله حواب لعلى باها بان نل صرحا محور صم بن
 لى على باعها ضمها لنون هاما ان المنلذ تعرضون الناب
 بول من سوا العذاب وان سرت رفقها على برامدا اذ خلوا ال
 فرعون سوط الهمز وال فرعون مفعول وورى اذ خلوا بهم
 الوصل وال فرعون نصب على المذا انا كل فيها كل خير ولو
 كان يوكدرا لكان نصيا لم نلغوا اسديكم اللام مبعده بمحدو
 اى لم نلغوا اسديكم ما اغنى عنهم ما كانوا كسبون ما
 الاولى في موضع يمك التامه في موضع رفع سورة حم
 السمكه فربا عريا حال اسرا صبه في اربعه ايام اى
 اربعه ايام لانه حلوا السموات والارض سه ايام خلوا من
 ن يومين وخلقوا الجبال ودرر الاواب يومين وخلقوا السموات
 سوا اللسان اى بعين هذا العدد لاجل ما سالى في خلق سوا
 رفع ما صار ذلك وهو سوا ما نصب على المصدر بالياء ايما
 طامس ولم يعل طامس و لاطامسات لاه ذمتها الى
 السموات والارض من فيها وانزل غرين نجرى من يعقل لما
 وصفت بالطاعه ونصب طامس عن الحالكه لكم متبلا وتم

خروا رديكم خيرا ن وما بينهما صيفه بالخبر الاول لك خزا اعد
 الله النار ذلك مسد او خرا خبر النار عطف سان للجر او
 احسن فولا انصب على المنزوا سجد والله الذي خلف من الضم
 للنار والنهار والسمن والقمر ودمي خايع العالوم الاصبها في
 الضمرا عابدا الى برابا ان الذين لغزوا بالذکر لما جاءهم قتل
 حرير محذوف وهو بعدون ووسل الحنرا ولما سناد وزن اولم يكف
 نركاه النار اده ورفيع ان جعش على الكبر والمدر كوزان
 يكون في مرفيع رفيع المعنى اولم يكف ريكته هاديه على كل شيء
 سورة عم عسوق ودرى نوحى على البنا للمفروق والله
 مرفوع ضم تقدم نوحى الله فعال نوحى على بنا الفعل للمجهول
 بهم من الفاعل من بعد فعال الله العزيز الحكيم وقد مر كون عنده
 قوله وكذلك زى لكسر من المشركين قبل اولادهم ببركا ومع ام اليرى
 معول بالكرد وسد يوم الحج اء وسد من يوم الحج ويوم الحج
 معقول بان لسد لالك معول ايزدوم العود ويوم نوحى الجنة اء
 فرب منهم د لا يستدل والله عطف سان ودرى نوحى لله والخبر
 بوكله وهو ان يكون خيرا وعلية بوكله حرا لانا وكذا كفاطر السموات
 وهو ان كفة التقدير هو فاطر السموات ليس كمنتهى الكايت من رب

ان تقوموا الذين موضع ان حفص على الدرك من الهاء به او نصب
 على الدرك من لعل الساعة مرت برتدين عند قوله ان رجمه
 الله رب سد قوله لعل ما انا اوتيت وما ندرى ومع
 الله الناظر سقطت الواو من سج لفظا وحطا وهو مشاهد
 وليس يعطف على محم وتصحب الذين امنوا نصب تسحب
 ونائب فهما من ح ا ه ا ع في احدهما وتكون مخرج منها اللؤلؤ
 والمرحان ويعلم الذين محالون نصب على لصرنا ومبطرف
 على بعليل محذوف تدرس لسمع وتعلم الذين بخاد لون ولو
 رفع على برستناف لكان ضوا ما وقد قرأ ذلك قوم وانا اذا
 ادونا الاسان من ارجه فرح همام طار ان نصبهم للز انسانا
 اسم حسن وله كجاء اللسان منه لقوله تعالى والعصير
 ان براسان الاله وما كان لسبران كماله الا وحا حال وكذا
 او من ودا حجاب وتقدره او كلما من ودا حجاب ولا يجوز ان
 سفل من يهوله ان كماله للرفا قبل حرف برلسنا لا يعن فيما
 بعد اذ اكان كلاما ما للز حرف اللسان في معنى حرف لبع وما
 قبل حرف النبي لا يهل فيما بعد او يرسل في بعد اوان يرسل وهو
 ايضا مطوف على وحا ولا يجوز عطفه على لير كلمة لانه يصر

المصدر وما كان لغيره ان يكلم الله او يرسل رسولا وهذا كلام
 ماسد وهو المربع على ما قبله وهو يرسل ولكن جعلناه نورا للضم
 للعلم صراط الله يدل من صراط مستقيم ومثوابه الى المعرفة من
 النكر سورة الزخرف انما مضى عنكم الذكر صفيحا ان
 كان بمعنى اعراضا فهو منقول له وان كان بمعنى حاشا فهو منصوب
 على الظرف ان كنتم فري بالفرح اي لركنتم او ما بن كنتم وبالكم
 على انه جزا استعج عن جوابه مما تقدمه مثل انبطا ان فعلنا
 كانه مثل ان كنتم مسرفين بصرف وجعل لكم من الفلك والانعام
 ما يركون ليسوا وا على ظهوره جمع الظهر مما اضيف الى الواحد
 لانه راجع الكلام الى مارة والى معناها اخرى او من يسوم من
 موضع نصب ما ضار جعلوا النبي سرا ليعول العرب انا نورا
 ونحن سرا ولذلك الساك ثم مصدر على رجل من القرين
 من اهل القرين لمن كفرنا بالرحمن ليسوا منهم من يد الالسمال والاله
 كورث للام واهم لصدونهم يريد الشيطان وهو بمعنى الجمع وان
 كان لوطه واحد انما لسرين اراج المسروق والمغرب فلا
 فلا اجتماعا على الاله منها على ضاحيه كما قال السباع
 لنا نماها واليوم الطوالع او اراج مشرق الصفة والشتاء

ام انا حزن بل نا حزن وانه للساعة اء ان عيسى يبرط لعالم
 به وقرى في السواد لعالم يحيى ال اخلا يومئذ لعصم لبعض
 عاء ورا نصف يومئذ عذوباعنلا اضله باعلاى الدين
 امتوا بايانا الدين نعت لعبادى لكن كانوا من الظالمين
 فم فصل وصور الله في السماء اله وني برار من اله خير مستجاب
 هو العابد الى الموضول حذف بطول الكلام بعد ربه وصور الله في
 في السماء اله والظرف متعلق باله منصوب المحل على تضمينه معنى
 وصف كوما لك ومعهود لتعكس الظرف وبسمله يارب ترى
 تا لتضيب واخر على اضمار حرف لتضمين وحذفه وقيل على معنى
 وعنده علم الساعة وعلم قبله ويجوز الرفع على اتمام هذا
 لو هو قسم انضال لقولهم امم الله ويكون قوله ان هو لا يومئذ
 حواله اليهم كانه مثل واسم بسمله ياربك وقوله ياربك
 ان هو لا يومئذ لا يومئذ يتورده اللاحقان انا انزلناه
 حواله اليهم واما كما منذر من تعليل له وقوله فيها عرف حمله متناغم
 لسانها بجزى ملكا لليلة امر من عندنا امرا منصوبنا فمما
 اعنى وعلى الحال من الفهم انزلناه كما به مثل انا انزلناه امر
 لبر او كل امر حكيم لا يتركه موصوفه انا كما من سلسل بل قوه انا كما

منزودين. ويعلم لفظه تفرق كل امر حليم ورحمة مفعول له ارت
 السموات والارض - لمن بك وكوز التبرع على الاموال من
 قوله صوا السمع العليم لوما صار هو يوم سيطس منصوب بمضمحل
 عليه انا مشهور في سوسم ولا يجوز ان يصا به من غير ان يابده
 ان لا يعل في ما قتله فدعا ربه ان هو لا ومن كبر منهم ان جعل الريح
 حمله القول يا تو انا ما بنا ان لم صلا من الخطا للنبي عليه السلام
 وان كان صوره الجح والعرى تفعل ذلك الكلام عظيم الشأن
 وعد عدم ذكره دعوى فيها كل فالكه اسرا دعوى من
 باسم كل فالكه الا المونة الاولى هي هي سوي فضلا من راج
 معناه بعد ذلك فضلا سعوره الحاشه لانا للمؤمن
 لانا منصوب لانا اسم ان وما انت مطرون على خلفه اي
 ونما انت سوا محاسم سوا اخر مدم والمنداحنا هم والحمد
 في حلم المفرد في محل نصب على لمدرك المفعول الثاني لجموع
 وهو الكان في كالذين لفظه كطنت زيدا اقوه مطلق وقرى
 بالنصب على الحال معي ستوما او على انه مفعول يان والكاف
 في محل الحال وقرى كل امه غاسه كل امه دعوى كل امه مفعول
 وحاسه مفعول يانه وكل امه ممتدا وخره تدعى وبوزان نصب

على يراى من كل الاونى اما الذين كفروا افلم يكن ايمانهم
 فقال لهم افلم يكن ايمانهم سورة الاحقاف قل ان
 افترسته ولا يملكون في من الله يسا معناه ان افترسته عاينه
 الله على افران فلا تقدرون على دفع عتابه عى قل اراى
 ان كان من عند الله حوانا لشرط محذوف بقدره السبتم
 طالمن ومن سلة كتاب موسى الاء كتاب سدا ومن فعله خير معدم
 عليه واما ما حال لما بعد في الطرف من الفعل المندى الى الكتاب
 ولسانا غريبا حال من كتاب والعاقل فيه معنى برلساره وتوزان
 يكون لساننا منصوبا مضمرا كانه سدا اريد بلسانا ونسرى للمخبرين
 و موضع ربيع ما صا و صود و هو زان كرمي ضموا عطا على لسرد
 حسنا مصدر بمعنى احسانا للربيع ووصنا الى انسان
 هو الذي امرنا ان نحسن اليها احسانا والذي قال لوالده الذي
 سدا وخبره اوليك الذين حرم عليهم القول للذي في منى
 الحسن كقوله والذي جاء بالصدوق صدوق اوليك من المسقول
 ابراهيمي خوزما الادعيام والاطهار اذ هم طيبانكم اى يعال
 لهم اذ هم طيبانكم وهو العاقل في يوم يعرف فلما رادوه عارضا
 المضمر في رادوه مبهم بعينه عارضا ومستقبل اذ جيتهم صبغه

عارضاً للمراضا منه هتال للمخفف اء مستقبل او دتم
 ومطر امانا انما ان هكنا كم منه ان هنا ما منه اي فيما لم يملكنا
 فلو انصرم الدين ابحدوا من ح ذنا لله ذربانا الهه وال سار
 الله احد منقول ابحدوا ابحذون وهو منم الراجح الى الدين
 والمنقول الباء في الهه وذربانا حاله وال جاع العاروم يراصبها
 ذربانا منقول بان قدم على المنقول يراولك هو الهه او لم يردوا
 ان لله الذي خلق السموات والارض اء في قوله تعالى اذ خلق الباء
 على خزان لدرول حرف لنفي على ان وما سئل بها وكانه
 مثل السر الله تعالى قال الزخاج لو قلت طسلسان زبدانكا
 حاذولا يجوز طسلسان زبدانكا سورة مجمش
 ضرب الرقاب مصدر في معنى يرا من فاصر يول الرقاب ضرباً
 محذوف الفعل فاما منابوب واما فدا اء بمن منا او نفدى فدا
 ذلك لو سا الله ذلك خرم سدا محذوف النار مستك وحيره
 متوى لهم وابغوا الهواهم ولم يعل واسع لاه صرفه للام الى المنه
 مثل الحنه مستك وخرم مخري اي مثل الحنه الموصوفه بالاه
 المذكوره كمثل جزاء من هو خالده النار الا ان حرف الا كما
 صار مروي كالنقوله امر كان على منه من ر س د ا عليه ليرا

ما استعمل الكلام في الامتياز براديه النبي كقوله سر
 افرح ان رزوا الكرام وان: اودت ذوداً اشباحاً بما نبلا
 ان ياتهم بعنه موضع ان نصب على الدر من الا الساعه فاذا
 لهم اولى كالم الوعب وهو فعل من لولى الفرق المراد الدعاء
 بان يسه المكره ولا يصرف لانه صار اسماً للوعاء ونحوه الرفع
 على من يتدلى والنحر لهم طابعه هو من الطاعة المبرورة التي
 يولها الرجل اذا امر بما مع السمع والطاعة كأنه قتل ويقولون
 سمع وطاعة ثم حذف لسمع احسب ان اذا كان في الطاعة
 دل على فله فلذلك رعب فهل عسمة ان يولس لم يفسدوا
 في الارض ان يفسدوا واخر عسمة ان الاولى وسرطه والثانية في
 موضع نصب والمعنى فهل يردون اذا انتم بركم محمد او ما تأمركم
 به ان يعودوا الى اسلم ما لكم عليه من الكفر والفساد في الارض
 وقطع الارحام الشيطان سول لهم واملى هذه جملة من المستبد
 والنخبر وبعث حمر ليعلم ان الذين ريدوا فلا يهزوا ويدعوا
 الى اسلم ويدعوا جزم بالوظف سورة الفتح
 اما فمنا لك فتحاً مبيناً لنعفرك الله جعل الفتح على الاجتماع
 المغفرم واتمام النعمة وهواه الصراط المستقيم والنخبر العزير

ساهدا ومسيراً صوب علياً وأول الرجال لئومنوا بالله ^{سورة}
 الخطاب لئومنوا للنبي عليه اللام والأمة ونه ورثوا لامة
 خامة ويدرئ لئومنوا بالبايعا بلونهم او تسلمون منعتاه
 او هم تسلمون في روى وسلموا بالنصب على لئومنوا وبعثه حتى لو
 موطوفه على قوه منام كسره اء ومعانم لغوي لم تقدر واعلمها
 بعد والهدى من طرف على القمير وصك وكم معلونا او
 محسوسا عن ان يبلغ محله ومثل ان يبلغ محله اء لانه ان يبلغ
 ان يطا وهم يرك من جبال يرك الائمة الاعدسا الذين كفروا حوا
 لو يربوا وساد مسد حواب لولا رجال الائمة لكان في المغة
 والمقدر ولولا كراهه ان يطا وانقر علم رخال الامونين
 ونسا مؤمنات لم يعلمهم لاختلاط بعضهم بعض فتصيبكم
 منهم مفره محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار
 محمد يسدا ورسول الله عطف سان والذين موطوف عليه اسد
 حل المسد او ما عطف عليه كزرع خرمته محذرون اعهم
 كزرع سورة الحجرات ان تحطبا اعمالكم فيقول له اء
 كراهه ان تحطبا اعمالكم وقتل معناه لئلا يحطبا اعمالكم على
 ان يكون اللام لام البصروه كقوله ليكون لهم عبداً والفرق

ب

من لوعفوا ان المنقول سعلق في الوجه الاول بنفس المنهى
كانه قتل انهم وواعنه لحسد حبوط اعمالكم ونة الوجه
المانى بنفس الفعل المنهى عنه كأنهم كانوا يفعلون ذلك
لحبوط اعمالهم لانه لما كان الفعل مبادى ما الى به جعل ذلك
الى مفعول له وان لم يعصبه الفاعل ان يصيبوا قوما كما هه
ان يصيبوا وقيل ليراد صيولا فضلا من الله منقول العين
قوله حبس الكرم او مصدر مؤكب له وان طانفتان والموت
امتلوا من ناب الاضمار على سبب ربطه النفس وانما تم فصل
اسلتا اليركل فرقة جماعه من الاسم الفسوق بعد الايمان
اى من اسم ان يعول لمن اعطى ان اسلموا ان في
موضع النصك المعنى ممنون عليك السلامه سورة ف
وسم وحوابه محذوف انما و كما راها جوائ اذا
محذوف اي تعينا وحبك الحصيد اى وحبك لزوع المحبصا
وفا مفعول له كعوله بصبره وذكرى عن المعنى وعن السهمال بحباب
المعنى عن المعنى فعبد وعن السهمال بحباب واكفى نركم مرة
ونظير اونه امرغ عليه قطر هذا ما لدى عسب هذا عسب
وما لدى خرم وعسب خبر بعد خبره ومودان برع عسب يا عسب

هو و كوزان يكثر لامن ما لدى ذلك يوم الرعد ذلك اسما
الى يوم النجم منها سابق مع ساقى نجل النصب على الجبال العما
كوزان يكثر اسرا للملكين و كوزان يكثر اسرا للواحد على
العرب كوزان يكثر الالف عوضا عن نور الباكدر الخفيفه
وامله القبر و كوزان يكثر المعنى الواو منى براسم ذلاله
على بكر الفعل للوز الفعل مع الفاعل بميرم كلمه واحده
هل من مزيد يحمك ان يكثر هذا السيفها ما و يحمك ان يكون
فنا من حسه الرحمن يكتفب موضع من جنس على المبدل
من و اب و كوزان يكون رفعا على بر سنان براده فها
الحرا و حواها اذ خلوها سلا و العول سله مضمرة كانه
مثل من حسه الرحمن يكتفب سله اذ خلوها اى الجبهه و اما
صل اذ خلوا الير من يكون للبحر و موضع بالصب على الجبال
اى معنا سورة الذاربات يوم هم طرف كانه قيل
على الجزل وبع يوم هم و كوزان يكثر يوم مفتوحا لاضافه
الى هم احذرن حال كانوا قتلوا من اللسل ما يجمعون اى زمانا
قتلوا و ما راندن تقدره كانوا يجمعون قتلوا من اللسل و كوزان
يكون قتلوا صفة لمصدر يجمعون ما اى ما اى كانوا يجمعون

تَجُوعًا فَلَمَّا مِنَ اللَّيْلِ وَكَوْزَانِ نَكْرًا مَعْدُودَةً مَحْنَةً كَانُوا
فَلَمَّا مَجُوعًا وَبِالْأَرْضِ أَيْبَاءَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَعْوَى فِي أَنْفِكُمْ آيَاتٌ وَلَا تَكُوْزَانِ مَعْلُومَةً فِي أَنْفُسِكُمْ يَقُولُ الْوَالِدُ
سُورَةُ الرَّحْمَانِ خَيْرٌ لِمَنْ يَفْهَمُ لَا تَكُوْزَانِ مَعْلُومَةً عَلَى حَرْفٍ
أَنَّ لِحْنٍ مِثْلَ مَا لَكُمْ يَطْعُونَ أَيْ مَا ذَكَرْنَا مَا لِحْنٍ مِثْلَ نَطْقِكُمْ
الَّذِي لَا يَسْكُونُ فِيهِ مَا زَادَهُ وَفِي مِثْلِ الْكَيْفِيَّةِ بِاللَّحْنِ
الزَّحَاخِ مِثْلَ مَا زَادَهُ إِلَى غَيْرِ الْمَمَّاكِنِ وَقَدْ انْتَصَبَتْ عَلَى الْحَالِ
مِنَ الضَّمِيرِ بِقَوْلِهِ لِحْنًا حَتَّى حَمَلَتْ بِطَعْمِهِمْ وَقَوْمٌ نُوْحٌ
نُصُوبٌ بِضَرَاذٍ كَرُوا أَوَّالِ الْوَطْفِ عَلَى الْمُنْبُوتِ فِي أَهْرَامِ
وَفِي حَرْفٍ عِنْدَ اللَّهِ وَنَاقِمٌ نُوْحٌ أَيْ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو
الْقُوَّةِ الْمُنِيْنِ بِالرَّفْعِ عَلَى أَنَّهُ خَيْرٌ الْأَوَّلِ أَيْ جَرَى مِثْلَ مَا
نُشْرُوهَ الْأَطْبَاقِ أَيْ سَجْرٌ هَذَا الْمَسْنُومُ بِمَعْنَى الْمَرْفَعِ
أَيْ بَرْدٌ أَوَّلُ الضَّمِيرِ لِسَوَاعِلِيَّةِ الْمَسْبُوبِ مَحْذُوفٌ الْمَعْنَى
سَوَاعِلِيَّةِ الْمَبْرُورِ وَكَأَنَّ حَالَهُ صِنَاعَةٌ مَضْمُونَةٌ
كَأَنَّ ضَرْبَهُ سَبَبٌ بِرَبِّ الْمُنُونِ مَفْعُولٌ تَتْرِكُ لِأَنَّ مَعْنَاهُ
نَظَرٌ وَإِدْبَارٌ الْقَوْمِ وَسَعْرٌ بِالْقَوْمِ سُورَةٌ وَاللَّحْنُ
وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَى الْعَامِلُ فِي إِذَا مَا ذَلَّ عَلَيْهِ وَأَوَّالِ الْقَيْمِ هُوَ

وهو اقسامت فالعامل للانسا واذا للاسقبال الا ان معنى
الاسقبال يطرح هنا المراد هو الزمان المطلق كقولك
تجبتني زيد اذا دخل معناه بمعنى كل وقت يدخل ذرة
فاستوى الضمير استوى لجر عليه اللام وفي قوله هو
بالا على الاعلى للمنى عليه اللام فكان باب فوسن او اذ
معناه او اذ في تقدير كرم اللاب بقربا للشبه والخفض
صري وزنه فعلة وانما كبرت الفاعل لئلا يفتقر
دوار الباء كما في سفر وعن الجوزي الذين اساءوا اللام
تعمل بالفعل المقدر في الحار والجرور وهو قوله والله ملك
السموات الارض وازده ان محققه من القبله انه انه
ومحله الجريد الاما في صحف موسى ومحمد فما اتى انصب
مورد عطف على عاذا الا باق للرب ما بعد ما لا عمل معها بلها
لسر لها من حـون الله كاسفه مقدر كالطاعة والخائنة
وقيل هي اسم فاعل واماد دخلت لئلا للمبالغة كالراوية والسا
سورة القمر حكمتها اي هي حكمة وموزان بكره
ما في قوله مادنه مزدجر خاسعا ابيارهم وندب اسم الفاعل
لكونه مستدا الى مظهر وهو ابيارهم واذ لا كركما نكر

تخشع ابصارهم ونحوه قولك كعب من ملكك سحر على
 در الجراح ضاجنا هاما نقا . . . ودرى خسعا نصب
 الحال اعتوا صمنا وحوال خزا لمن كان له جزا مفعول له
 اى فعلنا ما ذكرنا جزا ولعدو كما هالة الها ضمير الفعلا
 اسرامنا واحلا اسصله سزا بفعل ثوره سورة مطوان
 حال مذكى اجله منكر فادرك التاد الام ادعت بجيناه
 سحر انما صرف بحرلة اريد سحر من الا بحار ذوقوا من سحر
 اى عذاب سحر فنهلهم خيال نحن جمع منصرف لم يفتل
 منصرفون حهايا الى لوط جمع سورة الرحمن
 السمن مسدا والخزاد اعليه محسار فلك الاركام
 كوران الخطاب للبعدين لقوله سنفرح لكم انه القلان
 وقوله ما معسر الخنزى الامنى مثل الخطاب للانسان و
 عمانية لغرض الخطاب محرج خطاب لاسن كالفعله
 العرب ان اظفورا اى لئلا يظفورا رب الميرين اى هور
 الميرين وورى بى دلا من كرا فان قيل لفظ الخبز مما
 اللولو واما الخرج من الملح دون العزب فلك الخرج من
 الملح حيث سحر من العزب واما الخرج حيث يخرجان فيكون

خارجا منها سورة الواقف الواقعة من القم
فنا وكاذبه صفه لمخزون في نفس كلامه بلون وعدها
والكلام مصدر كالكافيه والواقفه بمعنى الملبس كقوله
رافعه العزى اذا رحت الا رقت جابر من اذ اوتت
ارواجا لله اء اصنالا ما اصحاب الممنه اء اصحاب
الممنه على سبيل العجب لا على سبيل الاستفهام واذا
برك يعظم سابع وحل على اليوم السابقون السابقون
والسابقون مسدا وخرم السابقون الملك اى السابقون
الى الامان هم السابقون في الحقيقه والمعروفون بالسبعين
هم اسلك بوصفهم فعال اولئك هم المبرون وكوزان كوزان
بوكذا والحراد للمكالمون بله من الاولين اء هم نون لسابعين
له الا هم وهم فليل مزاع محمد علمه اللام مسك نجال وحو
عن اء ولهم حور عنق من قراد وحو ربالعفن اسع لغ
الكلام اوله كعوله اء اما الباساب برزن يوما ورجح الكرج
والعبوا والعبون لا يرح واما النحل وكوزان كوزان كوزان
عليهم بالكوابك وسمعون بهام عطف على المعنى فقتل وحو
عن اء وسمعون كورد عن الاقتلاسلاما ما محتمل لنكون بدلا

ويرى سيدنا لداك الصلاة من صدور و ارضوا موطوف
 على الفعل المردوا عليه بقوله ان المصدر من اللام في معنى
 الذي كانه قتل ان الذين صدقوا والذين تصدقوا الضعيف
 في اوصول للمصدق والمصدقات بعلى لركور والستيدا
 مسك والخروج لهم لئلا يعلم اهل الجنات في تعلم والامر به
 كقوله من لا حور سرى وما سحر وقوله اعدك لا يروى كان في
 لا يصدرون اسمهم لا يصدرون سورة الخ لا لم
 قد سمع الله كقوله عام الدالك السن لرب نظام من سيد
 والخبر ما بين اسمهم يعودون لما قالوا اء لدارك ما
 قالوا و يودون تفسيره ان عمار بن رضوان الله عنهما هم خديون
 يوم تبعهم الله العاطل في يوم وللا كان في عزاب منهن الا
 ان حزن الله الا حور سيد ويؤكد للعصه سورة الحشر
 من لينة اصله لونه فليس لوا و بالانكسار ما قلها للفقراء
 المهاجرين اللام لفسن المذكورين بمنزلة الغنمة والدين بيو ذوا
 الدار والامان اء و حان الامان مجرد المضاف و قبلوا
 الامان لغوهم عليها سا وما يابوا لفسن الدين من قبلهم
 اء ليدروا صب في ما اء لعل من قولهم اي كانوا
 او حدوا من قبلهم وما كان غابتهما انها في النابا انها اسم

اسمه كان والحرة غابتهما وخالدين فيها جالذ الله اعلم
 يا سورة الميمنة بالموذة البيا زابده ان كيم خر جيم
 حواي هذا مقدم وهو لا يحذو اعبروني وعبدوكم اوليا
 وهاد انا للجهاد الاول ابراهيم لاساسا حارج اول
 الكلام ان شروم خعم على المذلل من قوله عن الدين لم
 تعلموكم مهاجرات خال كراسر الكفار من اصحاب العوب
 اء من بعثتم وخور من سنا الكفارات الكفارات الدين
 مهم من اصحاب القبور سورة الضيف ان يقولوا
 ما على غير ومسا نمت صفا لء مصفون من مته نوره
 فري بالسنون وبالاضافة يومنون ثا لله ور سوله هذا الخبار
 ن معنى يراهم و لذلك هي بقوله لعفر لكم ذنوبكم محزون ما على
 حواي الامر المحذور ونظير يومنون مع الامر برعون سر
 سنر لغري تحبونها بصر من الله من انصاري الى الله الى
 منا بصمت معنى من ضافة كانه من بصف بصره انا الى
 نصره الله وهي باعبه مقام مهنادوه ولا ماكلوا انوا لهم
 الى اموالكم وقوله الذود الى لرد جالك وانا حسن هذا
 هي من حيث اضافة النصره او الناصر الى التل بصره وكوزان تكون

الميم من نصرت معي الى الله سور ما لجمعته ولو
 في موقع الخبر بالعطف على ما من وهو ان كثر صباردا
 على الها والميم في وعلمهم من مثل القوم اء من الميل مثل القوم
 فلان الموت الذي ترون منه فانه ملاسلم في هذا الكلام معنى
 المشروط والخبر اذ لا يدخل العائنه فانه واذا ارادوا
 بحاده او هووا اعضوا الها صر في الضمير في التجاره على نه
 التقديم كانه صلح واذا ارادوا عجاره اعضوا الها فاقصر على
 ذكره من والمراد باله صر الطبل سورة المساعيس
 واذا ارادهم بجملة احسامهم من العرب من حرم ما دا والراع
 الكرفاجدرو واكن حزم واكن بالعطف على موضع فاجدت
 كانه صلح امردو اكن كما قال عمرو بن معدى كرب
 دعني ناد مجاما يوما... والفلاحانا سورة المغان
 رعم الدين كوروز عم سعدى الى المفعول وان مما في جبره
 ما بسد ما كانه صلح رعم الدين كوروز ايهم بن سعترا وبعقول
 خبر بعد من اسوا خبر العوله فاموا خبر الكرم او على بصير الاعان
 من التقديم كانه صلح ودموا خبر وهو ان كثر من صوبوا معصرا
 صلح وبعقول الاعان خبر سور ما الطلقات

اذا اطلقتم الخطاب للشيء علمه اللام وامتته وظلموه
 بعد هذا اللام للاحصاء من كل اللام في قولك حيث للثاني
 من السهراة مستقلا لها ان زعم اء ان اسببه عليكم
 عد هذا من بلاء اسهر وحذف حصر المسبب في قوله واللائي
 لم يحسن اليه الا المذکور السابق في قوله من بلاء اسهر من حيث
 سلم من وخذكم من الاولي للسبعين الثانية للسبعين اء
 اسلنوه في بعض مكان سبناكم ذكر امر سولا رسول الله من
 ذكر لير الهم معناه السرف لقتله وانه لانه ولعمركم
 هذا يكون هو في نفسه سرفا سورة الحركم واذا ابر
 التي الى بعض معناه اء ذكر اول اء اسر وما في المؤمن في
 مذمب جمع ولا سبطت سقطت الكاء كل في ذم الاسباب
 بوجه فصوا الصبح جبهه الناس هم وصف التوبة الصلاة
 كما انها تنصرف صلاحها اء اء سبب عليها ودرى صوحا اي ذات
 صوح تنحنافه اء فرج ذر عها وكل ما في الدرغ من حرك
 هو الحكب وعنه فان اسم الفرج يقع عليه سورة المللك
 انكم احسن متدا وخره علامه سطا فانتصرو وضع موضع
 مطاوعه معقول طابق اسم ارجح البصر كرين لسر المراد به بقوله كرين

حقيقة النسبة بل المراد ارجح البصر سره بعد لغزى على وجه الكره
 كقولك لسلك سيدك اية البان اعدك لهاب واسعاد ابوك
 اسعد من لب بالمكان واللب يدا اذا اقام والمبى انا مبهم على
 طاعنا بامه تقال بامه سمحا بسبب على الرفع المسم
 خوزان تجعل من الميزن الفاوقى لغه مممنه وتعضى فانفا
 الا ان السطد كرا فظير اسم لانه يراجل في البطم ليدل اسم
 الصفة على الساب ود كر الصفت ليعط الفحل لانه كالظن ادى
 لمدك على وجوده احسانا اما السط اى من هذا الذى هو
 حذاكم ام مسطوعه والهمز للاكاب ومن سببا وهذا خبر الله
 مع ضلله صلبه للحمر عورا مصدر وصفت براسم سور وبت
 والاسلم يرى معنى النون واد بعامه ان الواو واغا الفتح
 ولا حمار الساكن واما الادغام فله من المخرج ما انت
 سمة ذلك محزون اسم ما محزون حرها وسمة ذلك قسيم
 وموصول بمعنى الذى اسقى عنك لهريل سمة ذلك كما عال السمة
 الله فهم بالكم المنون التا زادة اء وقتل افساد العقل
 والمعون مصدر كالمعقول والمجوز ان كان ذاما كى لان
 كان ذاما لبطمة ولا ستمون اء انقولوا ان شاء الله

تعالى وسمى هذا اسنن الاله محرم الكلام السابق عن
 يكون اخراجا للنعص عنه على حرد ولا رن قبالا ان
 مراد بان بعد ما عن اء معدرس المنع من حاربت
 السنه اذا منعت حرها والمعه افهم عمر مران ان حر مؤلا
 المسالك و فلا رن اء مضت على المسالك من قوله
 تعالى ودر علكه برزه وطران ان بعد رعله ودر معنا
 معب و لا رن على نكبه وعرمان بال اوسطهم اء افضلهم
 واعد لهم لولا ساكون اء هلا مسبون للرا الساسون
 الى الله و يوكل عليه و ن ذلك معن التسريح ودر معناه
 هلا سبون الى الله من حسب مسك ودر كرون الله انحوه
 المسلمين لسفها م معن المفرع ان لكم ثنملا خرون
 كسرون لاجل اللام و لما والاخر الكلام ان تسخ لاها مفعول
 برسون ام لكم امان علينا الاله معناه ام اتسنا لكم ان
 لكم لما يحكمون حسب لكم علينا امان باسمه الى يوم القيامه
 و كسرون ان لاها جوارا لفسم ابصب يوم كسف بقوله
 فلما بوا سر كاهم و الكسف عن لسان كياه سدة الامن
 كسرون في سنه و كسف عن كاهها ودر رن ودر نكاف

مرض من فصب عطفها لها وان كلالا الذي كسر والنزل هو نكاد ما
 ان محقق من المعطية واللام هي الفارقة والمعنى انهم يحسن نظريتهم
 اللان عن البغض كالون نزلونك عن مكانك وهلكونك باعينهم
 وورده الحاقه الحاقه مستبد وما الحاقه خزر وما
 اضابتب او الحاقه خزر والعادة على ما الحاقه التامة لان
 الاصل الحاقه ما هي فوضع الطامير مرض المضمر وتقول الحاقه
 مسددا وما مسددا ان خزرها الحاقه التامة وما مع خزرها
 حمله ووعت واللمسب الاول وما التامة مروج المخن بالامد
 والباية كذلك وان وقت بعد ادراكها اشبهها منه
 بلا تعرفها ما بنتها والمعنى لهي من اعطاك سى الحاقه
 او تقول ما التامة مسددا وخزرها ادراكك وسيل قام فوعه
 ما درك المعنى لهي من اعطاك وما التامة وجرها الحاقه
 هم هي حله خزرها ادراك الطاعنه مصدر كالطغان من
 ترى لهم من اية نفا او فشر باقته لتعملها الضمير للفعلة
 وسيل للسمنه بعد فاعل نفع وواحد ناكب للبعه من
 اسد نوح الى الحاد والمجرد ريمت فحة واحد هلاوم
 حدوا الهاني كما سه لسك وبنواؤها على لسون ونخر بها

وكذلك الهاء في حياسه عسه راضيه ذات رضا اي فيها
 رضا وهي من باب النسبه كالاربع والبايع وكوزان بلون
 ومنه في المحار كاسال لليل نام وسركاهم مما منكم مزاحه
 عنه حاخرن منكم طرف لغز ومنه من اجاب رابيه واجاب
 اسم ما وهو يصلح للواحد والحج لغزهم لافرن من اخذ من رثله
 وحاحسن خسر سورة المفارج ندراب واع البامعني
 قال الاحسن وما العنان ولا سال حمم حمما ل لا سال
 حمم حمما عن حاكم ل لا سال ودرابه عر رابيه وقزوي ولا
 سال ل لا سال لحمم ان عممك ومن حممك وكع الضمير العايد
 الى الجهم لاي ومعنى الحج دلا انها لظي زاعه فلا رده لطالب
 الامداد عامدوم والضمير في انها للساب لطي علم لها واصل
 الهاء في انها للعصبه وقال الاحسن بدل والضمير في انها
 وراعه حمر بعد خمر لير وقرى براعه ما كصب على الجبال
 الموكده والعايد فيها مية الجمله الا المصدر لتسنا من
 الانسان لاي اسم حسن على اللذين لغزوا لملك مهبطان حاله
 من الذين لغزوا عن الهمن كوزان كوزن معلما بعز نرايه
 المختلف لاي مقرن عن الهمز وعن السمال وكوزان كوزن

مرض الحال مسلماً مضمراً عن حال بعد حال حوره يوح
 اني نذرمان يذروهم وان يكون معسره ما صار وولنا له
 لكم حرات الامر حهابا ما اللهم لا يوحون لله وقار اء ما لله
 تحافون لله عظيمه والرحمة من الحروف كقول الهزلي :
 اد اليه الدبر لم يوح لسرها : وجعل الفم من نورها
 فاله من ومن السبا الدنا للرفاقون سما المرخا ولها من
 عليها فكان من كراستهم سب او جابر من بلاد كان مستقر
 في الدار والبلا - ولكن ليس مع بعضها فون يوح ما اسب
 مضمراً باسمكم كانه قال - فدم بنا ما حطنا بهم ما زاده
 دمارا اء اجدا واصله ذوار على وزن فعال ولو كان
 فعلا لفلد وارا سورة الحن انه لسمع اي بانه
 اسمع اء سمنا بكمه الهزم قال - الفزع عامهم كسر ما كان
 من قول الحن ويفتح ما كان من قبل الوحي وفتح بعضهم ما بعد
 امنابه كلها نوقوع الايمان عليها او فعل ضار بها ومنادون
 ذلك من هود ون ذلك في قوم دون ذلك محرو الموضع
 كانه وما منا الا اله معام معادوم كما طر ابو طلح داله ذوي
 طر ابو حمله وان لو تساموا المعنى واذ في الى ان الشان

لو سمعوا وهم الحان واورا اذ على طرف الطابجه لاستقنا
 سلكه عند ما صعدا اى غدا ب او على صهر سلكه بدله
 وصدقا ساقا وهو مقرر وضع موضع الاسم وارا المساحدا
 لير المناجيك لا لاغا مسد من فوه لا امل لكم ضرا ولا رشدا
 ورسالا انى محل الصب عطف على بلاغا حى اذا رار او
 حى هذا اسدله ليعلم ان ودا بلغوا اللام نعلم بقوم سلك
 من بنى به ومن حلفه رمدا والعصر ليعلم الله تعالى
 من بنى به رسوله المرص وصدرا من الملائكة ليعلم بشهادكم
 ان يدا بلغوا سورة المزلزل المرط اصله المنقول
 فاد عم التاء الزا ابللا استنا من الصفة والمستثنى وقع
 مقدا على المستثنى منه كانه صل ثم الليل نصفه الا فللانه
 او انقص من النصف اوزد عليه وقيل الا فللا نصفه برك من
 الليل ان ثبته الليل من اشد وطا ثاسه الليل ساعاته
 الا اول كلها واشد وطا اى اسوا غلظ ودرى طا اعواطا
 للعلوب واقوم قبلا اى اشد اثبت اى على الخطا
 العراء لهدوا الا فتوا انك لمسوسه وبتل اليه بتبلا لام
 من المعنى ليرحمه صل رب المرردى ما ما د هو ومن حفضه

حمله بدلا من بك يومما يجعل الولا ان شيئا يوما مفقوا استقون السما
 مسطر به اء ذلك اليوم والسما يذكر وفوت بلانك نيل
 مسطر به انك هوم ادين من ملك الليل ويري وصفه ولبسه بالكتب
 اء ويقوم بصفه ولبسه واربعون طائفه بالكوطف على
 الضمير في يعوم وانما حاز عطفه على الضمير المستكن من غير
 ان يوكد بضمير مفضل لطول الكلام محذوه عند الله هو خير
 هو وحلت فضلا سورة المدثر سئل في الجزم
 وهو الرفع على ما اول الحال كانه قتل مسكرا عادا اما
 بعطفه كسرا فاذا قرئ في الناقور والعاقل في اذا ما دل
 عليه ذلك يوم عسرا عسرا على الكفار وذلك اسد
 ويوم عسرخره ويومئذ في محل الرفع بدل من حرك الالف
 انما اضف له يوم الى اديني على الفرح وسليد من ذلك
 الف يومئذ لقر يوم سر على لم يكن العاقل يومئذ هو
 المفرد رنة ومن خلبت وحيدا وحيدا حال من الباع ووران
 يكون حال من الضمير المحذوف حلت لواجه للبس
 هي لواجه لاحدى الكثر حلت الف لاسب كانه فحوت
 على فعل كانه ففله على فعل من ان جعل معنى بر اذ اذ فانصا

على التمسنا والحال من احدى الكبر وان جعل بمعنى سذر واسما
 من الضمير في قوله اول السوره في جناسه في ميم وخانت ما
 سلكتم اء فلنا لهم ما سلكتم سفر مستقيم فري
 الفاعلها والفتح على انها مسفر والجرح على انها سبب بابه
 الفاعل كلاله نكلم الضمير للقران في منازات فعلى السوره
 سوره القناعه لا اسم لارد على الكفر والمبغى
 اسم يوم العاصمه اء لسنا الامر كما رسمون من انفع لاسم
 يوم العاصمه ليبيد في فل اراده وصل اصله لا اتم
 واستك لفتحها و لاذك كدت المصاحف بالالف
 على لفظ المفج و حواتك لغتهم محذوف للدلاله قوله انجنت
 اللسان ان لن نحمي عظامه عليه وهو سبعين كما ذكرنا
 بل والذين اء على جمعها فلا رن فل اللسان على نفسه بصيره
 وال لاجنس جعله بصير كما نفاك للرجل اء جمع على
 بسك فل اء بل حوارح اللسان على نفسه بصير وتول
 ان يكون المعنى بل على اللسان نفس بصير والمعنى بل بصير
 على نفسه بصير واما كرذ كر اللسان مع طهره ومضمرا تو كير
 لفر السه اذ كر و عد مردا و ل ل ك عا لربليه مكره ممتى

متى من معى معنى يرى لها والنا من قرانا بالما حمله صفة للمعنى
 ومن قرانا بالما حمله صفة للنطفه سورة الانسان هل
 انة دابة وهل معنى فيك قول الساجي اهل ارباعه السبع
 الاكبر من بطنه امساج امساج معرد كقولهم بومه اعسار
 ويرد اكناس ويبتله في موضع الجلاله خلفنا مبدلين انا
 هبة ناه السبل اما ساكرا واما كفورا اء هدينا السبيل
 للجنار اما للسقاوه واما للسفلاه واما ان يكون سلورا واما ان
 يكون كفورا ساكرا وكفورا احال من الضمير هدينا سلاسل واعلا
 حرف سلاسل للازدواج والمجاورة لام حاوذا اعلا افضاد
 كالدرمانه العساما والقياس غدوات عنا شريكها على
 الاحياء من مثل امصب بدلان محل من كل حرف المصنوع
 اء مسرفون عمر عمر عن والباء بها مسلهات قوله سرى على الدر
 فاصح ذورا سر عن حياض اليلام اء سرب بمكان فيه هذا
 الماد جانه عطف على حبه وحرر امسكن حال اذ نصبت على المده
 فوا يبر الالف للاطلاق والنون في فوارير الالبان باب مناب
 حرف اطلاق لكونه بدلان فوارير الاول فوارير على اصله
 فها سرى سلبلا اسمب عنا حمراء يسقون عنا او على الملبج

واذا اراد ان يحذف معك انك ارادة لعموم الؤمة عالمهم
 باب سند من عالمهم مستد او ما بضمهم اء ما فعلوا منهم
 باب سند من يرى كمنصب على ما وفي الحال فيكون المعنى
 بطون عليهم في هذه الحال حصر في بالرفع والحرف كذا في
 والظالمين اعد لهم اصبك لظالمين فعلى بسنة بمعنى واعلم
 الله الظالمين وعلى معنى وسعد الظالمين سورة
 والمصالح والمربلات سم وحواله انما وعدون لواع
 حاله محتمات في ساعات عذرا او يذرا مما
 مذكور هنا اصصاع المفعول له معنى تراعداز والانذار او
 على ليدك رح كرا امك قبله وقت قلب الواد المضمون
 مهم قنار مطرد ويل مسك واما جعل مستد وهو نكرم ابره
 الاجل مصدر مصوت ساد مسد فعله ولكن عذرك
 الى الرفع للبد لاله على ساد لهلاك ودم والحمد لله
 هو سلام عليهم سم تبعهم كسنان اي عبيهم ولو حزم
 على ان يكون معنى المهلك الم بعدد على هلاك الا اولين كما
 معذرون معظوف على يود في احل في النجلى لا يكون اذن
 ولا اعداز سورة النساء عم سالون عن النساء قبلها

عنما فعلت لنون هما فاذا غمت م حذرت اله ما عن النوا
بول من عم سسا لوز وكل في احصناه نصب ضم نبت
الطامير وكما ما نصب على المنبر بمعنى كتابه او على الحال
طوبى ارب السمراب رفع باضما وهو وهو زان بحفض على البدل
من ربك سورة والنازعا - والنازعات قسم وخواتمه
مخروف عربا بمعنى اخراقا ولوب متبدا لانها وصفت
والحرا بصا رما خاسعه وهو زان مرفوع ولرب يفعل مضم
هو يوجب وما اسبه واضانه الا يضاد الى العلوب على
خرف المضائق في انصار اجميها فاحذره الله كال مصدق
موكبه وهو بمعنى النكحل وهو زان بكسر مفعول له ومعناه الاغران
ن الدنا والاحراق في الرغيم والارض بعد ذلك حبه بادقت
نصره الطاميرها عالم وضع موضع ممسعا وهو منفرد له
هي الهاوي اللام نزل من الاضافة المعنى بان الجنة هي ما وامن
وصفا من تحتها فري ما كسوت والاضافة سورة
علس وولى اوجاه الاعى لان جاه الاعى كلالها
بغى لسوره سم السيل سره اء سبر السبل له مراد ذكر بعض
العهر وهو زان براجبها المرعظه وبالضمير ذكهم الوعظ

ما اكفره البحت للشرع ومختلفا من كونه على مرتبة برئتها
 المعنى ان اصحاب الماد من طعمه كانه واللسان الاصطناع
 وهو انا بالشرع على نهتتات سورة التكو
 واد الموده سنت اء شال عنها الدر واردها ونعال لا
 بل سلب المود من نفسها وكل هذا السؤال على وجه السكت
 سادت بيات نفس جواب اذا السمن كودب سورة
 اعطرت علم خراب اذا السما اعطرت في اتي عبور
 ما ما الهامه وخوران كمن شرطه يوم لا عملك فري بالفتح
 لا اضافته الى غير الماكن وفري بالرفع مع الاضافه الى غير الماكن
 وفري بالرفع مع الاضافه وخوران نصب على معنى هذه راسا
 المذكوره يكون يوم لا عملك نفس اء في يوم لا عملك نفس سورة
 المطففين ولامنتها وختم للمطففين واذا كالوم او
 وزونم اء كالوا لهم اوز زوالهم وحرز معولا بخسرون
 للعلم بها اء بخسرون هم ذلك محض معصومهم يوم نفوم
 النار مصوب بمفوسين محض هو ما ضم الله بعوله كتاب
 مرفوم لمع عليين بالالريحاح اعراب هذا الاسم كاعرا بنج
 ٧٤٠ على لفظ الجمع ومعنى عليين كما يكتبه اعراب الازرار وعلون

علم لدنوان الاراد وموزة الاصل جمع على فعل من الغلوعنا
سرب بها المرفون نصب على الاحصاء ثوب الكفار
حوزي هذه الجملة مفقولة بخرون سورة اسم
اداسا اسم حواذ الكالم تزول للم المعنى معوز وعل
الزجاج حواذ ادرك عليه فلامه المعنى اذا كان يوم العمه
لعي لاسان علمه عن طير وعمله المص على انه صفة لطفا
سوره الروح حواذ القسم منها محروف وقتل حواذ ان
دطردك وقتل الكوابت وهم ما اصحاب الاخذ والناد
دك من الاخذ دك الاسمال المحب صفة د والعرض وجز
المعصر على انه صفة العر والله اعلم سورة الطار
حواذ القسم ان كل يسلم عليها حافظ والسماذ الريح حوا
هد القسم انه لعول فضل والحمد لله لله من سورة
والله قدر نهدى اء مدر نهدى واضل ما كفى يدك الجهد
وما الهدى والضلال حواذ قوه تقم البحر صفت ابراهيم عطف
مان للصف الاول سورة القاسم حواذ معروف سورة الح
حواذ القسم ان ذلك المصلا واللسا اذا اسر حواذ العطا
ادم معروف راء اسم لمن وهو عطف مان لعلا سولا ادم لقب

لهم دعا دعيت عاد بن عوض بن شام بن نوح قتل
للاولين منهم عاد الاولى ارم تسمى لهم باسم وحدهم
لمن بعدهم عاد الاخره وفرعون عمرو بن العاصم والنجمه
لان كطينا اضرا اءلا لور الله كانه برمد هم لنا خدم
ونه الكرم الكفى الكبر عن الباطل عدت عزابه احد شور
العباد حوابه السيم لهر جلعنا المشبان في كدي فلا افهم
الععبه ارا د لم نتجج ومي كقوله بلا صدر ولا صلي لمن
السلام د لئلا على انها مكره الا برى انه سبر اتحام العصبه
بسنر وما فك رسمه او اطعام يوم دى مسه بهما والمعنى
فلا نتج الععب ولا فك رسمه ولا اطعم مسكينا وقال ابو على
الفارسي رحمه الله اللار غير لازم كقوله ان نعم الله فاعرفها
واءعد لك الخ لا اله الا كنى عن الغا الضال بالعبه لكونه
ساقا واربع فك على مع اتحام الععبه بك رسمه وانصب
بها ما اطعام سورة العنق والسمس وضحاهما الواو للقيم
والواوات التي بعدها للفظ فحوار السيم ورافل من ذكها
عواظ عمل الفول والحار سمعا كقول ضرب زنبع وادرك
خالق اربع بالواو ونصب لها ما صرنا لدرغ مع غاملاها

والضمير في وضعاها لتسميها وكذا في بلاها والضمير في
 خلاها للظلم وان لم يذكر وما ساءها واللام وما ساءها ولا وجه
 لان جعل ما مصدره لقوله فالله ما دساها اراد به شها
 فادل من هو المضعف دطفوها هذه الباء مبهمة في كسرة
 ما العلم والمها يرجع الى محو وكد لا في اسمها والطفوك
 الطفان والضمير في سواها للامه اء سوها بالارض
 ومحوران يكثر للابدية المدلول عليها بقوله ودمم اء
 فتواها سيم لم يفلأ احدًا وكذا في الضمير في عقابها للبد
 والضمير في عباها يرجع الى المقصود وليس لم يذكر وكذا
 ان يكثر صهر النافه وضمير العقر كما قتل عمى عمر النافه
 ما به الله نصب على المحذور فدا فاع من زكاهها حوائص القسم
 وحذف اللام من لعل في سورة الليل وما حل الذكر والاني
 محوران يكثر ما مصدره ومحوران يكثر موصوله كانه قتل واللام
 حائر الذكر ان سعيكم لست حوا القسم الا اسفا وحده راع على
 فلما من العمة والمسيح من عمر الحسن المسد منه وهو قول ابن

حازم . اصحت خلافاً والاشرفنا . الا الحار والظلمان
 سورة والضحى ما وجدك حواءك لسم وما على حروب الحيات
 من ملاك ولستوت تعطيك ذلك اللام لام الابد والمبتدأ
 محذوف بعد من ولايت سوق عطية كما صلح لا قسم انه
 اقسام واما اضمير المبتدأ لرهنة الكلام لو كانت للسم لما دلت
 على الفعل المضارع الاعم النون ولام الابد لا تدخل الاعلى
 الجملة من المسدوا وانحر فلا بد من بعد مبتدأ او قال المسد
 الاعلى الم . فما يدخل الفعل المضارع مع اللام لعلم ان اللام
 لام القسم دون الابد . فاد ادخل على سورة كفى ذلك
 مثلاً ما في الامم القسم سورة المشرح فان من العشر سراً
 ان مع العشر سراً ذلك لعشر كور فصا وعما به عن عشر
 واحد سورة والنحن وطور سسر وقال الاحسن
 واحد هو بينه وهي حجر . بعد حملنا الانسان حواء
 القسم الى الذين امنوا بسبع من نسان للكونه في معنى الجمع
 سورة اقترل جمع العلى ليرى نسان في معنى الجمع ان

رباہ اسفنے اے راسے نفسہ و ہذا خارج حروف الرزم
 والطن ناصہ کلام براد من الناصہ و وصف بالذنب والخطا
 علی المجاز البر المراد صبا جینا و هو انوہنل لعنہ اللہ سورہ
 السدر . المصمیرے انا اولناہ للہم خیر من الف
 سہر لبین فیہ لملہ العدر و حروف الوصف من کل امر سلام
 اے من کل ملک سلام اے می سلام جے مظل الفی بر ذکرہ
 سلم اللہ علی المؤمنین و مطلقہ ہن نسو اللام علی امید
 و الکبر معہ الوعد سورہ لم یسن . کن خرم
 کن رسول من اللہ یراد من الہمنہ مخلص حالہ من القیمہ
 ای دن الامد العمہ دن اللہ العمہ والامانہ علی ہذا
 امانہ السان البر ما خرد من برا اللہ لا کلوا حتی اهل
 اللغۃ تکرہ الاستمال علی دل ہرہا و موران کنز ما حردہ من
 الری سورہ آذارہ انت دل الہا مصدر رادجی لہا نقال
 او حیث اللہ ولہ اسما یا حال مقال ذرہ خیر انیس
 علی الہمن سورہ العارما ضحکا و ہذا نبی علی المبدد

صحة نصب على الطرف فان زبج اى واو ادى في ان لم يكن
ان ال انسان لربه للبود حواب القسم وانه حلت كحرسيد
ان وانه من اجل حب الحمر وهو المال السديك على حمل قبل
معناد لساب بالحب للحمر سورة القارعة العارعة مسد
وما مسد بان والعارعة حرم والجملة حمر اول وامه هاد
مسد وخضراى مر حنة النار والهانة ما هبة للسكب
سورة الكاير لروذ الحيم من والواو و او الجمع وصى
همز لرضح اعمر لازم واما حرك اليعا الساكن فاذا
انضم ما ملها حذفت سورة العجم المعبر حوان الشيم
ان الانسان لى خسر الا الدين ساسا من الاساق لير انسان
ع معنى الجمع سورة الامره ويل مسد حزم لكل من الذي
جمع ما لا فرى بالخصف والصلو والسديك على التكر
نار الله الموقده ومع ما صار من والحظ من اسم النار وعما
ممدده جمع عمود او عماد وبرى معخص وهو اسم جمع للهد
ومرى العباد وهو اسم جمع كالخدم سورة الفسيل



الم بركبت فعل ربك في موضع نصب بفعل والجملة سادة مستبد
 معولي المروه ولا يجوز ان نصب لسوالم بر الم بركبت فيها معنى
 الاستفهام ولا العمل في حرف الاستفهام ما دلها للزها
 مدره الكلام اما على غير مضمون سورة لا سلاق لا المراف
 في سر هذه اللام معلوم قبلها كماه من ام بركبت فعل ربك
 ما يحتاجه لفسل وهذه نعم انعم الله تعالى على اهل مكة بم
 قال لا يلاف في سر اذ انك لعمري انعمها عليهم في رحله
 السناء والصنف وقتل المعنى بلسمد وارب هذا البيت
 لا الما فهم ذحل السناء والصنف فوه تعالى رحله السناء
 نصب رحله بوقوع لا الما عليها واللام في لا يلاف معلوم
 لعوله لعصم ما كوك سورة ارايب نُقِرْ اارتك والاصر
 اثبات لضم سورة اللوث في وري ابا انظناك بالثون
 وهي لغة مانه وفي الحديث وانظروا الشجرة اء اعطوا
 الوسيط واللوثر في الحنه ومنزل الحرا الكسر في سورة
 الكافرون لا اعرب ما سدون لا اعمل ذلك في عمل
 في الفعل المضارع محمرا بالسبب ما بالجمال ولا انا
 عابد ما عدم اء ولم اعبد قط فما يلاف ما عبادوا ولا

واليه عديم وطير والعدون ما انا عاده وانما اخارما
 دون من على اراده الصفة اءلا اعتد الباطل ولا
 بعدون لك اتمام معينين في دين فرغ تحريك الباء
 وارسا لها وحرف العين من دين سرور الفصح اءا جالب
 الله العامل في اخرا شج افوا جا حال ودرى واستغفره
 سكون لها وعلب حركها الى لزا سرور
 نمت درا انه لوب وب هذا دعانا لهلل على يد وحملة
 وبعث المصاحف اءو لوب هذا اجاز على مزيب
 جعلها اءما واحدا وخلقى عن معاوم انه كب من معاوم ابو
 سنان وامر انه حركه المخطبة ن رغب جركه فابرا امته
 دعاه بفسه وني حركه احروان تصب وامر امه موعطوه
 على الفه سبلى وعلمه نصب على الزم ما ضار اعنى
 سورة اخلاص هو صمرا لسان اءى لسان الله احاب الخ
 مسدا وخر الله الصمد مستدا وحر وانواع الخضر لصب
 نصر الساجه على الله كانه قتل الله هو الصمد الما كوا الخ
 وخوران كقول الله بل الله من احد والصاب صفة له ولم يكن له كقول
 احدا حد اسم كان وكقول احس والخرف لغواى ليس



سوره الناس و الفلق
 الوسواس اعلم من الوسوس
 سمي به الشيطان على طريق المبالغة الذي يوسوس بحوزان
 يكون في محل الخرصه للمخاض وفي محل الرفع والبصق على
 الذم اء هو الذي اودم الذي من الحينه والناس سئل يد من
 الوسواس و حوزان كمن ساعا للذي يوسوس لير السطان يكون من
 الجن والاسر والخباب والمجرو و في محل النصب على الحال من الضم
 في يوسوس والعامل في الحال يوسوس بعد من الذي يوسوس هو
 كاتنا من الحينه والناس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَتَقَبَّلْ مِنِّي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ